فاینما تولوا فثم وجه الله

بعون حمید صحیفہ رشیدہ اکسیر شرح خاتمہ مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ



در مطبع منشی نولکشور طبع گردید

اخلاق

[illegible] اخلاق [illegible] حضرت [illegible] بمعرفت اخلاق [illegible]

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین فارسی

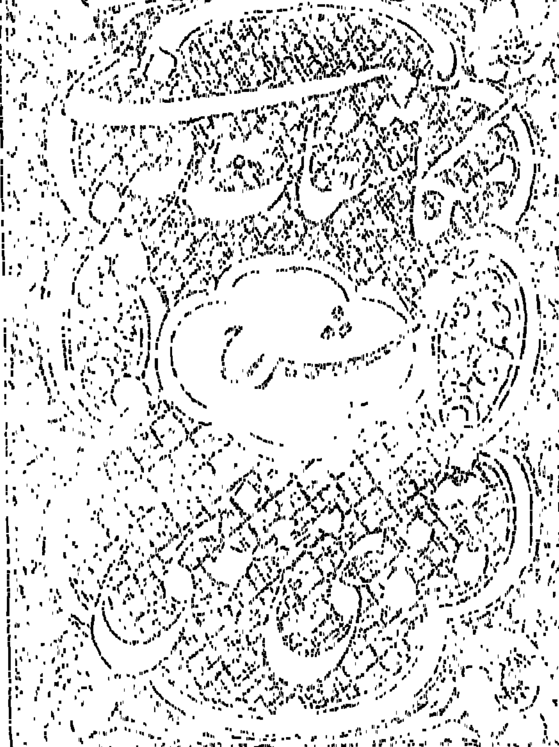
شرح [illegible] مصنفہ مولوی محمد اکرم [illegible]
اخلاق محسنی — تصنیف ملا حسین واعظ —
گلستان حکیم قاآنی — بجواب گلستان سعدی خلاصہ [illegible] و دیباچے —
بوستان جلی قلم — بانت قلم اوسط قطعہ لائق دیدنی
اچھا ہے قلم جلی خوشخط بوستان چھپی ہین کاغذ سفید ہے —
بوستان در مطبع خوشخط — تصنیف شیخ سعدی
تقطیع جلی —
بوستان [illegible] — متن و حاشیہ مین [illegible]
مثنوی شاہ شرف از شاہ بوعلی قلندر [illegible]
مثنوی مولوی روم — چار [illegible] [illegible]
شرح مثنوی بحر العلوم — از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم [illegible] شرح حامل المتن ہے
لطائف مثنوی — شرح مثنوی مولوی روم [illegible] مطبع کانپور —
اسرار الاولیاء — ملفوظات و ارشادات حضرت شیخ فرید گنج شکر —
مجموعہ تصنیفات فرید الدین عطار جسمین رسائل ذیل ہین — جواہر الذات — بلبل نامہ — الٰہی نامہ — بلبل نامہ — منطق الطیر — پند نامہ — [illegible] مفتاح الفتوح — [illegible]

مطالب رشیدی — مصنفہ حضرت شاہ [illegible]
ہدایات باطنیہ —
انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فقر اہل اسلام —
سلوک سلسلہ — مصنفہ حکیم منور حسین فیض تخلص
اخلاق ناصری — مشہور علم اخلاق کی کتاب
اخلاق محمدی — مصنفہ [illegible] اخلاق مین
مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے
رسالہ ہدایت المومنین — موعظت مین —
سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد —
مجالس العشاق — با تصویر تصنیف میر سلطان حسین مرزا شہنشاہ امیر تیمور گورکان سے نظم و نثر دلکش مشہور
شریعت کو ہم قالب و ہم پہلو کیا ہے بمذاق اہل تصوف
مجالس العشاق — با تصویر مطبوعہ جدید —
بہارستان جامی — بجواب گلستان سعدی —
کیمیای سعادت فارسی — امام محمد غزالی
مذاق العشاق — مصنفہ [illegible]
اخلاق جلالی — از جلال الدین محقق دوانی علم اخلاق مین نہایت خوشخط
منطق الطیر — تصنیف فرید الدین عطار تصوف مین
پند نامہ — مصنفہ حضرت فرید الدین عطار [illegible]
نظم اللآلی شرح قصیدہ امالی — نصائح مین —
گلشن اسرار — تصنیف مولوی انور علی صاحب در علم تصوف —

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین اردو

جامع الاخلاق — ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولانا [illegible]
امانت اللہ [illegible]
حکایات احسانی — تصنیف مولوی حکیم محمد احسان [illegible]
[illegible] گورنمنٹ
مجموعہ صفات انسانی — مصنفہ لالہ [illegible] صاحب سری سید بیاس جی کے پیرائے سے انسان کی صفات [illegible]
ذخیرہ سعادت — علم اخلاق مین تصنیف لالہ [illegible] جی [illegible] سپنسر کی دو فصل اول و آخر کا ترجمہ

تہذیب النفوس — تصنیف خواجہ سید محمد فخر الدین حسین [illegible]
[illegible] — اخلاق و تصوف مین ترجمہ کیا ہوا [illegible] صاحب
دستور المعاش — سلسلہ تدابیر معاش کا عمدہ بیان ہے
[illegible] — مطبوعہ میرٹھ
[illegible]
مفید الصبیان — تعلیم الاطفال کے لیے عمدہ کتاب قدیم ہے
گلشن شہرت حکایات نادرہ — تصنیف سید غلام [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنست نه هر مثنوی خوانی
مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر اولوا الالباب عیانست چنانکه عیانست
رباعی عالم همه [illegible] در جهان [illegible] هستند [illegible] حمد گویان حمد است حمدی که زماست
آن [illegible] حمدی که خدا است [illegible] قرآن [illegible] منصب [illegible] مسلم است [illegible] صاحب
مقام محمود که حقیقت [illegible] ذاتی بی پرده و صفت [illegible] آفرین [illegible] لوای لا
ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم باول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهد
و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل ز نماز و روزه
و حج و زکات [illegible] از بهر خدا [illegible] در روز نجات [illegible] درود بر خاتم رسل [illegible] ختم کلام
بر محمد صلوات [illegible] که محکوم حکم قضا محمد رضا هرچند در روزگار جوانی
بمهمات دنیای فانی [illegible] سالها اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
[illegible] شرح کنز مخفی که حل مشکلات را کافی و کشف [illegible]
[illegible] در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری [illegible] دعا [illegible] هدف اجابت [illegible]

و تحمل این آرزو بار دیگر و یادگر اجتهاد و پیشه و فرصت حیات غنیمت دانسته بر اتمام انکار گماشت و اشتغال دیگر را بر طاق بلند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم دوست ارادتمند بنده بد اسم اسمای حضرت امام رضا مسلم است این نسخه را **بمکاشفات رضوی** موسوم گردانیده امید که توفیق مساعدت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید بانه الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام

قوله بشنو از نی چون حکایت میکند / وز جدائیها شکایت میکند. مولانا جامی میفرماید که نی را بواصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تام است و میتوانند بود که مراد از نی قلم بوده باشد و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود و یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم بودن پیش نفس نائی و دست کاتب که دم همی گردد و بدین تشبیهات سوال ها کرده اند و جوابها نوشته اند خواجه حسین خوارزمی نی بقلم وجود محمدی که واسطه سر مکتوم و رابطه التعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و کریمه اقرأ و ربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم را استمساک شده و راه قدوه اهل فلاح سید عبد الفتاح که تازگی شرحی بر این کتاب نوشته با رای خواجه مذکور موافق افتاده اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از نی مراد روح داشته غافل از آنکه این تصرف مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیه نفخت فیه من روحی صریح دلالت بر آن میکند که جسد انسانی بمنزله نی باشد و روح بمنزله نفس نائی و باعتقاد این بیچاره اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین نی که بنوازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بی ضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهة آنست که ناله نی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک است [illegible] شود و در طلب پیدا کند و بدانکه مهجور است بنا بر قید عالم صورت از وصول بعالم حقیقی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت مولوی می نویسد نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما هم همان میشنویم چون است که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه تو میشنوی آواز فراز شدن [illegible] ازین نقل [illegible] که از نی همین نی داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند [illegible] بخصوص [illegible] در آن پیچیده کنند [illegible]

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرمایند چون حکایت میکند افاده معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت
میکند بازبانی که حکایت میکند و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصه درد و فراق بر تو عرض
کردنیست تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آرمی سے این وطن
مصر و عراق و شام نیست ٭ این وطن شهریست کورا نام نیست قوله سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
یعنی سینه سامع را مثل سینه خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم ٭ از جمعیت مراد صحبت است
قوله جفت بدحالان و خوشحالان شدم ٭ مستمعان دو طائفه اند خوشحال و بدحال خوشحال
آنانکه از ناله نی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب و گل فرو ماند
و خویش همت بجانب مقصد اصلی براند قوله هر کسی از ظن خود شد یار من ٭ وز درون من نجست اسرار
من ٭ نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارتست بتفاوت درجات در استماع
نغمات و فهم مقامات که دریافت سر ناله نی مقدور همه کس نباشد و هر یک باندازه فهم خود قیاسی
ظنی بکار برد اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا قوله سر من از ناله من
دور نیست ٭ لیک چشم و گوش را آن نور نیست ٭ در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است
لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کسی صاحب دید و تمیز نیست
تا سر ناله دریابد و نیز اشارتست بآنمعنی که شنیدن عین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
بیت گوش چون نافذ شود دیده شود ٭ ورنه قل در گوش پیچیده شود قوله تن ز جان و جان ز تن مستور
نیست ٭ لیک کس را دید جان دستور نیست ٭ این بیت مثل بیت اول است پس ناله نی بمنزله تن و سر
ناله بمنزله جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی شود سر ناله هم مرئی نمیگردد قوله آتش عشق است
کاندر نی فتاد ٭ جوشش عشق است کاندر می فتاد ٭ مراد از عشق حب اصلیست که در جمیع ذرات
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ قوله پرده هایش
پرده های ما درید ٭ یعنی حجابهای هستی از پیش نظر برداشت قوله همچو نی زهری و تریاقی که دید ٭
نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که ایشانرا بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند
بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند و هم کار تریاق قوله همچو نی دمساز و مشتاقی که دید ٭
یعنی مشتاق وصل اصل خود قوله محرم این هوش جز بیهوش نیست ٭ یعنی محرم هوش اصلی که سر ناله

بران دلالت میکند یعنی شخصی که جاذبهٔ محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از عقل معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست **قوله** در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود این بیت بمعنی کسر نفس باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان روزگار
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از دریافت روزها با سوزها
همراه شد و میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود کرده باشند یعنی غم عشقی که ما داریم آنرا نهایت
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که پیوسته
باید که با ما همنشین باشد از حضرت اویس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده برداشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاه شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند **قوله** روزها گر رفت گو رو باک نیست خطاب با غم عشق است
بسبیل التفات حاصل کلام به تقدیری که مطلب کسر نفس باشد تنبیه طالبان است بر آنکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه مکن عشق و غم عشق صاحب اشتغال نیست که بحال بجا آمده کار به وا زد و بکار
رسید کار آخر ... و دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله بر آرد
و اگر مقصود مباهات بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفت رفته باشد غم عشق
و عشق غم ازو باقی ماند **قوله** هر که جز ماهی ز آبش سیر شد * وانکه بی روزیست روزش دیر شد مرجع
ضمیر شین لفظ پاکست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو بیت بحسب ربط با هم دست و گریبان
آمده و صفت همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه بمیرد و لب تشنه میرود و هرگز سیر نشود و غیر او هر که هست احوال است بی ترکیب لقلقش
فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی ایام ... گذشت بنا بر قاعدهٔ مشهور
که گویند هنگام شادی زود بگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان می شود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقت آب در حجاب چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ماهی اندر آب جو و آب جو میفزاید بر گوش حقیقت آب جو پس ماهی کنایه باشد از
شخص غافل که از قرب حق بیخبر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی داشت بکام
دل رسید و آنکه بی روزیست بی روزی ... است یعنی هر که ... با نفس نکرد محکوم او
نگردید بهره وری زندگانی کرد و روزش دیر پایید یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت **قوله** بند بگسل

باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر اشاره میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بدارد و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند در بند هرچه باشی و بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن شعر برآنست که در بند
سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است مردان پی سیم و زر نپویند طفل است که سرخ و زرد
جوید قوله گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ تنبیه بر منع حرص و شناعت
و تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز لا یفنی قوله هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص
و عیب کلی پاک شد تا جامهٔ هستی بزور سرپنجهٔ عشق چاک نشود و نگردد کوزهٔ تن از حرص پاک
نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است برانکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیک تر
راه نیست قوله شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای
نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما درین دو بیت تنبیه است برانکه بسیاری
از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکه قلوبست بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از احوال آن صفات
ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیراکه اول کسیکه نخوت
ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد و اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و پادشاهی را بغلامی غلامی افتخار
بخشد اگرچه قصه دراز است اما نموذجی ازان بحکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مصرع اول اشارة است بکریمهٔ بل رفعه الله
الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلاً که در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی
لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشارة بآنست که هرچه در لباس هستی پوشیده جرعه از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون
عشق جان بر قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرده قوله طور مست و خر موسی صاعقا قال الله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا قوله با لب دمساز خود گر جفتمی همچو
نی من گفتنیها گفتمی میفرمایند که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را تاب دست
و هوش نماند دیگری را چه یارا که ضبط هوش تواند نمود پس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار حقیقیه

درمیان نیستان آورده تا اتفاق که هرگز نبوده است گذر ره را حکایت عشقها کجا کنی باور قوله
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت + نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت + این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود قوله جمله معشوقست
عاشق پرده + زنده معشوقست و عاشق مرده + متمم کلام سابق ست یعنی سر عشق را فاش
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد العبد وما فی یده الملک للمولی قوله چون
نباشد عشق را پروای او + او چو مرغی ماند بی پر وای او + یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسطوه
تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بکعبه رود بپای خود نتواند رفت و اگر خود را ببال کبوتر
بندد طی مسافت آسان شود وای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش و پس + چون نباشد نور یارم پیش و پس + این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم و یارم و دوم پیش و بیش که در اول مصرع بمعنی امام است
و در مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس و پس که در مصرع اول بمعنی خلف و در ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شد عذر میخواهند که نظر بر پیش و پس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
محکوم عشق یار و مغلوب نور دیدار خاموش نماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرماید قوله
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود + آینه غماز نبود چون بود + و در بعضی نسخه ها بجای پیش
و پس همنفس دیده شد درین صورت معنی چنین باشد که بی نور یار پیش و پس را ملاحظه کرده حفظ
اسرار میکنم و عشق اینمعنی را خوش ندارد **حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک**
الا آخر بشنوید ای دوستان این داستان + خود حقیقت نقد حال ماست آن + اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه در هر اشارت بشارتیست
و این داستان مربوطست بآن بیت که عشق خواهد کاین سخن بیرون بود + یعنی راز نهان ما
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند قوله آن یکی خر داشت پالانش نبود + یافت پالان گرگ
خر را در ربود + کوزه بودش آب می نامد بدست + آب را چون یافت خود کوزه شکست
و درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری نا یافت و هر کمالی در عرصه امکان
بانقصان قوله گر خدا خواهد نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر + البطر شدة الفرح
والنشاط قوله ترک استثنا مرادم قسوتیست + نی همین گفتن که عارض حالتیست انشاء الله

گر ز ذنب پرهیز کن بین هوش دار * تا نگردی تو سیه رو دیگ وار * چون گنه کمتر بود نیم
آفتاب * منکسف بینی بقدر آن نیم تاب * که بقدر جرم میگیرم ترا * این بود تقدیر در داد و جزا
ملاقات پادشاه با آن طبیب ترجمان هرچه ما را در دلست * دستگیر هر که پایش
در گل ست * ترجمان میانجی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا
ترجمان تقریر کنند **قوله** مرحبا یا مجتبی یا مرتضی * ان تغب جاء القضا ضاق الفضا * انت
مولی القوم من لا یشتهی * قد ردی کلا لئن لم ینتهی * ترجمه این دو بیت عربی اینست که مکان
وسیع باد ای برگزیده و پسندیده اگر تو غائب شوی قضا ابدا نازل شود و فضا مراد تنگ گردد
تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد بتحقیق هلاک شود وای بروی اگر ازین سیرت بر نگردد آیه کلا لئن لم
ینته لنسفعا بالناصیة ناصیة کاذبة خاطئة در شان ابو جهل ست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایذاء
محمد صلی الله علیه و آله وسلم بگیریم او را بموی پیشانی وی بر زمین کشیم پیشانی که دروغ گوئی
خطاکارست **بردن پادشاه آن طبیب را** * بیخبر بودند از حال درون * استعیذ
الله مما یفترون * پناه میبرم بخدای از آنچه افترا میکنند برین مریض از مرض بدنی **قوله**
علت عاشق ز علتها جداست * عشق اصطرلاب اسرار خداست * اصطرلاب بزبان
یونان ترازوی آفتاب ست و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع
و وقت باصطرلاب معلوم شود اسرار الهی در تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد و قبول و لطف و
قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قوله** عاشقی گر زین سر و گر زان
سرست * عاقبت ما را بدان سر رهبرست * دفع دخل مقدر یعنی معترض را نرسد که گوید عشق
مجازی چگونه اصطرلاب عشق بر اسرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه
حقیقی یا از جانب محب که آن از ظهور سر می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخفا لازم است
عاقبت بحقیقت میرسد چنانچه بزرگی در باب عشق مجازی میگوید ه غازی بدست پور
خود شمشیر چوبین میدهد * تا او بدان و ستا شود شمشیر گیرد در غزا * عشقی که با انسان بود
شمشیر چوبین آن بود * آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا * عشق زلیخا سالها
بر یوسف آمد ابتدا * شد عشق خدا میکرد بر یوسف فدا * نه بینی که توسن سرکش را اول
رام کنند و بعد از ان بر پشت او زین شاه نهند **قوله** آفتاب آمد دلیل آفتاب * اشاره
بحدیث عرفت ربی بربی **قوله** از وی ار سایه نشانی میدهد * شمس هر دم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منعطف شد میفرمایند شمس ما با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها
بسایه توان یافت وحقیقة این موجبات توان شناخت باز چون مطلب را تائید میرساند
و میفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر + چون بر آید شمس انشق القمر + پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد هرچه در عالم شهادتست بحکم الم تر
الی ربک کیف مد الظل سایه بیش نیست اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیائی و
نور ذات شمس الحق سراج معجزه محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن
شکافته شود سایه را چه یارا که برجا ماند قوله شمس در خارج اگرچه نیست فرد + میتوان هم مثل
او تصویر کرد + جواب سوال مقدر تا سؤال قائلی اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اثیر + نبودش در ذهن و در خارج نظیر + فی الصحاح الاثیر
من الدوائر علیه الاثر پس فلک را اثیر بسبب عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد وجنس خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را گنج کو + تا در آید در تصور مثل او + آنکه در خارج نظیرش
نیست از جهت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تبریزی که نور مطلق است + آفتابست و
ز انوار حق است + چون حدیث روی شمس الدین رسید + شمس چارم آسمان سر در کشید +
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد مذکور شمس فلکی از میان برفت پس انعدام ذکر آفتاب
از خیالات و انفعال و الله اعلم بحقیقة الحال قوله نفس جان خود دامنم برتافتست + بوی
پیراهان یوسف یافتست + دامن بر تافتن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بذکر اوصاف و
قوله گفتنم آید ور او فنا و از حسب + خطاب بجان خود است قوله لا تکلفنی فانی فی الفنا
کلت افهامی فلا احصی ثنا + تکلیف مکن مرا که در این فنا ام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
پس احصاء ثنا از من نمی آید قوله کل شیء قاله غیر المفیق + ان تکلف او تصلف لا یلیق + هرچه گوید
غیر هوشیار اگرچه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم هوشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست + یعنی هیچکس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال اطعمنی فانی جائع + و اعتجل فالوقت سیف قاطع + مقوله جانست یعنی شرح اوصاف
و نعمای منت مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و چنانچه شمشیر ببرد

بزنی از ان بگذرد وقت هم میگذرد و بیفایده میشود قوله صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق + بیت
فردا گفتن از شرط طریق + مقوله ایست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در زمان
حاضر قدم سالک بدان باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از شرور و شرّ آن هر چه باو متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبه صحو باشد و ادب با وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر و صوفیت و محویت او در تجلی ذات مثلا با یزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقة ابو الوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بر زبان او گذشت شمشیر و کارد بر وی زدند مجروح نشد و
بحکم ابوّیت بر وقت غالب آمد و گر نه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از عمل انداخت و مغلوب ساخت قوله صوفی ابن الحال باشد در مثال + گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال + حال در اصطلاح انیکه نقد وارد است بر قلب سالک که چون برق خاطف
پایدار نبود زود زائل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاج است
که فنای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو یکی اند چنانچه خود میفرمایند + ه
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال + و حاصل معنی آنکه جان خود را ابن الوقت و ابن الحال و ثنا
میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را با ماضی و مستقبل کار نیست اما حال نسبت بوقت سریع الزوال
است مرا این حال دانسته کار مرا بوقت دیگر حواله کن قوله گفتم ار عریان شود او در عیان +
نی تو مانی نی کنارت نی میان + چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد
خلوت طلبیدن آن ولی از رسول گفت و گوی ما تقر + نام محله ایست در سمرقند قوله
گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت + زود گردد بامراد خویش جفت + قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من کتم سره فقد حصل امره قوله وعده کردن را وفا باید بجان + تا به بینی در قیامت فیض آن
اشارة است بآیة اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المومن
اذا وعد فی العدة دین دریافتن آن ولی رنج را الخ تا شود محبوب تو خوشدل بدو + گردد
آسان اینهمه مشکل بدو + لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگر یا در مصرع ثانی بمعنی اثنین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر دو بدو شوند مشکل آسان شود و در نصورت این بیت ذو قافیتین خواهد بود قوله
زر اگر پنجه قلب است آرد ولیک + مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد قوله مرد عاقل باید

باید او را نیک نیک * باید هم بتوان خواند و باید هم و تکرار نیک نیک شنید تا که به بیت
قوله عشقهایی کز پی رنگی بود * عشق نبود عاقبت ننگی بود تو هم نکنی که این بیت تعارض
دارد با آن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گر زین سر و گر زان سر است * عاقبت ما را بدان
سر رهبر است * و سبب تو هم توانیعنی نشود که مایه ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد زیرا که آخر
اگر عشقهای مجاز حقیقت است و به تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ ناپایدار است
ننگ اگر ننگ بگرداند همان ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیات است کما قال عز اسمه ولکم فی القصاص حیاة و باعث حیات بودن قصاص
بانیمعنی که ذکر یافت در بیتهای شرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله کاشکی
کان ننگ بودی یکسره * تا نرفتی بر وی آن بد داوری * یعنی ظاهر بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که حکم الهی عادل بود و [illegible] یکسره طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق بادشاه
با کنیزک مطلق ننگ بودی [illegible] دوم آنکه کاش زرگر تنها تعلق بکنیزک
داشتی و کنیزک او را [illegible] سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و معیوب بودی [illegible] قوله تو مگو ما را بدان شه بار نیست * با کریمان
کارها دشوار نیست * [illegible] من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا یا آنکه
آنکه کشتن و مردن [illegible] قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست * نایب است و دست
او دست خداست * اشارتست بآیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله [illegible]
ظن و خطای بدگمان * ان بعض الظن اثم آخر بخوان * اشارتست بآیه یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله [illegible]
پس این اشارة بانست که [illegible] بیان مراد الله [illegible] الشرع [illegible] حکمت باطن [illegible] حکم
ظاهر باشد نه بر عامه مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب را
اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب [illegible] از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملان را بمحک عقل و دانش خود نزنند قوله می بلرزد عرش
از مدح شقی * اشارتست بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی * یعنی هر که متقی است و [illegible] مادح شقی بدگمان [illegible] با آنکه
شقی اگر بواسطه مدح در حق شقی ظن نیکی کند گمان خیر برد اندر حقیقت بد باشد نه نیک قوله

نیم جان بستاند وصد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اشاره است بآنکه ثمره فنا فی الله بقا بالله است العزیز حصه ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده ای دوستان که خود حکایت نقد حال ماست آن وآنچا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت حقیقت محسوس نیست از نیجه توان گفت که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس اماره که روح را باصلاح احوال آن تعلق عظیم است واگر تزکیه باید بحکم قد افلح من زکیها مجبور و مونس و ندیم و بیماری و ابتلای او بحب دنیا و جمال زرگر و آنکه ایشان در معالجه آن اطبای عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آمدند و حکیم الهی هدایت خاص که حب دنیا زائل گردانید و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید نشان میدهد **حکایت مرد بقال** و طوطی از مقصود ازین داستان آنکه افعال اهل الله را بافعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرماید **قوله** کار پاکان را قیاس از خود مگیر ربط این داستان باقبل در غایت ظهور است **قوله** کافران دیده بینا بود در نیک و بد دیده شان یکسان بود اشارت بآیه قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق **قوله** گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور اشارت بآیه قالوا ان انتم الا بشر مثلنا و میدان ان یمنّ علیکم **قوله** گرچه هر دو بر شریک یا می اند یعنی بر شریک کار اند که در امر تکلف شریک هم اند **قوله** لیک باهم مروزی و رازی اند یعنی هم شهری نیند که باهم دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و میتواند بود که نقدا دو شهر از بهشت و دوزخ باشد **قوله** میم و او میم و نون تشریف نیست لفظ مومن بجز تعریف نیست یعنی لفظ مومن مکتوبی یا ملفوظی خلعت نیست تا هر که بپوشد مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس باید این تعریف بهر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی را امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا من نور الله والمومن من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه چیدن بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر برای استبرا رفتی و یا استنجا رفتی تقاضای جمله منعدم شدی **قوله** حرف ظرف آمد در و معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب اشارت است بآیه لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله ظرف است و معنی بجای آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را بازگشت

بسوی آن بحر است هر که حقیقت این را نیابد به خواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق پیچ در گوهر
معنی از بحر حقیقت طلب کن قوله بحر تلخ و بحر شیرین در جهان * در میان شان برزخ لایبغیان *
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ با هم نیامیزد بنا
این داستان چنانچه بالا گفتیم همین است که کار پاکان با کار خود یکسان پنداشته اند اکثر ابیات
تنبیه است بآنکه هیچ امر مشکل از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
[illegible] باطن و گاه باشد که [illegible] سبب غلط شود و بعضی را بجود مغرور کرده اند تا این ابیات
[illegible] شر [illegible] قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی * اشارت بحدیث
استفت قلبک و لو افتاک المفتون دل لطیفه ربانیست چون بمرتبه صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد [illegible] آن بعمل ذکر حاصل شود و لکل شیء مصقلة و مصقلة القلوب ذکر الله
کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله گه چنین بنماید و گه ضد این * جز که حیرانی نباشد
کار دین * یعنی [illegible] عذاب را اعذب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی او شد سوی دوست * آن یکی را روی او خود روی اوست * اشارت
بحدیث انا احمد بلا میم [illegible] من رآنی فقد رای الحق قوله روی یک را [illegible] میدار پاس
تنبیه است آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزدد مرد دون * تا بخواند
بر سلیمی زان فسون * اشارتست بآیه یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختامش مشک ناب * باده را ختمش بود گند و عذاب * اشارتست بآیه فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک داستان پادشاه جهود شاه احول
کرده راه خدا * آن دو دمساز خدائی را جدا * یعنی موسی و عیسی را یکی بود حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله تلبیس کردن وزیر با نصاری
گر نبودی جان عیسی چاره ام * او جهودانه بکردی پاره ام * یعنی روح عیسی اگر چه چاره ساز
من نبودی قبول کردن نصاری مکر وزیر را سر انگلیون و زنار و نماز * انگلیون
[illegible] ترسایانست [illegible] انجیل را گویند قوله گفت زان فضله حدیقه یا حسن * مراد از حسن
[illegible] تراک متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابه من

الیمان انه قال حذیفة بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الناس یسئلون عن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الخیر و کنت اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی قوله موشکافان
صحابه ایشان سر هر گشتندی دران وعظ و بیان سرای وعظ و بیان حذیفه باحسن قوله
می‌نماید پیشم آخر با بهوش رکین خلل در گندم است از مکر موش سر اخلاص در عبادت را بگندم تشبیه
کرده و نفس و شیطان را بموش قوله لا صلوة تم الا بالحضور سر اشارتست بحدیث لا صلوة
الا بحضور القلب و ربط این بیت با بیت بالا ظاهرست که دفع مشوش نفس نماز بی حضور ممکن
نباشد قوله پس ستاره آتش از آهن جهید سر دان دل شوریده چه رفت و کشید مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول هست بالا عبادات را بدانهای گندم تشبیه کرده و اینجا بشرارهٔ آهن
و دل پر سوز تصفیه یافته عشق را بآهنی که تاب آتش خورده سرخ شده و شراره بیرون دهد آنکه
در مرتبه خود هر دو تشبیه عالیست و حاصل معنی آنکه شراره های عبادات را دل سوخته پذیرفت
و قبول کرده و بیرون کشید که چراغی ازان افروخته شود لکن دزد نفس همه را فانی کرده
نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیرا که دزد درخشش گرفتار گردد و هر زمان [illegible]
بالا فرموده که اگر در هر قدم هزار دام چون شود باشد [illegible]
[illegible] مطلب را تقویت میرسانند که اگر دام ها باشند [illegible]
دام [illegible] را سیر یافی مسکین الدراج [illegible]
و الواسع [illegible] ازان [illegible]
در [illegible] قوله حال ما [illegible]
یعنی از علم این آیه [illegible] قال جل شانه فی شان اصحاب الکهف تحسبهم ایقاظا و هم
رقود و پنداری تو ایشانرا بیدار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفتگانند
قوله نه زین حال عارف وا نمود خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی انغلا باقی خودست
که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا جسم را حاضر باید و چشم
فراز کرده خواب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را تماشا کنند [illegible]
بود که فاعل وا نمود خواب حسی باشد در صورت لفظ [illegible] قوله
[illegible] ازان حص و اکباب و حصص [illegible] جسته و قفس [illegible] افتادن
حصص [illegible] این هر دو [illegible] است قوله جهای منبسط [illegible] کند

هر تنی را باز آبستن کند کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رها شوند [illegible]
و باز متوجه بدن شوند آنقدر تدبیر آن بپردازند که گویی عین تن شده اند و آبستن کردن استعاره
بآنکه سبب بازگشت روح خیالات و تصورات و خوابها [illegible] شود
قوله اسب جانها را کند عاری ز زین [illegible] تن که مرکب جانها است عاری کردن از زین کنایه
از تعطیل حواس ظاهره است در خواب قوله سر النوم اخ الموت [illegible] حکایت است از جابر قال سأل
رجل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن النوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا یموت اهل الجنة
قوله [illegible] تا بدن بسبب باقی ماندن
انفاس پاکنا [illegible] ارواح از قید اجسام آزاد گردد
پس [illegible] اصحاب کهف [illegible]
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را [illegible] با تن
و مرده بازگشت [illegible] اصحاب کهف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد [illegible] و حفظ می کرد و بدنها
[illegible] الفنا [illegible]
حق تعالی کشتی تن با حفظ [illegible] ایشان موجب هلاک
باشند قوله [illegible] ایشان
اند که [illegible]
در حال پس [illegible] از خطاب و الهام قوله [illegible]
[illegible] از قصه لیلی و مجنون [illegible]
راه ماست اگر این [illegible] لیلی را قوله گفت
خاموش چون تو مجنون نیستی یعنی همان جمال لیلی مجنون تواند [illegible] کمال او لیلی را
دید تواند دریافت قوله هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر
زیرا که خواب غافل [illegible] بسبب تعطیل حواس [illegible] باشد قوله آنکه
خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به قوله جان همی بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو دربندان ما یعنی [illegible] بیداری
نیز [illegible] قوله جان همه روز از لگدکوب خیال [illegible]

آنست آن آنچه دل بشنفی با او دار و خواه آنچه خبر فی الحقیقه نعمت باشد خواه نقمت قوله نقشهٔ آنها شد
که او از هر خیال بر دارد و امید و کند با او سؤال و حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدار نبوده
از دیگری اشتغال بی ما چنانچه چشم پوشیده اند که بیداری در خواب اند و خیال آنها مخزن هزار امید
وانها همیشه با خیال خود در گفت اند قوله نی چنانکه از خیال آید بحال و آنچنانش کرد او را صید
و بال و از خیال فرزندگان چال پر زال دنیا است قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت و او
بخویش آید خیال از وی گریخت و شوره کنایه از صورت خیال اوست که بران مشغول شود که یاد دنیا
شوره تخمی ریزد قوله آه از ان نقش پدید نا پدید و یعنی صورت باطل که در قوله تخیله او وجود
موهوم دارد در دنیا ... مطلق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش و بر زمین
پران نماید سایه وش و حاصل ... مشغول گرفتار اشتغال دنیوی را با مشاهدهٔ انوار
آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه قوله سایهٔ یزدان چو باشد
سایه اش و دارد ... از خیال و سایه اش و اشعار برآنست که سلطان حقیقی مرا خدا است
و ظل الله لقب اسست مرا و را قوله کیف مد الظل نقش اولیاست و گو دلیل نور خورشید خداست
یعنی بحکم این آیه ... اولیا را ... خورشید ذات تصور کن و درین رمزیست که سایه از ذات
منفک نگردد ... وجود و این ... حق قائم است قوله لا احب الآفلین گو چون خلیل
اشاره بآیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین قوله
دامن شه شمس تبریزی متاب و یعنی محکم بگیر قوله انهصام الحق ضیاء الدین بپرس و یعنی
بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چارهٔ کار میشود قوله در حسد
گیرد ترا ... در حسد ابلیس را باشد غلو و یعنی اگر بحضرت رسد که من از کسی کم نیستم
بدانکه این خطرهٔ اول از ابلیس سر زد ترک آن بگیر قوله عقبه زین صعبتر در راه نیست +
ای خنک او را کش حسد همراه نیست و اشاره بحدیث الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب قوله
طهرا بیتی بیان پاکیست و گنج نورست از طلسمش خاکیست و چون خانه حسد از حسد پاک شد
بیت الله است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه و عهدنا الی
ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد وزیر
قوله هر کسی کو از حسد بینی کند ... گوش بی بینی کند و یعنی بسیار باشد که از حسد
گوش و بینی ظاهر را بر باد دهد و اگر احیاناً آن گوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنوائی

امرارست و در پایندبوی اوست البته تلف شود چنانچه از کردنی منفوری تصریح میفرمایند
قوله آن بود تنی که او بوی ... یعنی تنی ظاهربینی نیست
فی الحقیقة تنی آنست فهم کردن حاذقان ... قوله هر که باشد زشت گفتن
زشت دان ... مفهوم آیه قل کل یعمل علی شاکلته قوله ... سبحان
من علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادات الجاهل کروضة فی المزبلة قوله برق گرد
تا به ... از خالص ... اشارتست بمدلول کریمه یکاد البرق یخطف
ابصارهم ... احکام انجیل قوله ...
... طومار دیگر ... اگر قصد تخلیط باشد ... احکام هیچ یک خطا نیست و موصل باصل است
واکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داد ... من حیث المجموع
موجودست قوله ... راه ریاضت را ... رجوع ... یعنی ریاضت
... موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشارة
بآیه الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مصرع ثانی متضمن یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا قوله دیگری گفته ریاضت ... اشاره بحدیث
التحی حبیب الله ولو کان فاسقا قوله دیگری گفته که ... شرک باشد از توبه
... توکل ... تسلیم تمام ... غم و راحت همه مکر است ... یعنی توکل و اشارة بحدیث
من ... قوله دیگری گفته که امر و نهی ... شرح عجز ماست ...
تمام حکمها که بالا کرد و اشارة بآیه خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
از وست ... قدرت او نعمت او ... که هوست ... دیگری گفته کز این دو ...
بگذر ... نظر ... هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشارة بحدیث ...
قوله دیگری گفته که عجز و قدرت را بگذار ... هرچه اندر فکرتست ... این بیت دو اشکال قوی
وارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
میفرمایند که دیگری گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد بهمین قاعده است پس بنابر مراعات سوق کلام
این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل وحال آنکه باستقلال حکم مفهوم نمیشود و نه منافی
آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی ... واقع است و معطوف علیه ...
انحراف علت این بیت ... در رفع هر دو اشکال آنچه بر دل این ... نقل داده شده

بسته جان ترشح میدارد الخ یعنی که بعد قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا علم کرد که از عجز و
قدرت درگذر انجا بیفزاید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که درگذشتن موهوم اختیار
و اقتدار است عجز تو و قدرت تو و از هر چیزی که در فکرت و اندیشه است خود بگذر تا هیچ
نماند و صورت لفظا و قدرت شایسته و معطوف علیه و از هر چه اندر فکرت معطوف بران بگذرد
خبر و امر علم با الصواب اما در اکثر نسخه‌های کهنه این بیت یافته نشد و مناسب ربطی نباشد ربط کلام
بهتر شود قوله دیگری گفته یکش این شعر را ناسخ بیتی که در نسخه‌های کهنه نیست بر تقدیری که
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد به آنچه بالا گفته که هر تا از هوای خود گرفتار ذات
گردید و پس شکر هوا باید کرد انجا میگوید که هوا در خواهش تابع نظر است و نظر نتیجه شمع است
پس نظر را قائم دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش پیش آید پیش او
دنیا پیش الخ اعلی پیش ثالث یای مصدری ازان خوانده و یای مجهول هم قرات توان نمود و پیش
پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله دیگری گفته کی آنچه داد حق به توشیرین کرد مر ایجاد حق
بر تو آسان کرد خویش آشنا بگیر خوشتن را و مشکن در زنجیر نام بای مهلک اشاره
به قول کل میسر لما خلق له و مضمون ان لنفسک علیک حقا و منافی بیت بالا قوله دیگری گفته
که بگذار زان خود بکان قبول طبع تو را راست و به راه‌های مختلف آسان شده است
هر یکی را الخ چون جان شده است که میسر کردن حق ره بدی به هر جهودی با گبر و آگه شدی
رد حکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داد به توشیرین کرد همه را بگیر حالا میگوید هر چه ورد
توشیرین نمود و طبع تو قبول کرد آشنا بگیر قوله دیگری گفته میسر آن بود که حیات دل غذای
جان بود و این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی آنچه حق داد همه را بگیر بالا گفت از آن خود
مگیر حالا میگوید که هر چه داد همه را گرفتن یا هر چه از آن تست همه را رد کردن خوب نیست
و میسر نشود بلکه میسر آنست که هر چه دل را و جان را زندگی و قوت بخشد آشنا بگیری و هر
حظ نفس باشد آشنا و اگذاری زیرا که حظ نفس و ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زائل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی محصول و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را اشیا
نمی باید اشاره به مضمون من لبس له شیخ فشیخه الشیطان و آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم و
عاقبت بینی نباشد دست باف یعنی آستان قوله دیگری گفته که حسب چون بود اشاره

بمضمون العبد عبد والحق حق والتراب ورب الارباب قوله هر یکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدتست این مثنوی این ابیات مقوله حضرت مولویست وحاصل معنی
آنکه اقوال وزیر ضد همدیگرست ومختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که در بند تعینات است
وزهر و شکر و نفع و ضرر را هم تفریق میکند وقتیکه از تفرقه و پراگندگی برآید بجمع الجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید قوله از سمک رو تا سماک ای معنوی یعنی از نشیب به فراز شوای مرتضا حبیبا
معنی وا زحضیض امکان برآمده براوج وجوب سیر کن بخاطرت نرسد که اسباط نصاری
همگی دوازده تن بودند اگر وزیر بنام هر یک طوماری نوشته باشد عدد طوامیر از دوازده تجاوز
نمیشود و آنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از دوازده است پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرده بر سبیل تمثیل است وتمثیلات از جهت
دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر در بیان آنکه این اختلاف در صورتست
از یکرنگی عیسی بوی نداشت و از مزاج خم عیسی خو نداشت منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه السلام در وقتی از اوقات از شر کفار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت
صباغ آمد متوجه معبد خود گردید که بعبادت اصنام خود قیام نماید و پارچهای مردم را که
برای رنگ کردن باو داده بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام سپرد و چون
صباغ در پی کار خود رفت وقت نماز حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام رسید حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچها را در هم پیچیده در خمی از خمهای صباغ انداخت و مقید نماز شد
چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچهای را ندید مضطرب شد حضرت عیسی
بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرده فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداخته ام
صباغ آغاز نوحه گری کرد که اگر ترا در خانه جا نمیدادم باین بلا گرفتار نمیشدم ازین جامها هر جامه را
اشخاص است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یکرنگ ساخته حضرت عیسی
فرموده که باک نیست جامه هر شخصی بهر رنگی که او خواسته باشد از خم بهمان رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد برآمد دست دراز کن و نام هر یک بگیر و جامهای را برآر القصه چنان
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ بعیسی علیه السلام گروید و ایمان آورد و بجا ازین
شد اشاره باین قصه کرده میفرماید قوله جامه صد رنگ از آن خم صفا ساده و یکرنگ
گشتی چون ضیا یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الوان بر طبق خواهش صباغ

یا ساده میگشت یا بیرنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور مهتاب که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون مراد ساده است یا یکرنگ بیرنگی که بدان نافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نسیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح [illegible] التفات رجوع کند و آن معنی را [illegible]
قوله نیست یکرنگی کزو خیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال یعنی در یکرنگی موافقت است
مثل ماهی و آب زلال نه مخالفت و کدورت و ملال و ماهی کنایه از وجود شخص کامل است
و آب زلال وجود مطلق پس [illegible] این موسوی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] دو رنگ بوده یا [illegible] سیل این دو [illegible]
غافل بوده و از سر حقیقت خبر نداشت [illegible] ذات از رنگ [illegible]
[illegible] خبر رنگ بیرنگی نیست **قوله** [illegible] رنگ است [illegible] کنایه
از عرصه امکان و کثرت و جنگ [illegible] ماهی چیست دریا و مثل الخ
اشارت بتنگی عبارات و کوتاهی مثالات [illegible] **قوله** این امانت تا آن امانت
یافته است الخ یعنی امانت [illegible] امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت باهل می‌سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که جنس دانه را
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سماوات تحمل آن نتوانست [illegible]
قوله خاک سرها کی نماید آشکار [illegible] اشارتست بمضمون آیه فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها **قوله** [illegible] کنایه از فصل خزان
و برگ ریزانست **قوله** [illegible] عاقلان را [illegible]
و مراد از عاقلان آنها اند که خبرت [illegible] آگاهی [illegible]
اثر آن آگاهی از خاک ظاهر شود آنجا غیرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد [illegible]
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست یعنی گوش عوام از شنوائی [illegible] **قوله** هر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت یعنی گوش خواص از درجه شنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند [illegible]
که ترقی کند [illegible] پس عاشق جوش خود را با که گوید [illegible]
شنید [illegible] و تقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوشی را حق تعالی [illegible] و آن را که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که چشم شود پس [illegible] و انعام عام او که هر جا [illegible]
[illegible] کرده [illegible] از دید خود غافلند با وجود [illegible] غفلت است

اگر کار بشنید بودی غافله بودندی چنانچه مطابق اینمعنی بیتی در دفتر الست بهر واقع شده قوله
خاک در شد سنگ که پای [illegible] چشم لشد قوله معجزه بخش ست چه بود سیمیا
از اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت ذات او کائنات مثل مس و [illegible] معجزه آمده اطلاق
و نقره [illegible] معجزه و تاثیر [illegible] الهی و مثل بشر که قدرة بشری از اظهار آن عاجز باشد
سیمیا تاثیرات [illegible] که از تدبیر [illegible] بشری بوجود آید قوله گر فسردی [illegible] آن ناسیت
[illegible] ناسیت و [illegible] ناسیت [illegible] هر دو [illegible] است فاما ناسیت بهتر [illegible]
اینکه ناسیت اهل [illegible] افسرده باشد بیان خسارة و زیر [illegible] قوله [illegible] چو عالم
هست [illegible] عالم الهی [illegible] عالم [illegible] تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم جهان بین تو
خدا بین نکرد [illegible] عالم دیگر را [illegible] چنانچه طفل را تنگنای رحم اگر خبر دهند که بیرون
این [illegible] عالمیست [illegible] طفل [illegible] باشد پس هرگز [illegible] طفل [illegible] اینجهان
[illegible] چشم [illegible] مشاهده آن عالم [illegible] اکثر ابیات [illegible] که مذکور شده در بطلان
[illegible] باطل [illegible] خوبست [illegible] اولیا [illegible] الهی
[illegible] تعالی قادر است چنانچه [illegible] وجود قدرت حضرت حق را بیان
[illegible] قوله [illegible] چون [illegible] انگیخت او [illegible] مرغ زیرک را [illegible]
[illegible] اهل دل [illegible] مرغ زیرک اهل [illegible] تقدیر
غافل [illegible] از قضا و قدرت قوله خوش شکسته [illegible] و مثل شاه [illegible] منکسرة القلوب
قوله [illegible] انسان [illegible] که هم صاحب گنج [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible] آب [illegible]
[illegible] قوله [illegible] یعنی [illegible] سفلی قوله [illegible]
[illegible]
[illegible] قوله [illegible] آخر [illegible]
[illegible] آخر [illegible] دنیا [illegible] بر این تقدیر یعنی چنین باشد
[illegible] قوله [illegible] عالمی [illegible]
[illegible] کمال [illegible] عالم [illegible] انسان [illegible]

پیشی که از قصور نظر شرف خود پنداشته قوله وز نزا فرزاد چون صد هزار ضمیر راجع است بجانب
وزیر قوله بعین آن تخییل را حکمت کند تخییل یعنی سودست یعنی اگر حق تعالی خواهد که همین تدبیر
را سبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و نتایج بیت
شربت در نقیب فرماید قوله آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها روید از اسباب کین ضمیر
آن راجع است بتخییل که بمعنی سودست و سودا بگمان گمان انگیز است یعنی ظن فاسد که از فرط سودا
بهم رسد و از وسوسه متولد شود و حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را اگر ظن در بطن اوست یقین کامل
گرداند و این چنان ماند که از کین مهر روید یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در
ساعت سلب کند قوله ایمنی روح سازد بیم را یعنی آتش را که تا هم بیم و خوف است گلستان کند
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزیش من سوداییم + در زره و زیره
ضدیه و زیره یک شرار نابود کردن سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت مبنی بر
سبب سازی بنابر آن هر دو شق را بیان می فرماید قوله از خیال آتش چو سوفسطاییم + بزبان
یونان سوفا علم را گویند و اسطا یعنی موه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیف است بانکه یعنی که
امور اعتباری بمنزله خیالات است نه بکنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دید آن
این اجمال بحال سوفسطائی ماند که ایشان طائفه عناد کنند از التزام عقل در اثبات حقائق گویند
و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند اوهام و خیالات است این قسم سوفسطا
عنادیه اند و قسم دیگر عندیه اند که گویند حقائق موجودست اما باعتبار عقل یا اگر عقل جوهر اعتبار
کند جوهر باشند و اگر اعتقاد عرض کند عرض باشد اگر بقدم آن قائل شوند قدیم و اگر بحدوث
حاکم کنند حادث و قسم دیگر لا ادریه اند که ثبوت و لاثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک دانند
و در شاک بودن خود هم شاک باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقة واحد است وجود حقیقی
حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان
مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباریه
وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات با امور اعتباری نه پرداخته و
سوفسطائی نه عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بیمار بودن بعیب

دفع وزیر مرید را + از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
است و چون تائل سود [illegible] استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت مندرج

گردیده چنانچه در همین داستان بیان وعظ و خلوت بقدر ضیا است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض و مبنی بر فریب باشد وعظ بانگ غول و خلوت توحش نامعقول است و چون
مراد از مکر و تخلیط بود هر نافع و هر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف
باطن است و وضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجعی را بشنوید اشارة است بآیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد اشارة است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ای بملک
و ملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس با مور
ظاهر و سیر دریا شغل با مور معنوی و توجه قوتهای مدرکه را بجانب معانی تشبیه کرده اند بکشتی راندن
در دریا قوله موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست موج آبی محو و سکر است و فناست بدانکه محو در
اصطلاحات این طائفه رفع اوصاف عادات است و محو سه قسم است محو زلات از ظواهر و محو غفلات
از ضمائر و محو علات از سرائر و محو در مقابله اثبات است ثمره محو زلات اثبات معاملات یعنی عبادات
نتیجه محو غفلات اثبات منازلت و حاصل محو علات مواصلت قال جل سبحانه یمحوا الله ما یشاء و یثبت
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان و اثبات میکند ذکر خود را پس محو و اثبات عبارتست از قدرت
و مشیت باریتعالی دیگر سکر است و سکر در مقابل صحو است و سکر مشابه غیبت و صحو مشابه حضور غیبت
غائب شدن از احوال دنیا و صحو حاضر شدن باحوال آخرت و فرق میان سکر و غیبت آنست
که غیبت مبتدی و منتهی هر دو را است و سکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنهما
نقلست که در سجده ایشان آتش افتاد و سر از سجده برنداشتند بعد از اطفای نائره کسی از ایشان
پرسید که چنین واقع شد فرمودند که با وجود آن آتش بزرگ مرا ازین آتش خبر نساخت دیگر
فناست و آن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند و بقا ثبوت خصال حمیده باشد
مکر کردن مریدان که خلوت را بشکنان قوله جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب
و این جفا با ما مگو مراد از رخنه جو نه تحقیر است بلکه مقصود آنست که از حرکت اخلاط رخنه در جمعیت ما
مکن و همچنین نسبت فریب و جفا نه سوء ادبست از مریدان بلکه تضرع است و خود را مجهول نمودن
یعنی باعتقاد ما که بنده ایم بنده را صحبت پروردگار است نه خلوة چنانچه پیشتر خواهد آمد که
گفت با چون گفتن اغیار نیست + قوله چارپا را قدر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیه ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به **قوله** مرغ پر نارسته چون پران شود ـ پر نارسته
عبارت از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد **قوله** صورت رفعت برای جسمهاست
جسمها در پیش معنی اسمهاست ـ زیرا که رفعت در مکان متصور است که مخصوص بجسم است و آنچه [illegible]
جسمانی در جنب معنی اسم بی مسماست **قوله** لا تقنطنا فقد طال الحزن ـ محروم مگردان ما را از [illegible]
که فهم ما نیست جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نشکنم ـ گفت حجت های [illegible]
کنید [illegible] اگر [illegible] باشد بعض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
وزیر **قوله** جمله گفتند ای وزیر انکار نیست ـ گفت ما چون گفتن اغیار نیست ـ درین داستان
اکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبه وزیر یا مرید او یافته اما فی الحقیقة مبنی بر مناجات است
و این مناجات را درین مقام بواسطه کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند **قوله**
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی ـ زاری از ما نی تو زاری میکنی ـ یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و وجود
سایه بوجود صاحب سایه است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است برآنکه شخص کامل
اگرچه بلباس [illegible] و بلوازم بشریت موصوف شده باشد مقتضای [illegible]
ولی [illegible] فعل و قول او را فعل و قول حق اعتقاد نباید کرد و ابیات [illegible]
نیز مشعر بر همین معنی است اما باید دانست که ادب دو قسم است حقیقی و مجازی [illegible] ادب
حقیقی [illegible] ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که [illegible]
را [illegible] بینند و وسائط که محل ظهور افعال و آثار [illegible]
[illegible] از محل ظهور صادر شود و [illegible] و این نسبت کمال ادب
باشد [illegible] ادب باطن و نظر ظاهر شریعت ترک این نسبت [illegible]
ادب مجازی باشد [illegible] ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی [illegible]
نگاه [illegible] بلکه بنظر ظاهر اولی باشد [illegible]
[illegible] و سالک [illegible] اولی تر [illegible]
چنان [illegible] ازین بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطه مجازیست
[illegible] نسبت مجازی را به قوت باشد و جنب نسبت حقیقی [illegible] اولیا [illegible]
[illegible] در بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] **قوله** ما عدمهائیم و هستیهای ما ـ تو وجود مطلقی فانی نما ـ یعنی ماهیات ممکنات [illegible]

عند العقل و حقائق ثابته پس ما و هستیهای ما که عدمی بیش نیست بواسطهٔ حدود و حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر عالم
موجود می نماید و تو آنکه هستی مطلق و سائط تقریب میگنجد ادراک جهال را در بقا می تو شکیات عارض میشود و اثبات بقا آنچه
حقیقت نیست و می نماید که هست میکند و حال آنکه قضیه منعکس ست لان الحقیقی لا یحکم علی فنائه اذ لم یکن بعد کونه
والمجازی لا یحکم علی بقائه وان کان [illegible] کا بحسب اعتبار العقل قوله ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دم بدم
تاثیر هستی مطلق را در مظاهر تعبیر باد نفس شیر را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حاصل معنی آنکه افعال مظاهر
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد
که مثال موثر است ناپیداست قوله باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از
ایجاد تست [illegible] باد ما یعنی انفاس ما و ایت [illegible] از داد [illegible] ولا قوة الا بالله میکند قوله لذت
هستی [illegible] عاشق خود کرده بودی نیست را [illegible] اشارتست بانکه اول چیزیکه بر موجودات
[illegible] تو [illegible] ذاتیست و مبدا و رابطه عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که یحبهم و یحبونه
ازان [illegible] قوله ای تو انعام خود را وا مگیر نقل و باده و جام خود را وا مگیر یعنی پیش استحقاق عطا
[illegible] انعامات را مستقر و مستمر گردان قوله ور بگیری کیت جستجو کند [illegible] لطف تو ناگفته ما می شنود
[illegible] حق تعالی باشد لسان استعدادست قوله نقش قدرت جمله حق [illegible]
[illegible] چون پیش [illegible] کار که یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر است [illegible] قدرت و جمیع
ممکنات مسخر آن تاثیرند قوله این نه جبر این معنی جباریست ذکر جباری برای زاریست
[illegible] اشارت [illegible] ظاهر شعر بود بر اطلاق مذهب جبریه که گویند بنده را در حرکات و سکنات هیچ
[illegible] اختیار و قدرت نیست و این مذهب شبه را دفع میفرماید که این سلب اختیار نه آن جبر
[illegible] جبریه [illegible] چون جبار [illegible] دل مشاهده غلبه قدرت حضرت ربانی و مطالعه آثار جباری
است و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجبی ابد استهلاک
و تلاشی است تا دریابند یعنی در عجز و تضرع و ناله و زاری بیفزاید قوله زاری ما شد دلیل اضطرار
خجلت ما شد دلیل اختیار یعنی اسم جبار که بی پرده دید تو این اسم برد تا فته خود را مسخر
تقدیر الهی یافته گاه به خود زاری میکند و خود را عاجز می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجالت زده
میشود و این معنی نه جبر باشند که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را و میان [illegible] خجلت اصلا روی نه
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطراری ثابت است و بنده عاجز نیست کار گذار
و آلتی در دست استاد کار نه معزول است از ظهور اثر و نه مستقل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابه

و ما تشاؤن الا ان یشاء الله انتهی سبب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر و لا
تفویض و لکن امر بین الامرین فتأمل **قوله** ور تو گوئی غافلست از جبر او × ماه حق پنهان
کند در ابر رو ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او کسب گونه
اختیار را قدری قرار داده برو اعتراض میکند و حاصل ایراد آنکه قائل اختیار از جبر بیخبرست
و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده و صورت جبر را که طریقهٔ حق ست و چون قرص ماه روشن
نمی بیند ازین سبب اختیار را بخود نسبت میدهد **قوله** هست این را خوش جواب ار بشنوی ×
بگذری از کفر و در دین بگروی × این بیت با چند بیت دیگر مشتمل است بر ذکر این مطالب رد اعتراض
آن جبریست و حاصل جواب آنکه تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگرست و در زمان صحت دیگر در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده زشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر الهی مینمائی ازینجا معلوم شد که پردهٔ غفلت چشم ترا از مشاهدهٔ جمال حق پوشیده و کارگاه
تنبه بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و
آن دردمندان که صحت و بیماری آنها بیک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
دیگر اند **قوله** گر ز جبرش آگهی زاریت کو × بینش زنجیر جباریت کو × یعنی آن زاری که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آن دید کجا رفت چرا که طریقه سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را علامات
که از آنها یکی در تو پیدا نیست در دعوی جبر چنانچه میفرمایند **قوله** در هر آن کاری که میلستت بدان
قدرت خود را همی بینی عیان × و اندر آن کاری که میلت نیست و خواست × خویش را جبری کنی کین از خدا
ست یعنی در انجاح مطالب و اسعاف مآرب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در التزام مجاهدات و ریاضات که مورث مشاهدات است مجبور نسبت میکنی و این طریقه خلاف
وصف انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمی زاد یا بیمارست
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل باختیاری **قوله** انبیا در کار دنیا
جبری اند × کافران در کار عقبی جبری اند × یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نشوند و بر خدا وا
گذارند که اگر او خواهد بی سعی ما میاید و در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
بطاعت معبود برحق قیام نمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و تکاهل ورزند و قبول دعوت نکنند

و فرموده خدا را بخدا واگذارند و گویند آنچه در ما تقدیر کرده شده دیگر چون نخواهد شد قوله
انبیا را کار عقبی اختیار یعنی باختیار کمر مجاهده بستند و در اتمام آن کوشند قوله جاهلانرا
کار دنیا اختیار یعنی باختیار در نیکار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بسر رشته اعمال
حسنه و سیئه محض حق و بروفق قانون عذاب باشد چون اینقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر محمود
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر مینماید چنانچه درهمین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم پذیر میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر اختیاری جبر ایشان گشت راست
قطره اندر صدف با گوهر است در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند ع جبر باشد پر و بال
کاملان جبر هم زندان و بند کاهلان همچو آب نیل دان این جبر را آب مومن را و خون
مر گبر را بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را بگورستان برد پس شخص
... که جبر ... تو محض خیال ست و در اهل الله نور جلال قوله نومید کردن وزیر مریدان را
از رفض خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب من نسوزم در عنا و در عطب چرخ
ناری کره اثیر عطب هلاک طلب کردن امت عیسی علی نبینا و علیه السلام از امر
قوله حق تعالی چون نباید در عیان نائب حق اند این پیغمبران یعنی غیرت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیا را که مرایای پرتو آفتاب جمال و مظاهر
کبریا و جلال اند نائب خویش ساخت اولیا را بمنصب نیابت انبیا نواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرورست قوله نی دو باشد تا توئی صورت پرست
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتم ست که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است بآیه
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی ست
و بینندگان اختلاف صور در اشتباه از یگانگی ارواح خبر ندارند قوله در معانی قسمت و
اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشمار هست اما اصل عدد و جز
یک نباشد همچنین حجابها و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله او نماید هم بیار
خویش را او بدر رو خرقه درویش را در مصرعه اول اشارتست که نور وحدت بچشم
تو نماید ولی پاره پاره درویش را بخرقه درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات

برساحت دل بدوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته وخوب گفته صد پاره دل را دوست
داریم یعنی خرقه درون پوست داریم قوله چون ابدوست آمد آن نور سره منشعب شد و چون
سایه های کنگره یعنی تشخصات وتعینات اعتباریه منشا کثرت ومخالفت است چون اعتبارات
تشخص وتعین مرتفع گردد مانند کنگر با منجنیق منهدم شود بر تو آفتاب که مقصود است یکی
گردد قوله شرح این را گفتمی من از مری یعنی فهم سخن نکند و بی
بگفته من نبرد و سخن پهلو دارد بطریقیکه مقصود ما نباشد پرده در ضلالت افتد یا ناداسته بحث
وجدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف تا که کژخوانی نخواند برخلاف یعنی اسرار
حقیه در حکایات ونقلیات پنهان کردم منازعت امر او ولیعسای قوله آنچه
شیرین ست گردد یار و اثبات یعنی آنرا بزر بخرند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت آنچنی باوج کمال نرسد قوله هم صدا یابی هم
باشی فتا یعنی جوانمردان انبیا را هر یک نائب وحافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسی وشمعون نسبت با عیسی وعلی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه وآله وسلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست دیدن ایشان شمار کیمیاست چون بالاتفاق
اگر تیغ توحید بین بود دیگر طالب دین بیت نشان میدهند که وسلاح خانه اولیا بود
از آنجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین این بیت دو معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع دانایان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
باشد با وهمنشین شود در نصیحت مشار الیه لفظ هین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه این ابیات ماقبل باشد ومصرع ثانی قسم به صدق مقوله دانایان سوم
باتفاق دانایان هر که داناست رحمة للعالمین ست زیرا که وجود علمای دین رحمت ست
که الا بخبر الله رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسی با وجود مرتبه اولو العزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر اناری میخری خندان بخر الخ الابیات
یعنی کامل را از اخلاق ونشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار وناقص را نیز از خلق کلام
وعلامت باشد که برهان نقصان او باشد چون سهیلی داغ لاله اگر خواهی خدمت درویشی کنی سر را از قلب
باز دان تا ضائع نگردان قوله یک زمانی صحبت با اولیا بهتر از صد سال بودن در تقاء اشارت
بحدیث نبوی ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک

ایاان تجدیک وامااتباع منه ریحا خبیثة واماان تجد منه رائحة طیبة ونافخ الکیر اماان یحرق ثیابک واماان
تجد منه ریحا خبیثة یعنی مثل همنشین صالح و مصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمنده کوره ناست اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر بعضی از سماحت وهمت باشد نصیبی بتو ارزانی دارد و اگر ابتیاع کنی
مقداری ازان بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روائح طیبه آن مشام تو معطر گردد و اگر
با دمنده کوره آتش مخالطت کنی یا جامه ترا بسوزد یا بوی ناخوش استشمام نمائی **قوله** کوی
نومیدی مرو کامیدهاست جواب سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند **قوله** دل مده الا
بمهر دل خوشان: گویا طالب صادق نعره از دل برآورد و گفت کجا یابیم دل خوشانرا در جواب
ازین بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت و ملازمت صاحبدلی چاره نیست زیرا که مدعیان
شیادان سیرت مثل دو تیر چوب باشند از مرگ خود نهراسند و غیر اغوا عوام کاری دیگر نشناسند
پس مرید را باید که از اختلاط نااهلان بپرهیزد و در پناه صاحبدلی بگریزد **تعظیم نعت محمد**
صلی الله علیه وآله وسلم آه چون بالا فرمودند که سه مهر پاکان درمیان جان شدند
الخ آن قول را باین قول تائید میسازند که مهر پاکان این نتیجه می بخشد که از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه وآله وسلم از شر و آن امیران شریر یک طائفه از قوم جهود محفوظ ماندند پس دولت
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد و به ذکر مناقب اهل الله
خود را بدارد و کما قال **قوله** نام احمد چون حصاری شد حصین تا چه باشد ذات آن روح الامین
روح عبارتست از جوهر مدبر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن را حق تعالی روح خوانده
و جهتش اینکه تدبیر امت بدان حاصل است پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بمثابه
روح مدبر و تدبیر هر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کارخانه
الهی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر بامور که مافوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم یابد و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین وجه باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود بروح الله و روح القدس و روح الامین اگرچه بشر است ازینجهت
مولوی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وآله وسلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز بهمین اعتبار
روح القدس و روح الامین است و حضرت عیسی هم همچنین **حکایت پادشاه جهود دیگر**
الخ گر خبر خواهی ازین دیگر خروج + قصه برخوان والسما ذات البروج + اشارت است بآیه قتل

اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

این حکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اخدود است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
که در یک ملک این بادشاه جهود شهری از نفط رسته بود در آن شهر قحط شد نصاری همین مملکت
جهود کردند اهل مملکت به بادشاه گفتند اگر اینها باینده در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلاوطن
نمودند بادشاه جهود فرمود که خندق ها بر در شهر کنند و بهیزم و نفط پر کنند و بتی داشتند که آن
نام بود بر خندق در حوالی آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجده کند و بشهر در آید
اگر سجده نمیکرد در آتش می انداختند باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشاف قسم
دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باره منقول است
قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی * سوی او نفرین رود هر ساعتی * اشارة بحدیث نبویست که
فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم
شیئ ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیئ
پس هر تابع از متبوع خود میراث میبرد و هر فرعی بموجب مناسبت با اصل خویش رجوع میکند چنانچه
میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور * در خلائق میرود تا نفخ صور * نیکوان میراث
میراث از خوشاب * آنچه میراث است اورثنا الکتاب * اشارت بآیهٔ اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا پس میراث داریم قرآن را یعنی تاخیر کردیم آنرا تا عطا ... آنرا بآنها که برگزیدیم از بندگان
خود یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوله شعلهها با گوهران گردان بود * شعلهها آنجا
رود هم کان بود * یعنی مناسبت فرع با اصل زائل نمیشود اگر فروع اصلها منشعب در فروع منتشر
گردد باز و باصل خویش آرد پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنسرور است
صلی الله علیه وآله وسلم باشد که از همه جهت رو بآن منسوب دارد ازین حال حال اولیا و مقتدان
ایشان قیاس باید کرد قوله نور روزن گرد خانه میدود * زانکه خورشید برجی برجی میرود * یعنی
شعله بوی گوهر رود و نور روزن که تابع گردش آفتاب است تمثیل آنست چون بنای امر بر
مناسبت فرع است با اصل گردش زمانه در قطع مناسبت دخل نباشد زیرا که در هر عصر نشان
فرع تابع اصل خود است مثلا آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه
بیرون نرود پس بسبب استداد و انقلاب زمان پرتو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
بطنی به بطن دیگر انتقال نماید اشعهٔ نور کمال از خانهٔ دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت
کم نمیشود بسبب بعد عهد نبوت اگر عالم زیر و زبر شود در نسبت انبیا ائمه با ایشان کی راه می یابد قوله

اختران بین از ورای اختران * کاحتراق ونحس نبود اندران * یعنی این ستارگان که سموات
ظاهری در اینها تاثیرات سعد ونحس باشد اما آنکواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند وسعادت
آنها انقلاب نپذیرد وپس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول وعروج هست باعتبار آنکه هر مرتبه
از مراتب تنزلات را ومنزله دوائر قرار داده شود وکواکب عبارت از اسما وصفات الهیه که نجوم
معنوی واصول این ستارگانند وکمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت مییابند قوله هرکه باشد طالعی
او دران نجوم * آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق ونحوست دران نباشد درین بیت دفعه
شبهه میکند که اجلال اولیا اعداد احترق تقدیر کند هرکه از ایشا مظهر صفت جمال شود لطف ورحمت
اما هرکه مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد واین قهر عین لطف است
زیراکه لطف حمیده نیست ونفس قهر ذمیمه بل بواسطه وقوع در موقعش وعدم وقوع دران موضع
میگردد حمیده وذمیمه پس لطف بمحل ذمیمه است وقهر بمحل حمیده وشرح این اسما وستارگان درهمین
دفتر جائیکه شعر حکیم سنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم اینست
ع آسمانهاست در ولایت جان * کارفرمای آسمان جهان * قوله خشم مریخی نباشد خشم او * منقلب
رو غالب مغلوب خو * یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما وصفات مثل رفتار ستاره های معنوی واز
کون است هیچ منجم درنیابد در صورت قهر لطف نمایند ودر صورت نحس سعد باشند ودر ریخ وعتا
صحبت وعناد ارند ودر غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حذیفه ثمامه رضی الله عنه
اسیر حضرت رسالت پناه ﷺ شد فرمود او را رها کنید بعذر های چون غائب شد اصحاب گفتند گریخت
رسولخدا فرمود می آید ثمامه رفت وتطهیر خود کرده باز آمد وگفت یا رسول الله آمدم زیرا بر ستون
بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود وامروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست وهمچنین
حضرت اسد الله الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد وآب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر
دست از قتل او باز داشت واز وجدا شد او سبب خلاصی خود پرسید وشنید فی الفور ایمان آورد قوله
نور غالب ایمن از نقص وغسق * درمیان اصبعین نور حق * یعنی اینچنین نور که در لباس مقاومی غالب است
آنظاهر است که از ماه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت ازان برکنار است درود
انگشت حق که تجلی جمال وجلال باشد همیشه سیار قوله حق فشاند آن نور را بر جانها * مقبلان برداشته
دامانها * یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت کشادند * قوله هرکرا دامان عشقی نابده * زان نثار
نور بی بهره شده * یعنی هرکه قابلیت عشق ومحبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس بروفق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مایل باشد چنانچه میفرمایند **قوله** جز و ها را رویها سوی کل است ۔ بلبلان را عشق باروی گل است ۔ کاو را رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بگاو تشبیه کرده اند که اینها هر رنگ آمیزی و آرایش که دادند بسبب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیات در درون هست **آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن الخ قوله** مادر بتها بت نفس شماست ۔ زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست ۔ یعنی مار کشتن کار هر افسونگرست و اژدها کشتن کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند ؎ هر کسی را این تمنا کی رسد ۔ موسی باید که اژدرها کشد ۔ پس بزرگتر نفس ست که حکم کل فعله کبیر اهم بر او صادق مے آید **قوله** آهن و سنگ ست نفس و بت شرار ۔ آن شرار از آب میگیرد قرار ۔ آنچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطهٔ احتراق استعداد خیر **قوله** صد سبو را بشکنند یکباره سنگ ۔ وآب چشمه میرهاند بیدرنگ ۔ چون نفس را باره سنگ و آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فساد بمنزله کوزه و سبو دانسته میفرماید که بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ بر می آید و آب چشمه را سنگ میرهاند و بعضی مجو شانند و بد و میرسانند **قوله** قصه دوزخ بخوان با هفت در ۔ یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس هست **آوردن پادشاه جهود زنی را با طفل او الخ قوله** اندرون آب بین آتش مثال ۔ از جهانی کاتش ست آبش مثال ۔ یعنی اینجا بیا که آب بشکل آتش ست و از جهانی که تمامش آتش هست و بنماید که آب هست بیرون شده و بنالش بکن **قوله** مرگ میدیدم گه زادن ز تو ۔ سخت خوفم بود افتادن ز تو ۔ یعنی از عالمی بعالم دیگر نقل کردن نظر بانس آنعالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آنعالم عالم سابق تنگ و ضیق مینماید چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت بآخرت **قوله** نک جهانی نیست شکل هست ذات ۔ وان جهانی هست شکل بی ثبات ۔ حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مواد و صور محسوسه خالی ست و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدتست که چون بایان و غایت ندارد شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالمست **کژ ماندن دهان آن مرد که نام محمد صلی الله علیه و آله وسلم به تسخر بخواند قوله** آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند ۔ نام احمد را دهانش کژ بماند ۔ و استشهاد هست بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هرچه باشد بدیگری اضافه کنند و سود خود را بدان اندیشند نتیجه بر عکس دهد تخصیص و سیادکامل و مقرب بارگاه احدیت **قوله** از پی هر گریه آخر خنده ایست ۔ جواب و سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تا لی و حاصل آن چیست **عتاب کردن بادشاه بر آتش** قوله چشم بندست ای عجب
با هوش بند یعنی چون نسوز و انچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصر باست که سوختن آن طفل را نمی بیند
یا تصرف در هوش آن طفل ست که سوختن خود را در نمیابد قوله آتش طبعت اگر غمگین کند سوزش
از امر ملیک دین کند یعنی انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
نه بخود قوله سنگ بر آهن زنی آتش نهد هم بامر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آهن
میجهد پیش چشم بین ست بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدا بین ارادت حق چنانچه
حضرت موسی چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت
موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هر چند چقماق بر سنگ زد آتش درنگرفت چقماق را از غضب
بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق برین رفته که ترا آتش ندهیم موسی بتحیر با
آنها گشت یعنی چون سر بالا کرد ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود بتازی گو رسن یعنی اندرین چه این
رسن آمد یعنی این سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا
فروهشته و بچرخه چرخ گردنده آویخته آمد شد این رسن را قاصر النظر از چرخه میدانند و دیدهای تحقیق
از خدا دانند باید که دست در رسن زده این چاه ظلمانی را ای آنکه بوسیله رسن اندرون چاه دلی
قوله تا نمالی صفر سرگردان چو چرخ یعنی سرگردانی چرخ کنایه از حرکت قطری اوست که علم بحرکت
ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت تواند که ساکن شد قوله تا نسوزی تو زبیمغزی چو مرغ
مرغ شاخیست ترکه یعنی هواکی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش
از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرغ چوب بالاست بمنزله ذکر و
عفار چوب پایان بمنزله انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
تر استدلال بر قدرت تامه خود کرده خبر میدهد کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
قصهٔ باد که در عهد هود و علی نبینا و علیه السلام الخ قوله هود گرد مومنان خطی کشید
نرم میشد باد کانجا میرسید یعنی اشارة است بآیه کریمه و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم
سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما الخ قوله باد حرص گرگ و حرص گوسپند یعنی دائره مرد خدا را بود و بند یعنی باد
حرص و گرگ کنایه از هوای در آمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از بر آمدن گوسپندان
از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف را سببیه باشد یعنی
بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون بر آمدی یا آنکه دائره

برای محافظت میباشند اما بحکم حق باد حافظ و انده بیش و بنده مستحکم میگرد و یدآنداره را چنانچه دزد و پاسبان
شود و این توحید در همقام انسب نباید زیرا که سخن در سلب خاصیت عناصر میرود بامر حق و نیاز تمام این
داستان بدالست که تاثیر در اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک ناقصان و نبینا بند
ادراک کاملان دریابد چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آثار ند بعضی قائل بعضی غافل بعضی
ناطق بعضی صامت قوله خاک قارون را چو فرمان در رسید یعنی باز رو تختش بقعر خود کشید اشارتست
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید قوله آب و گل چون
از دم عیسی چرید بال و پر بگشاد مرغی شد پرید اشارتست بآیه واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را برنواخت و مظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرفه انکار کردن
بادشاه الخ قوله اصل ایشان بود آتش ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها این بیت
با چندین بیت ما بعد تعلقی ندارد بآنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا و احراق مردم شعار جهودان بود و این صفت بیش از عناصر دیگر در آتش است ازین اثر استدلال
کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیرا که نزد صوفیه اعتبار بآثار است و از ینجهه گویند خلائق باعتبار معا
دو طائفه نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان قوله آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کان کانیست یعنی میبرد تا معدنش اندک اندک تا نه بینی بردنش و دین نفس
جانهای ما را همچنان اندک اندک دزدد از حبس جهان اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود میپیوند چنانچه آب بوسیله باد از زندان حوض بر آید و بکان
و معدن خود رود و رفتنش محسوس نشود همچنین باد انفاس جانهای ما را که در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند کلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی آن پروردگار و می پیوندند بجائی که باشید انهم
ز خدا امید اند چنانچه میفرمایند قوله تا الیه یصعد اطیاب الکلم اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن صاعد ا منا
الی حیث علم یعنی میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جائی که خدا عالم است قوله ترتقی انفاسنا
بالتقی یعنی بالا میرود انفاس با ترسان پاک قوله متحفا منا الی دار البقا تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکافات المقال یعنی میرسد با جزای آن کلمات طیبه

قوله ضعف ذاک رحمة من ذی الجلال یعنی ورود آن کلمات و انفاس از راه رحمت حق تعالی
قوله ثم یلبینا الی امثالها یعنی مضطرب بیتابی بازد مارا اضعاف جزا بسوی امثال آن انفاس یعنی باز بنده
محاسن اعمال میگردد قوله کی ینال العبد مما نالها تا برسد بنده بمکافاتی و جزای که رسیده آن
انفاس قوله هکذا تعرج و تنزل دائما همچنین انفاس بالا میرود و بمکافات آن مدی نازل میشود دایما
قوله فلا زالت علیه قائما یعنی همیشه عروج و نزول من بیشه یعنی العروج و نزول انفاس قایم باد
قوله پارسی گوییم یعنی این کشش بد اشارتست بکشیدن باد آن را بسوی معدن آب و کشیدن انفاس جانها
بسوی مرجع جانها قوله زان طرف آید که آمد آن چشش یعنی کشش ها جمله از جانب حق است که چشش ها از بخشش
اوست و مراد از چشش ذوق یافتن هر چیز است از جنس خویش مقدم باشد بر کشش زیرا که اول مناسبت
خلق شد میان اجناس بعد از آن انجذاب و کشش چنانچه بیشتر بیاید قوله چشم هر قومی بسوی مانده است
کان طرف یکروز ذوقی رانده است یعنی آنکه ذوق پیش جذب و کشش پیش و هر دو طرف از مبدأ فیض
فائز است قوله یا مگر آن قابل جنسی بود چون بدو پیوست جنس او شود مقرر است که ذوق هر
جزوی بکل اوست و ذوق هر جنسی بجنس او یا بچیزی قابلیت جنسیت داشته باشد مانند آب و نان که بعد
اتصال جنس انسان شود پس معلوم شد که اتصال جنسیت می بخشد اگرچه قبول دلالت بران میکند که جنس
بود اما می شود سبب اتصال جنسیت و احیانا از علل و عرضی از اعراض ناشی شود ذمیم و عاقبت وخیم
باشد و چون امر زایل شود نه جذب ماند نه ذوق قوله تا نرانند و بیت از ره نفکند تا خیال کج ترا
چه افکند بدین بیت بمنزله نتیجه است و بیت ثانی بمنزله جزو قصه نخجیر که از کلیله بیان میفرماید نظر است
که خیال کج ترا در چاه اندازد چنانچه خرگوش شیر را در چاه انداخت قوله در کلیله خوانده باشی لیک آن
قشر افسانه بود نی مغز جان اشارتست که آن قصه را بمقاصد صوفیه بمباحث اهل کلام مطابق
میدهم جواب گفتن شیر نخجیران را انما گوش من لا یلدغ المؤمن شنیده قول پیغمبر بجان و دل گزیده
لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین شرح نهادن نخجیر توکل ابر جهد و اکتساب قوله الحذر دع
لیس یغنی عن قدر یعنی دع الحذر فانه لیس عن القدر و این کلام ماخوذ است از کلام حضرت علی
ابن ابی طالب حیث قال اذا دخل القدر بطل الحذر شرح نهادن شیر الخ قوله گفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لاعرابی لما اهمل البعیر و قال توکلت
علی الله اعقلها و توکل شرح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد قوله قوم گفتندش که
کسب از ضعف خلق لقمه تزویر دان بر قدر حلق یعنی از ضعف و سستی ایمان خلق در توکل قوله

حیله کرد انسان و حیله اش دام بود ۞ آنکه جان پنداشت خون آشام بود ۞ یعنی اکثر اوقات حیله در نظر آدم مثل جان شیرین مینماید و همان حیله سبب هلاک او میگردد و میتواند بود که اشارت بقصه گندم خوردن آدم باشد که حوّا اول گندم خورد و حصهٔ آدم نگاه داشت چون خواست که بخوردن آدم بدهد آدم از هیبت نهی الهی نمیخورد حوّا حیله کرد حیله آن بود که نهی از قرب است نه از اکل چون آدم باین حیله بر خوردن گندم اقدام نمود آنحیله دام او شد و حوّا که جان پنداشته بود خون آشام وی بود که بسبب او از بهشت بیرون شد اما بدین تقدیر انسان را بآدم باید تاویل **قوله** او فناکن دید خود در دید دوست ۞ زیراکه دیدوی و یرا به بیند نه دید تو **قوله** طفل تا گیرا و تا پویا نبود ۞ مرکبش جز گردن بابا نبود ۞ نظیر آنست که هرکس کار خود بحق تعالی واگذاشت بی تعب ساخته شود ۵ بنده اکار چو او فتاد خدا ساز شود ۞ گر قطره بدریا چو رسد باز شود **قوله** چون بامر اهبطوا بندی شد اشارت باٰیهٔ قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو خطابیست بطاوس و مار و آدم و حوا که از بهشت برآیند **قوله** گفت الخلق عیال للاله ۞ عیال شخص محتاج باشد بآن شخص پس عیال بودن یعنی محتاج بودن است عن انس و عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق الی من احسن عیاله ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم تقسیم جهد و توکل چه مناسب افتاده جهد و کسب معنویست بجانب شیر تا مشعر باشد بر تنبیه که شیر مردان از راه کمالی قدرت و قوت در راه دین کمر باجتهاد بندند و توکل بسایر نخچیران که امر وضعف را درین امر کار فرمایند گویا تنبیه است بر آنکه در کار مجاهد شیر پیشه باش نه شغال اندیشه **قوله** خواجه چون بیلی بدست بنده داد ۞ بی زبان معلوم شد او را مراد ۞ بیل بدست دادن عبارتست از آلات کسب عطا فرمودن مر بندگان را مثل عقل صحیح و حواس سلیم و جوارح پس بنده که اینها را کار نفرماید چندین آلات قدرت را ضایع کرده و چندین اشارات و عبارات مراد خواجه را فهم نکرده باشد و مستحق تقریع و توبیخ گردد چون منافقان گوش باستماع و چشم بر مشاهده نگماشتند صم بکم عمی فهم لا یرجعون در شان ایشان نازل شد **قوله** آخر اندیشی عبارت های اوست ۞ یعنی اندیشه آخر کار بر فکر تو جائز نشود و معنی عبارتیست از اشارت حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن میشود **قوله** پس اشارتهای اسرارت دهد ۞ یعنی اشارت بر دو قسم است اشارت ظاهر در اطوار شریعت و اشارت باطن در اسرار حقیقت چون اولین را کار فرمائی در حلقه تحقیق در آئی **قوله** قابلی مقبول گرداند ترا ۞ یعنی از پایهٔ شاگردی بمرتبهٔ استادی رساند و مرید را شیخ کامل گرداند ۞ **قوله** چیست انکار آن نعمت بود ۞ یعنی

اسباب با به التکلیف در تو موجود ساخته آواز لایکلف الله نفسا الا وسعها بگوش تو در انداخته و نیز فرموده لیس للانسان الا ما سعی اگر بفرموده او کار نکنی انکار کرده باشی نعمت حق را قوله شکر نعمت قدرتت افزون کند یعنی اشارت بآیه لئن شکرتم لازیدنکم قوله کفر نعمت از کفت بیرون کند یعنی زیرا که از اعتقاد جبر در عمل کاهل شوی قوله هان مخسپ ای جبری بے اعتبار یعنی جز بزیر آن درخت میوه دار یعنی خفتن در زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادتست بلکه دفع ثقل ریاضت شاقه و تلذذ از ثمرات آن چنانچه بیت لاحق باینمعنی ناطق است پس در زیر درخت میوه دار هر که اقامت گرفت او را حیرت در بیداری باشد نه در خواب لهذا امر کردن بخشیدن در زیر میوه دار که آنجا خواب نه برد فافهم قوله جز خفتن در میان رهزنان یعنی مرغ بی هنگام کی یابد امان یعنی از آفات جبر خبر میدهد و تشبیه میکند آفات را به رهزنان و جبری در راه هلاکت افتاده را بمرغ بی هنگام یعنی مرغے که در بی هنگام صفیر زند و کشته شود همچنین جبری بمقصد نرسیده اگر دم از ترک ریاضت زند هلاک شود و آنکه بمقصد رسید او را خود ریاضت ریاض جنت شد و تعب بر خاست چون ریاضت ریاضت نماند ترک ریاضت در تصور او کی گنجد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین چون یقین آمد ظن یکسو شد تکلیفی که در ظن حقیقت نزد او کمان یادداشت عمل بعبوایج اعمال اقدام نموده باشد و قتیکه صاحب یقین شد ترک آن از و چگونه صورت بندد تا لذت نیافته بود به تکلف کار میکرد چون لذت یافت کار نکند پس اعتقاد چنان باید کرد که بعد حصول به تکلف زائل میشود اما تکلیف در هیچ حال ساقط نمیگردد قوله در اشارتهاش راهی نی یعنی بدن سر پیچیدن از اطاعت حکم قوله کسب کن بس تکیه بر جبار کن یعنی عمل کن اما تکیه بر عمل نکن باز ترجیح نهادن نخچیران الخ درین سرخی آنکه نخچیران برد و دلیل حجت ساخته اند اگر بنای تامل رود حجت نشود و جواب آن نشاید بلکه مغالطه بیش نیست زیرا که شیر حکم میساخت بر توکل با جهد و مانع هست از تکیه کردن بر جهد صرف پس حرمان اهل مکر و غدر از حصول مراد که نخچیران دلیل ساخته اند بر بطلان جهد بعضے بدعا سر شیر سانند دو وجه یکی آنکه ایشان از دو بجانب توکل نبوده چون تکیه بر عمل کرده اند و پس محروم شدند از حصول مراد دوم آنکه عدم حصول مراد وقتی ناقص مدعا شیر تواند شد که شیخ آمدن توکل و جهد را سبب حصول مراد دنیا گفته باشد تا طیت مدعای شیر آنست که جمع کردن جهد و توکل انقیاد مراد حق تعالی را و اقدام بر سنت انبیا خواه مراد دنیوی که پیش نهاد ایشان بود بسازند خواه نرسانند فافهم قوله صد هزار اندر هزاران مرد و زن یعنی پس همیشه محروم مانند از زمین یعنی همچنین روزگار و زمانه کذا فی الصراح قوله که دو صد تکرها شان ذو الجلال

تزول منه اقلال الجبال اشارة بآیه وان کان مکرهم لتزول منه الجبال قوله چونکه قسمت کرد

اندر ازل هر یکی شد نامزد ز اشکال وارستی ز اشکال اندیشه اشارت بآیه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة

الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات پس بمقتضای آیه قسمت ازلی سابق است به کسب عباد

وذالک هو الرصاد قوله کسب جز نامی مدان ای نامدار جهد جز وهمی مپندار ای عیار یعنی اگر

حق تعالی استطاعت نبخشیده انکه عبارت از استعمال قوی و آلات است در امور مخلوقه و مقدوره

عاجز بود پس این کسب نامی بیش نباشد نگریستن جبرائیل علیه السلام بکسی نزد رو ... گریختن

خلق بلقا [illegible] واهل نزاند خلق یعنی گریختن از قضا [illegible] مثل گریختن آنکس است از موت

قوله انکه بگریخت از خود ای محال انکه بیابد از حق ای وبال حاصل یعنی آنکه پیش تیر قضا

سپر باید [illegible] گریختن از قضا مثل گریختن [illegible] از خود و گریختن [illegible] ای محال

خود [illegible] گریختن [illegible] باشد و همچنان [illegible] گریختن محال از حق

روی [illegible] وبال باشد کما قال عز وجل یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموت

والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان [illegible] حدیث قدسی فرموده من لم یرض بقضائی ولم یصبر

علی بلائی فلیخرج من تحت سمائی ولیطلب ربا سوائی [illegible] قوله حیله‌ها

شان [illegible] آن [illegible] جمله حال یعنی وقت [illegible] حیله [illegible] حال بود چراکه حال

[illegible] قوله دامهاشان مرغ گردون گرفت یعنی بنا بر حیله ایشان شد در ارواح

تصرف کردند قوله نقصهاشان جمله افزونی گرفت یعنی اندک ضعیف دین بقوت مبدل شد یا آنچه

در نظر ایشان نقصان بود آنکمال پذیرفت قوله جهد میکن تا توانی ای کیا در طریق انبیا و اولیا

زیراکه طریق ایشان همه آنست که جهد کنند بموجب فرمان عمل نمایند اما بر عمل اعتماد نکنند و یقین دانند

که بی قضا و قدر عمل صورت نبندد و از دست برنیاید چنانچه میفرمایند قوله با قضا پنجه زدن نبود جفا

زانکه آنرا هم قضا بر ما نهاد یعنی جهد را ایشان [illegible] جهد از قضا باشد دافع ندارد قوله کشته

نیست این سر را [illegible] چند روزی جهد کن باقی بخند یعنی عذر و دست آویزی برای ترک جهد آرد

که شرعا مسموع باشد چون اسباب جهد مهیاست عذری که نیست نباید انگیخت و چند روز جهد کن که

اندوه گذشتن دنیاست و قلت فرصت حیات معلوم در صورت فرصت چه شادی کنی کما وقع

فی الحدیث الی دفعت الراحة فی الجنان والناس یطلبون فی الدنیا فمتی یجدونها قوله بد محالی

جست کو دنیا بجست نیک حالی جست کو عقبی بجست تعیین بآیه من کان یرید حرث الآخرة

نزد وی فیحرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخرة من نصیب قوله مکر آن باشد که زندان
حفره کرد و آنکه حفره بست آن مکر بیست سرد یعنی مکر بر دو قسم است محمود و مذموم زندان دنیا را
شکافتن و بیرون رفتن پیدا کردن مکر مراد آنست و درین زندان نشستن و راه آخرت بر خود بستن مکر بی سود است
قوله این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و ما ر اوار هان اشارتست بحدیث الدنیا
سجن المؤمنین وجنة الکافرین قوله نعم مال صالح خواندش رسول اشارتست بحدیث نعم المال الصالح
للرجل الصالح یعنی اهل آخرت را اسباب دنیا موجب رستگاری باشد کما قال جل وعلا رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلاة وایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب والابصار قوله
جهد حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جهدش جهد کرد یعنی طائفه جهد بیان او لیکن
حال ایشان تکذیب مقال ایشان است زیرا که در نفی جهد اثبات جهد لازم می آید پس انکه مدعای خصم را
دلیل است مر اسکات خصم چنانچه سفسطائی انکار حقائق اشیا کنند و نداند که قائل شدن بحقیقة نفی اثبات
حقیقت است لاجرم متکلمین گویند حقائق الاشیاء ثابتة اذ فی نفیها اثباتها قوله کسب کن جهد نما و سعی کن
تا بدانی سر علم من لدن یعنی جهد و سعی و کسب تر از اسرار علم غیبی آگاه کند آنزمان بدانی که خواص را اگر
دانش داده شد یا بیشتر از برای اینکه ایشان در مبادی مجاهده باشند بتعلیم الهی و الهام ربانی کار کنند و در هم
ازین فاتحه مقرر شد ان ترجیح جهد بر توکل مقرر شدن و احتمال دارد که هم صاحب
که شیر را ازان تمثیلی داده اند دوم در نفس الامر و انچه ظاهر میشود حضرت را میل به ترجیح جهد و اکتساب
فی نفس الامر حقیقة چنان است که در میان جهد و توکل منافات نیست زیرا که محل جهد عمل جوارح است
و محل توکل قلب و جهد مذموم آنست که صاحب جهد بر عمل اعتقاد کند و بدان مغرور شود اگر اعتماد
بر فضل کرده نجات خویش بواسطه اعمال نشناسد آنچه قرین توکل خواهد بود چنانچه از بعضی مشائخ کرام
منقول است که ایشان بعضی در دعا و رضا منافات دانسته یعنی مقام دعا و بعضی مقام رضا اختیار
کرده اند اما اختیار ما آنست که بزبان دعا و بدل رضا پس هیچ میان این دو فضیلت راجح باشد بیکدیگر
تا جواب گفتن خرگوش نخچیر انرا قوله هین بپیر استان را در جهان همچنین تا بخلعه میزانشان
سخن خرگوش ... در اینجا ... [illegible] اگر در صورت خوار هم ... چنانچه بزرگی ...
صورت مثل ایشان مرد یک است که لیکن معنوی آن فوق السماست پس نظر باید کرد ...
اعتراض نخچیران بر سخن خرگوش قوله خویش را اندازه خرگوش دار اشارتست بقول حضرت
امیر حیث قال رحم الله عبدا عرف قدره ولم یتجاوز طوره باز جواب گفتن خرگوش نخچیر انرا

قوله آنچه حق آموخت مر زنبور را ۞ اشارت بآیه واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن

الشجر ومما یعرشون قوله کوری آنکس که با حق در شتگ است ۞ یعنی کور شد شیطان لعین که در کار حق اندیشه
باطل کرد و از اهل تنگ شد قوله زاهد ششصد هزاران ساله را ۞ پوزبندی ساخت آن گوساله را
زاهد و گوساله هر دو کنایه از شیطان است که ششصد هزار سال عبادت کرد و در اقدام بسجود آدم
گوسالگی نمود حق تعالی شیر او را بند بند او ساخت تا از پستان عدم ازلی که با آدم در مست شد شیر
نتوان کشید و کبر وقصر علم نتواند گردید ۞ همچنین علم های حسی پوزبند علمهای قشریست زیرا که علوم
حسیه جزئیه موانع عقلیه کلیه و عقلیه کلیه موانع علوم لدنیه وکشفیه است قوله قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد
گوهر کنایه از قابلیت اوست مر علم معرفت را که حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن
از آن خبر میدهد قوله گر بصورت آدمی انسان بدی ۞ احمد و بوجهل خود یکسان بدی ۞ اشارت
بحدیث ان الله لا ینظر الی صورکم بل ینظر الی اعمالکم قوله شد سر شیران عالم جمله پست ۞ چون سگ
اصحاب را دادند دست ۞ کنایه از گردیدن است گویا وقتی که بدامان اصحاب کهف را از غیب آمد دست یا
پس فاعل دادند کارکنان قضا و قدر باشند قوله چه زیانستش از آن نقش نفور ۞ یعنی صورت سگها
پیداست ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش قوله آدمی را زین هنر
بیچاره گشت ۞ یعنی مسخر گردید قوله آدمی را دشمنان پنهان بسی است ۞ چه دشمن ظاهر از غیر جنس
او که از خوف او پنهان شده اند و چه دشمنان باطن از جنس او که اغوا کنند و چه نفس آدمی که اعدا
عدو اوست قوله خلق پنهان زشتشان و خوبشان ۞ یعنی خوبی و بدی در مردم پنهانست
در وقت ظهور اثر پیدا و آشکارا میشود پس کوب یعنی صدمه باشد قوله غار خارشها و وسوسه
از هزاران کس بود نی یک کسه ۞ خطرهٔ شیطانی را وسوسه گویند یعنی از وجود موسوس عالم پراست
قوله باش تا حسهای تو مبدل شود ۞ یعنی صفا و زنگار در تو پیدا شود تا محقق را از مقلد باز شناسی
باز جستن حجره از خرگوش قوله گفت پیغمبر بکن ای رای زن ۞ مشورت کالمستشار مؤتمن
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لابی الهیثم بن التیهان هل لک خادم قال لا قال فاذا اتانا
سبی فأتنا فاتی النبی صلی الله علیه وآله وسلم براسین فاتاه ابو الهیثم فقال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم اختر منها فقال یا نبی الله اختر لی فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان المستشار مؤتمن خذ هذا
فانی رأیته یصلی واستوص به معروفا پیغمبر علیه السلام از ابو الهیثم پرسید که ترا خادمی هست
نگفت چون بندیان بیایند پیش ما بیا پس چون بندی آمدند و ابو الهیثم حاضر شد فرمود یکی را از دو گزین

یا رسول الله تو اختیار کن برای من پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مشورت کرده
شد امین گرفته شد در محافظت بهر و راه نمونی بخیر بگیر که این بیگه را که او را دیدم نماز میکرد و قبول کن
وصیت او و با او نیکوئی کن انتهی نخجیران باین حدیث متمسک شدند که مشورت ضروریست چنانچه حکما گویند
مشورت با عاقل عقل زیاد کردنست و با نادان دل بدست آوردن **منع کردن خرگوش الخ**
قوله جفت طاق آید گهی گه طاق جفت یعنی ممکن است که صاحب سر از مصاحبت تو منفرد شود
و با دیگری مصاحب نشود و آن منفرد زوج شود **قوله** از صفا گر دم زنی با آینه تیره گردد زود
با ما آینه مقوله مولوی خطاب با دل یعنی مصاحب آینه مصاحب است اگر آینه صفاست هر چه هست
خود بخود در صفاست در منقش شود و دم زدن چه در کار اگر دم زنی مکدر گردد **قوله**
از ذهاب و از ذهب و از مذهبت حدیث نبویست که استر ذهابک و ذهبک و مذهبک **قوله** در
بگوئی با یکی گو الوداع یعنی همین که با یک کس راز در میان آوری آن راز را الوداع بگو که از نهفتن
گذشت و شائع شد **قوله** کل سر جاوز الاثنین شاع و اتصال اسرار یگانگی از اثنین شفتین مراد
تا بگوش بیگانه چه رسد **قوله** گر دو سه پرنده را بندی بهم بر زمین مانند محبوس از الم مثال میگذرد
و حاصل معنی آنکه رازهای خود را اگر جمع نگاه داری و پراگنده و منتشر نکنی از قید ضبط تو بالا نرود چنانچه
چند پرنده را که باهم بسته باشند بسبب شرکت در الم پای بندی از جای خود حرکت نکنند **قوله** در
کنایه با غلط افگن مشرب یعنی از مشورت اگر کنایه گوئی آنکه پیدا با غلطیانیز که بسبب مغلطه سر
پوشیده ماند و کنایه رفته رفته صریح نشود نخجیران بحدیث مشورت متمسک شدند و خرگوش بحدیث
کتمان سر و حضرت مولوی در ضمن حکایت [illegible] تعارض حدیث را رفع گردانید اول آنکه در هر
امری مشورة ضرور نیست و در بعض امور مشورت و در بعضی اخفا لازم است دوم آنکه در مشورة
پرده از روی کار نباید برداشت و سر پوشیده مشورت باید کرد تا مدلول هر دو حدیث بعمل در آمده
باشد **قصه مکر کردن خرگوش با شیر** **قوله** در ره ایشان مرا از خر فگند یعنی پای مرا از خرم
بست ترکرد که بازی خوردم **قوله** [illegible] ریش احمق [illegible]
انتقال از مقوله شیر [illegible] دیگر که در میان [illegible] سیادت و مولویت و امثال آن
معنی و حقیقة نباشد بلکه اکثر [illegible] عادات لازم احوال [illegible] باشد **قوله**
لفظها و نامها چون دامهاست یعنی الفاظ شیرین که مردم [illegible] آنرا دام [illegible]
کرده اند از مثل ریگ خشک [illegible] است که [illegible] ضائع گردانند و نگذارد که بسبزه

حقیقت پیوندد و فی کشف المحجوب الالسنة متنطقات تحت نطقها مستهلکات یعنی زبانها گویا هلاک و لهذا اخفا شود
است و این عبارات جمله آفت است و اندر معنی حقیقت عبارت بر باشد چون معنی حاصل بود به عبارت مفقود بود
بعبارت موجود نگردد و سعای آنکه اندران پنداشتی پدید آید و طالب را هلاک کند تا وی عبارت را پندارد
که معنی آنست قوله عمر چون آبست وقت او را جو خلق باطن ریگ جوی عمر تو عمر را تشبیه کرد با آب
برای آنکه میگذرد و وقت که عبارت از زمان باشد و وقت مصطلح صوفیه که حکم سیف قاطع دارد و
پایدار نیست مانند جوی آبست و خلق باطن انسان ریگ آن نهر اگر خلق نیکوست آب عمر صاف و زلال است
و هموار میگذرد و اگر خلق ناپسندیده است آب را ناصاف کند قوله فارغ آید او ز تحصیل و سبب
بعطف و بعطف هر دو قسم دیده شد حاصل معنی آنکه طالب حکمت که با الفاظ قانع نشود و حکمت از و زاید و
تحصیل علوم رسمی سبب آن تحصیل فارغ گردد قوله ذهن حافظ لوح محفوظی شود یعنی حافظ حکمت
نه حافظ الفاظ لوح محفوظ گردد که همه حقائق در وی ثبت شود و از کشف روح محفوظ گردد قوله گرچه
گامی بخم سوزد مرا هر وقتیکه در معراج رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آسمان چهارم قدم پیش گذشت
جبرئیل استاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا اخی رفیق باش جبرئیل گفت لو دنیت انملة لاحترقت
سبحات الجلال قوله هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همیداند که بگیرد پای جبر یعنی هر که مرد خدا را
او حکیم الٰهی را از کاهلی بخت و در نعمت شکر نکرد و در بلا صبر نورزید بجبر آویخت و ندانست که مشاهده
بمجاهده دست دهد قوله هر که جبر آورد خود رنجور کرد تا همان رنجوریش در گور کرد یعنی سقیم نقمود
جبر دل او را بیمار کرد و در راه طلب پای سعی او سست شد و این شبیه باشد بحال مریضی که تدبیر دفع
مرض نکند و هلاک گردد قوله گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ. قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان تمارضتم
لمنا ترفع الی فی کار جاد. اگر بیماری را بهانه کنید بیمار شوید قوله جبر چه بود بستن اشکسته را یا پیوستن
رگ بگسسته را یعنی معنی لفظ جبر در لغت شکسته را بستن است و نزد اهل تحقیق جبر دو قسم است مقبول
و مردود جبر مقبول سعی در دفع موانع است و جهد در تحصیل اسباب مقصود که درین جهد و سعی خود را
مجبور داند مثلاً اگر نمازی فوت شود در قیام بقضای آن خود را جبری شناسد باندیشه آنکه وا
گذاردن صلوة مامور مجبور است و جبری که نه اینچنین باشد اعتقاد کند که جهد ممنوع است از سعی مردود است
نه مقبول حاصل آنکه بطور حقیقت هر که جبر برد ولیست و نفی اختیاری وا نمود گمراه شد و هر که در عبادت
و سلوک کوشید و به توکل غلبه حقیقت دید و اختیار خود را مقهور حضرت جبار یافت تائید الٰهی او را
در ربودن احکام عبودیت و نفی اختیار بهتر از صورت اختیار اند و اظهور آید صاحب انجال مجهول

بود نه حامل پس جبری که از جبر در قول بعل حیزه جبر ملحدان باشد و جبری که از ظهور حقیقت بود نماید عین ایمان
قوله چون درین ره پای خود بشکسته ، خطاب بجبریست ولفظ بشکسته اگر بیای موحده خوانده شود
چون بمعنی چرا باشد و اگر نشکسته بنون خوانده شود لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش در ره کوشش شکست ، در رسید او در ایراق و برنشست یعنی سعی کن بسجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد قوله پس تو شک داری دران شق القمر یعنی امیراخر بودن
واختران را کار فرمودن اگر ترا اشکل بنماید باید که معجزه شق القمر را سر انکار کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر تاویل کنند وتفصیل این اجمال
آنست شبی ابوجهل برفاقت یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ارنی آیة علم رسول الله
سرور عالم فرمود چه میخواهی یهودی با بوجهل گفت شق قمر از وطلب کن که آیات سحر در سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت ماه را بدو نیم کن حضرت بانگشت سبابه اشارت کرد ماه دو نیم
شد باز گفت بگوی تا بهم پیوندد باشارت دیگر باز پیوست جهود ایمان آورد و ابوجهل منسوب بسحر کرد
ودر معالم و تبیان مذکورست که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت و شگافته شد ماه و از علامات قرب قیامت انشقاق قمرست یعنی همین انشقاق که واقع شد و منکران
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانچه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که انشقاق
حال سفر باید وان یروا آیة یعرضوا الخ یعنی هر آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشارة باین تاویل رکیک مینماید و این تاویل وامثال
این دیگر تاویلات رکیکه را امثل سفر باید بتاویل عکس فتنه و منصره قوله تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست ، کین هوا جز قفل آن دروازه نیست ، اشاره بآیة من اتخذ الهه هواه الخ وحدیث نبوی که فرمود
لا یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به تولیدن شیران دیر آمدن خرگوش قوله کرده
گوش عدو بست چشم ، یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش ، یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظرها غائب
باشد قوله خوش بود دیباها ی کردگار ، دیباها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسعی هست و کسب
نه بجبر و تعطیل قوله زانکه پوشش بادشاهان از هواست ، بارنامه انبیا از کبریاست ، پوشش یعنی کر و فر
خودنمائی باشد و مراد از بارنامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام جمله انبیاست ، زیرا که دلالت

میکند بذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاهست ع همه گفتی چو مصطفی گفتی الخ و این بیت دفع دخل مقدر است که اگر منکر بگوید یا انبیاء سابق کجاست جواب این باشد هم و بیان مکر خرگوش قوله تا چه عالمهاست در سودای عقل الخ تا چه با پهناست آن دریای عقل الخ درین داستان عجائب اسرار بسیارست گنجایش دارد که شرحی علیحده برین نوشته شود و چون اختصار مطلوبست بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بجزبیانی اکتفا کرده شد بدانکه ستایش عقل جزوی بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امداد شود و انوار عقل کلی بهره یاب شود در لطافت و راستی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بهمین داشته جلالش ستوده مدرکات این عقل را پایان میسر نباشد قوله صورت ما اندرین بحر عذاب الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرده و صور شخصیه را بکاسهای که روان بروی آبست قوله تا نشد پر بر سر آبست طشت الخ یعنی در اشخاص تا بهره وافی از عقل و دانش حاصل نکرد مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میدود و قدم از تردد و بنیاد باز نمیدارد و چون لطیفه تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورت ما موج یا از وی نمی الخ ایعام صورت نسبت با عالم معنی اشتباه موج باشد و با آنکه لهانیم قوله هر چه صورت میوسیلت سازدش الخ صورة یعنی هر تدبیری که نسبت و وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود باز دارد قوله تا نه بیند دل دهنده را الخ دهنده مراد از مرشد کامل تیر دور اند از کشف او که چندین ساله راه پیشتر بیند و این بیت مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دوربین او را ادراک نکند حال او بحال فارسی باشد که اسپ خود را گم پنداشته جست و جو نماید حال آنکه بر اسپ خود نشسته بود و دو چون یافت غم نایافت دامن گیر او باشد یعنی او را که حقیقة او که پیوسته با او ست او را دست نداد و میشود که این بیت به بیت ماقبل ربط داده شود درینصورت علت خواهد بود برای دور انداختن بحر وسیله صورت را یعنی بحر میخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد و پس لفظ نه بیند را از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در درون خود بیفزا درد را الخ تا ببینی سبز و سرخ و زرد را الخ یعنی تصفیه باطن خود از صورت یعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ع و صفهار استمع گوید برانه تا شناسد مرد اسپ خویش باز الخ مستمع شخصی که حدیث جست و جوی اسپ از فارس استماع نماید و او صاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند که اسپ من با من هست قوله جان ز پیدایی و نزدیکیست گم الخ یعنی از غایت جلا و نهایت قرب جان مستورست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر ان شرط و چون یعنی چه اگر گفته شود نیز گنجایش دارد قوله کی به بینی رنگ سرخ و زرد را الخ یعنی پیش از ین ضیا

یعنی نور نظر اشیا هست بلکه ظهور اشیا بواسطه نورست که ظاهر نمیشود و منظر بغیره است اول آن نور را اد[illegible]
کرد و طایفه از منکران بر آنند که الوان مشهود میشوند و انکار وجود نور کرده اند و آنها میفرمایند **قوله**
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو شد ز نور آن رنگها روپوش تو چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود حاصل نقض آنکه وقت غروب شمس و غیبت سراج تفرقه در میل
الوان و نور ضروریست پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدانند که نور و رای الوان
لیکن از جهت شدت اتحاد با الوان ممتاز نمیشود و از غایت ظهور مخفی مینماید اما ارباب بصائر را اول
نظر به نور افتد بار ابیت شیا الا و رایت الله قبله و اهل البصیرة دو قسم اند بعضی اشیا را بدو شناسند
و بعضی او را با شیا لیکن قسم اول صاحب مشاهده اند که درجه صدیقین دارند و قوم ثانی آنند
که باستدلال مرتبه شناخت حاصل کنند و از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و بر حال طبقه ثانی تنبیه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و بعد از این دو ناقلین و محجوبین محض رسته باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء
قوله نیست دید رنگ بی نور برون همچنین رنگ خیال اندرون این برون و ابیات باید انشاء
بالله الله نور السموات و الارض پس نه هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور تا [illegible] نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و غیر آن یا محجوب شدن هر یک غائب شود اما نور الهی
را که بی او نه آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال [illegible]
ثم رش علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعالی و الصور [illegible]
و الاشباح و ما یتصل و ما یتصور **قوله** شب نبد نور و ندیدی رنگها [illegible]
چنین [illegible] بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرارست چون وجه [illegible]
[illegible] گفته باشد [illegible] آن را بیان میفرماید که غلبه بضد پیدا شود و [illegible]
که حق تعالی را ضد نیست اتصال نمیفرماید **قوله** الحمد لله [illegible]
[illegible] که الابصار [illegible] الصانع [illegible] اشیا باشند [illegible]
حق [illegible] تعالی [illegible] باشد [illegible]
باشکال و صور [illegible] آنکه [illegible] ظهوره واحتجب عنهم لاشراق [illegible]
و [illegible] است [illegible] اندیشه دان یا چو آواز و سخن اندیشه دان [illegible]
[illegible] حق با شیا و جهی که ارباب مشاهده بدان اشارت کنند و دلنشین تو نشود [illegible]

علمای ظاهر را از دست ندهد و از اثر بمؤثر انتقال و از صور مختلفه بر مصور بر صورت و از حروف و اصوات
بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن قوله صورت از بی صورتی آمد برون +
باز شد کانا الیه راجعون یعنی بنا بر احکام کثرة و قیام نشاء عنصری بواسطه سلطنت اسما و صفاتست چون
آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود بنور اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر یوم الفصل
ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح هستی سترده و امانت جان بحق سپرده گردد
کما ورد کل شیء یرجع الی اصله قوله پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست + مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع
قیامت بر ناظران متحقق شود آنا فانا درین نشاء عیان می بینند قوله فکر ما تیریست از هو در هوا در
هوا کی پاید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقة نه از ماست تیریست هوایی که از کمان حق جسته در هوا
وجود ما کی استقرار نماید ناچار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت قوله گر بپرانم
تیر آن نی ز ماست + ما کمان و تیر اندازش خداست لیکن گفتن این کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت
را معاینه کند این لقمه در دهن هر کس نگنجد قوله هر نفس نو میشود دنیا و ما + بیخبر از نو شدن اندر بقا
مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد امثال خوانند بیان میفرماید که تعینات
دم بدم متجدد و متبدل میگردد زیرا که اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی
همان آن خلعت میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب و ازین ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهر هر چند
در ابتدا که تعیین کنی آبی بود باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد
بود [illegible] در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی فنا میشود و شعله تازه بر فتیله و روغن وجود میتابد
و تو میپنداری که شعله همین یک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال و انفکاک وجود و عدم
از هم [illegible] امتیاز آن نتوان نمود لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز بانکار
امثال این مثال که بعقل و قیل و قال و شدت جدال دریافت آن محال باشد اشارت نموده میفرمایند قوله
طالب این سر اگر علامه ایست + نک حسام الدین که سامی نامه ایست یعنی شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی
اوست سامی نامه ربانی و کتاب الهی و لوح محفوظ معانیست از و سر این معنی باید شنید که بحکم خذوا العلم من
افواه الرجال صحبت اهل حال [illegible] محال باشد رسیدن خرگوش بشیر و خشم
شیر بوی قوله گر شکسته آمدن تهمت بود + وز دلیری دفع هر ریبت بود یعنی هر که شکسته دل

و مخالف بحکمه آید مورد تهمت شود هر که دلیر آید بیشک بی گناه نباشد **جواب گفتن شیر خرگوش**
را و روان شدن با او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیر کاه آب زیر کاه مکار را گویند
یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل میکشد با لشکر و جمیع ثقیل قصه حضرت
مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه از اینجا انتقال کرده از قصه خرگوش
بالفاظ دیگر و نظر بنفس دانش است که در ضعف صورت راجح بالقوت معنی است قوله حال فرعونی
که هامان استود حال نمرودی که شیطان استود یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید
و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی
ز دوست این ابیات بالاتحذیر بود از مکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیر است قوله چون چنین شد
ابتهال آغاز کن یعنی تقدیر الهی بتدبیر بندها بدین پاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب
حق جل جلاله قوله ای خراب قهر چون مستی دهی اینجا مراد از قهر غلبه است که مستغنی بالغه است
قوله نیستها را صورت هستی دهی یعنی ضعفا را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
چنین باشد که چون خواهی بسبب قهر کنی معدومات را وجود دهی و موجودات و نیستهاست تا آنکه هستی
خود و پیشه بدوئی خرد و نابود شود و این توجیه الیق و انسب است در انتقام از توجیه سابق
قصه هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی خویشی و پیوندیست مرد
با نامحرمان چون بندیست [illegible] از همزبانی نیست معنوی و مناسبت [illegible] چنانچه ابیات
آینده [illegible] استطعمه زاغ در دعوی هدهد قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد
با سلیمان گفت [illegible] اشارت باآنست که هرجا که هنر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
نفی هنر [illegible] قوله در قضا کافی بود از کافران کنایه از [illegible]
[illegible] شرع و اسلام قوله جامی کند و شد [illegible] چون کافران [illegible]
بود و نمانند [illegible] ذکر [illegible] زبان فارسی [illegible] کافرستان کنایه از
باشد قوله از قضا دان گو قضا را منکرست یعنی کسیکه منکر قضاست انکار او هم از قضاست و حکم قضا چنین
رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سرّیست دقیق که این قول هدهد دانا است و رد زاغ حاسد نادان و دانا
جرم و خطا [illegible] انتقام نشود و بیشتر طبیعت او عذر چنین خواهد که هدهد [illegible]
قصه آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله بو البشر کو علم الاسما شد [illegible]

آیه وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آن حقیقت نام ما یعنی حقیقت اسما از ابتدا تا انتها که در قلب احوال هر چیزی بدان مسمی گردد
نزد حق است قوله چشم آدم چون بنور پاک دید یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بمدد نور حق و تعلیم او
سر نامهای اشیا دریافت قوله دانش یک نهی شد بر وی خطا اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قوله پاسبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا برد تفت مراد از
پاسبان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تأویلی که بخاطر آدم گذشت دزد شیطان
قوله ربنا انا ظلمنا گفت و آه یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد درمان
کند در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست
فرمود که قضا را قضا تغیر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت یعنی خوف از آثار رحمت است
پای واپس شدن الخ قوله حق چو سیما را معرف خوانده است اشارت بآیه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود و پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال قوله مرد مخفی لدی طی اللسان
قال علیه الصلوة المرء مخبوء تحت لسانه لا فی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر رنگ
روی زرد باشد صبر و نکر بضم النون و سکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشارة بمضمون الظاهر
عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا برد یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مرا دریافت قوله
آدمی و جانور جامد نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله این خود اجزا اند
کلیات اند از زرد گرده رنگ فاسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان گه صابر است وگه شکور یعنی تغیر نه در من که جزو جهانم ظاهر شد
بلکه جهان که کل است نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر جست و جوست حال
او چون حال فرزندان اوست یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله گه وبال
وگه هبوط وگه ترح ترح ضد فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ جست یعنی مردن و
خلاص شدن از کشاکش اضداد عجب نیست زیستن عجب است قوله لطف باری این بانگ و رنگ را
از رنگ مراد برگ است پس پیدا شد شیری [illegible] الخ قوله [illegible] ترا اسباب مرض این سبب با که
خاص کانیست غرض یعنی [illegible] حال [illegible] معلوم است اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شده
بگو قوله گفت پیش [illegible] است قوله شیر است که بنگوش بگو پیش بیا و مترس که زخم
من به شیر جای [illegible] است [illegible] نظر شیر در چاه الخ قوله در قفا اندر چی گو کنند

ذات او ظلمتش بر سرش آینده بود و فی الحدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه قوله ای سفیهان را تو ای عجیب
بدان چشم اینها بینی عبرت است قوله غلغل افتد در سپاه آسمان یعنی ملائکه قوله ای بسا ظلمی که بینی
در کسان الخ خوی تو باشد در ایشان ای فلان یعنی بسا مردم که بیگانه را به بدخلقی متهم دارند و حال
آنکه بدنها است که با آنها میرسد در کشف المحجوب دیدم که هر کسی را احوال بعیب منسوب کند اول عیبی که در
ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که با آن عیب آشنا ترست قوله ای بدیده خال بد بر روی عم الخ عکس
خال تست آن از عم هم برانیا و لفظ در حباب تلازم شعری مناسب آشنا و بلفظ خال و مقصود از ان
شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیرست از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بجایی که اگر نقطه
خالی را بر چهره کسی بد نامبینی در حقیقت عکس خال و صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا عیب
پنهانی دیگری چه رسد قوله مومنان آئینه یکدیگرند اشارة بحدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث
آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه پنهان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومنان
حقیقی ست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را میسر است که نیک و بد را الی شانه غرض از جهت
ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بعیب خلق دوخته
کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین ست و هر چه بینی رنگ شیشه
خود بینی قوله مومن ینظر بنور الله شد یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از حیثیت هر چه در
نفس الامر عیب بود و آنرا بی التباس بر صاحب غرض نمود مشکل نیست که بجای نور نار حسد را
کافر باید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند قوله اندک اندک نور را بر نار زن تا شود
نار تو نوری بود اکثر زن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الهی باشد خدمت کن و در صحبت او باش
که تا هم این نعمت دهد قوله هم تو زن یا رب از ان آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور
اشارة بآنست که الله تعالی خود ابغض دفع کند پس بنده را باید که از دل و قوة خود ترا نموده
بدو التجا نماید مژده بردن خرگوش الخ قوله باز باران شطارة شکر فدا الخ اشارة بآیه
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه قوله چون از آب و گلها شاد دل الخ وارهیدن ارواح از
تعلق ابدان یا بموت طبعی باشد یا اختیاری و لذت در موت اختیاریست قوله چشم ستان
در قفس جان با خود میپرسید تا مصرع اول اشارة بتواجد اهل حال و مصرع ثانی بیان
لطافت عنصری نشاد عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت قوله تنگ شیر [illegible]
بانده با چهار [illegible] دیگر لعین آمده بجا ابا فخر رازی که امام اصحاب [illegible] است وجدال [illegible]

امام یا حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت برسیم که عقل اگر در راه حق ره بین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی بشرح و بسط بیان کنیم انشاء الله تعالی **جمع گشتن نخچیران گرد خرگوش**
الخ قوله حق بدو داد نوبت این تائید را الی آخره داستان باینکه سالک غره نگردد و بر هیچ امری
دل ننهد و از تصرف هو القاهر فوق عباده غافل نشود تفسیر **رجعنا من الجهاد الاصغر**
الی الجهاد الاکبر قوله کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست کشتن
عبارت از تزکیهٔ نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در مهالک آفات
و مسالک شبهات ماندند قتل این دشمن بدون تائید حق و تقویت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت
نه بندد چنانچه آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة
شاهد حال و مصداق این مقال است **قوله** دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخ است که خلق شده بر وفق هر درکه از درکات دوزخ در وی صفتی است صفات
ذمیمه در وی موجود است چنانچه هفت درهای نفس نیز هفت است کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب
و بخل و حقد هر یکی از ان دریست باشد پس بدرکات هفتگانه هر که ازین درکات سفلی عبور کند
واصل شود بدرجات حیات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندرو زار و خجل
اشارة آیه وقودها الناس والحجارة **قوله** هم بعده این نعره زنان هل من مزید اشارة بآیه یوم
نقول لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید **قوله** حق قدم بروی نهد از لامکان آنگه او ساکن
شود از کن فکان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
معبر بوضع قدم گردیده و لامکان عبارتست از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد **قوله** این کمان را باژگون کژ تیرهاست
زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و وا رَه از کمان
کز کمان هر راست بجهد بیگمان یعنی بواسطهٔ وارستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه واگشتم ز پیکار برون الخ چنانچه در پیکار برون بردن آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوا و استقامت چاره نیست در کارزار خصم اندرون نیز از ان گزیر نباشد
برای همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبر است بحکم استقیموا و استووا بحکم الله تعالی بل
ارکان لازم است وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
با نفس اماره و حرب را استقامت و استوا در کار و اکتساب انجملت امریست بغایت عظیم بعد نزول آیه

فاستقم کما امرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود که سست کرد مرا سورهٔ هود یعنی حکم این آیه
که در سورهٔ هود است وحضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده میفرماید **قوله** قوتی خواهم زحق
دریاشکافت تا بناخن برکنم این کوه قاف تا بناخن یا سوزن باختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات
بتدریج وکوه قاف عیب طبعی ونفسانی

آمدن رسولان روم با میر المومنین عمر رض

رضی الله عنه ودیدن کرامت او در مدینه از بیابان نغول های البعید الطریق **قوله**

آمده در وشیان مراد از کلاهه اینست که تازه عمارت مختصر **قوله** چنانکه در چشم دلت رست است مو
چنانکه مو در چشم مانع رویت ست همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهدهٔ معنی وحدتست **قوله** چون محمد
پاک بود از نار ودود هر کجا رو کرد وجه الله بود حقیقت محمدی که سبب ظهور انوار وجود وشناخ
وشهود وود صورت آدم مسجود ملائکه بود از نار ودود مقتضیات آن خشم وسرکشی پاک ومنزه آمد
از نجست قیود بشریت وحجب کثرت سد راه نظارهٔ او نگردید بهر طرف که رو کرد جمال مطلق دید وهرکه
چه تو هم سایک آمد سر با خلاص نهاد وصورت تعینات امکانی اورا مزاحمت وتشویش نداد وچشم
سرش با مشاهدهٔ نور وحدت افتاد ومعنی اینما تولوا فثم وجه الله اینست **قوله** ده سر انگشت بر
دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده کنایه ازانست که تعین امکانی حجاب بصیرت تاگردیده
چنانکه بر دیده نهادن موجب عدم مشاهده گردد شخص را **قوله** نوح الآنه ندامت گو ثواب گفت
ازیراک بود دستغشوا ثیابهم اشارة بآیه وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا
واستکبروا استکبارا خبر از قوم نوح ست که هنگام دعوت انگشت بسامعه خود در آوردند وسرکشیدند
با مه پادشاه ندیر معصیت **قوله** در سلیمانست ازوی معرفه علمی که بوصف اشتهار یافت آن علم را
بمنزلة اسم جنس اطلاق کنند چنانچه حاتم گویند وجواد اراده کنند وسحبان گویند وفصیح خوانند چون
سلیمان بوصف بادشاهی وملک داری مشهورست ازین اسم بادشاه وسلطان مرادست اگرچه
این تفسیر شرطیه است ولی تاویل هم مستقیم میشود اما تاویل باادب اقربست یافتن رسول
روم امیر المومنین را **قوله** دید اعرابی زنی اورا دخیل گفت عمر نک بزیر آن نخیل شخصی که پناه
گیرد شخصی بنا گیرنده دخیل باشد یعنی زنی اعرابی آن رسول رومی را دخیل حضرت عمر دید **قوله**
مهر وهیبت هست ضد یکدگر زیراکه مهر از انس است ونفرت از هیبت ورسول رومی را مهر او
انس بود وهیبت بود ونفرت نبود که این محل تعجب است که دو ضد در ذات دفعة ناشی شد **قوله**
هیبت حق است این از خلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست اشارة بحدیث بنولیست

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شی ومن خاف غیر الله خافه الله عن کل شی بیدار اسه

شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لاتخافوا هست نزل خائفان به اشارت بآیه ان الذین

قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قوله در نوازشهای حق ابدال را به ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبه که
استناد آن بطبائع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس ره وین مقام آن خلوت
آید با عروس به حال مواهب فائضه از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از منازل
جانش یاد داد به روز سفرهای روانش یاد داد به منازل جای مراتب که روح انسانی از آن عبور کرده
ببدن تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بکمال قوله وز زمانی
کز زمان خالی بدست ره وز مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن نه بحرکات فلکی
باشد و در مقام قدس اجلالی عبارت از کان الله ولم یکن معه شی قوله وز هوای کاندرو سیمرغ روح
پیش از این دیده است پرواز فتوح ره این کنایه از تجرد روح است قوله مرد چابک بود در مرکب درکه
مرکب درکی اسپی بود که به در وازه سجه تهیه سواری بازین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که او را
شاد داشت به لفظ دید را هم باضافت و هم بی اضافت توان خواند **سوال کردن رسول وهم الخ**
قوله مرغ بی اندازه چون شد در قفص به گفت حق بر جان فسون خواند و قصص به مرغ بی اندازه روح
قفص کالبد و افسون و قصص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معدوما و کن مجردا و کن مرکبا
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شد او به جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجرید یعنی مواد جسم است
از کثافت قوله تا کنی ادراک رمز فاش را به یعنی اسرار نهان و آشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شد برین تقدیر رمز فاش یعنی الکنایة ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان به جدا نکه هرچه القا شود در قلب نبی وحی باشد و هرچه در قلب ولی
القا شود آنرا الهام گویند لهذا حضرت مولوی میفرمایند که مراد از وحی واردات قلبی ست که حس ظاهر را
در وی مدخل نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد به وانکه عاشق
نیست حبس جبر کرد یعنی آنچه حق در گوش کونات گفت از آن مفهوم شد که حرکات و سکون
هر ذره به افسون الهی ست و هیچ مخلوقی را از آن مجال عدول نیست و اینهم مشعر است به معنی
جبر از جهت تا لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده بر داشتم
وآنکه چاشنی عشق نداشت جهد نکرد و جبر حقیقی را انکار نفرمود در حبس انداخت یعنی در استخراج و

واستعمالش معنی جبر از قبیل اشتراک لفظی است یعنی با اسم جبری تو نفع شد لیکن معیت پی بردی قوله این معیت با حق
هست و جبر نیست الخ یعنی هر که را بیداری است از معیت با حق تعالی نه جبر پیش او قوله این تجلی مه است
وابر نیست الخ یعنی حقیقت این معیت در نظر خواص حیثیتی ندارد و مثل روشنی ماه است که حائلی از ابر نداشته
باشد قوله ور بود آن جبر جبر عامه نیست الخ یعنی جبر آن اماره خود کامه نیست یعنی این معیت عامه را حاصل
نیست تا جبر نباید گفت اگر گوییم یعنی جبر عامه باشد قوله غیب واخند بر ایشان گشت فاش الخ ذکر ماضی پیش
ایشان گشت لاش الخ یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت علم را
انبیا را کمال آنچه دیگران را مستقبل نماید اخبار از آن و ذکر آن در مثل ذکر لاشی دانسته حال را اند و سک
ندهند یا آنکه آینده را میدانند و از گذشته سخن میرانند قوله قطره با اندر صدف ها گوهر است یعنی
[illegible] دل انبیا قرار گرفته باشد گوهر است در صدف دل به مثل قطره های باران در آب و گل قوله
از برون حکم [illegible] درون شان دشمنا است یعنی بحواس بیرون درک اختیار و بحواس اندرون ترک
اختیار [illegible] در معیت جبار و این همه ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تمثیل مختلفه
آنها [illegible] باشد و حاصل تمثیلات آنکه چون لفظ جبر و جمیع الفاظ دیگر بهم را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که عوام از آن [illegible] خواص [illegible] به بعید اضافت کردن آدم علی نبینا
و علیه السلام الخ در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت الهیست که فقط اقدام انبیا و نبینا
علیهم السلام [illegible] آنست در بیان آن قدر اگر [illegible] کند اختیار [illegible] امر و نهی را انکار
کند و از این انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعان است و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله [illegible] تکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر از حد
[illegible] خالق را [illegible] تعلق دانند و ارادت و فرمان نفس و شیطان را در تاثیر اراده
و فرمان حق [illegible] تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
کند و هم کسب و اختیار خود بینند و حسنات را از حق و سیئات را از خود دانند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام [illegible] مشاهده خلق خالق و نسبت اختیار خود دیده جرم را بخود نسبت کرده ربنا ظلمنا
انفسنا گفت و لاف [illegible] اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس
جبر و اختیار [illegible] دیگران نیز مطابق سنت ابو البشر اگر حقیقت نگاه کنند فعل از ذات حق تعالی باشد
و اگر ظاهر [illegible] کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق نیز [illegible] فعل عبد [illegible]
[illegible] است و مشاهده [illegible] کامل [illegible] لیکن هر یکی را در مرتبه خود داند که [illegible]

نسبت معتبر نبودی مواخذه بر مکافات نبودی چنانچه فرماید قوله گر نبودی فعل خلق اندر میان ٭ پس مگو
کس راچرا کردی چنان ٭ و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهة بیش نمیتوان
ملاحظه کرد مگر با خاطر روحی که وسیع و لطیف است و دران و احد احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده اینست والله اعلم بالصواب قوله پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف ٭ یعنی گوشه
چشم از ادراک متقابلین کرامام و خلف است در یک حال عاجز است قوله چون محیط حرف و معنی نیست
جان ٭ چون بود جان خالق این هر دو آن ٭ یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یک
آن نگردد و چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات غرض دیگری نیست نفس انسان عاجز است از ادراک
لفظ و معنی در یک حال و ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معا و این اشعار خالیا
در مذهب این طائفه است که آدمی را خالق خیر و شر دانند کما قال الله عز و جل والله خلقکم و ما تعملون قوله
و اندر و کارش از کار دگر ٭ لا یشغله شان عن شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری دیگر قوله گفت
ایزد جان ما است کرد ٭ چون ندا آن کرا خود مست کرد ٭ معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد مست کرد جانهای خود را همه باقرار قالوا بلی زبان کشا
و این قول جانهای مست باده توحید گردید اما ربط این بیت با ما قبل و ما بعد ظاهر است که مستی ندا حق آدم
را آنچنان نشاء بخشید که ذات را بخود سپرده و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را نگاه میداشت چه
میدانست که خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
گفت شیطان که بما اغویتنی ٭ کرد فعل خود نهان دیو دنی ٭ اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم قوله بعد توبه گفتش ای آدم نه من ٭ آفریدم در تو آن جرم و محن ٭ در بعضی اخبار آمده که حضرت
آدم بعد وقوع گناه از آدم این ماجرا که منظوم آمده پرسید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
و آنکه دستی را تو لرزانی زجاش ٭ اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار بر آنکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل است و عشق را التفاتی بجان عقل نیست قوله گرچه خود نسبت بجان او جاهل است ٭ یعنی که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد از ان تدبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و یعنی که بجان نسبت
داده اند بخوارق عادات و ترک مراسم عادیه را راجع است قوله صنو جان آمد نماند ای مستقی ٭ لازم
دیگر دوم نافی مقتضی یعنی ایطالب صفا وقتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف درخشید الفاظ و مطلب

عقلا مثل لازم و ملزوم و منافی و مقتضی و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره است باقی و برجا نماند الا آنکه
از او خلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة قوله ز آنکه بینائی که نورش بازغ است * از دلیل چون
عصا کش فارغ است * بینا آنکه بنور جان پی بیند و عصا دلائل عقلی و عصا کش عقل قوله یک سپید
پر نان ترا به فرق سر الخ یعنی عیب از تو که جان آگاه داری آمد اکار منیز بالائی و دلائل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه هو معکم اینما کنتم قوله بار دیگر با قصه آمدیم * ما از آن
قصه برون خود کی شدیم * یعنی قصه میان بیعت حق که شروع کرده بودیم در میان بحثها چرا آمد
از انجمله معترضه در گذشته باشد برهان قصه آمدیم قوله گر بگوئیم ابر برزق و نیم * ور بگوئیم آن زبان
برق و نیم * زرق اینجا یعنی آب صاف است قوله پا کنیم اندر جهانیم هیچ هیچ * چون الف او خود چه دارد
هیچ هیچ * یعنی مراتب مقیده از آن حیثیت که قیود مطلق است و با قطع از آن هیچ هیچ نیست

سوال کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه

قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
یعنی چرا اینکه حضرت عمر سوال او را فرمودند قوله گفت تو بحثی شگرفی میکنی * معنی را بند حرفی میکنی *
اشارتست بآنکه بحث ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
اعظم مباحث است قوله بند حرفی کرده تا بهر انا بادباد انفاس مراد است که حائل معنیهای حالیه
از با دست وا برای فائده و سوادالفاظ تنگ کرده شد و بس که قصد فوائد در افعال و اقوال داریم
آنکه علم او منشاء فوائد باشد و روح را بقیاد متعلق بدن چگونه داند قوله آن دم نطقت که جزو جزوها
فائده شد کل خالی چراست * آن دم نطق گویائی مراد است قوله آن دم لطف که جان جانهاست * چون
بود خالی ز معنی کوئی راست * یعنی دم لطف الهی که روح انسانیست اندر جانها از آن خوانده که
مدبر سائر ارواح است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح با بدن
تمامش فائده است و شکر نعمت فائده باز گفت و رفع از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد قوله
معنی اندر شعر جز با خبط نیست * چون فلاسنگ است و اندر ضبط نیست * یعنی تنگی عبارت میخواهد که دریست
این مقصد معانی چنانچه باید در نمی آید بدانکه طائفه یهودیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بتحریر سوال کردند از اصحاب کهف و ذو القرنین و حقیقت روح دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقت
باقی ابهام آمد چنانچه کریمه و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیه
و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لامر الله و سنة
رسول الله اکتفا باثبات فائده نمود و بشرح فوائد اقدام نفرمود و در تحتی من ارادان مجالس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یک دو جام ٭ نی رسالت
یاد ماندش نی کلام ٭ کنایه از آنکه همه کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون استعداد
جامع قوی افتاده هستی که دیگر آنرا از خالی کردن فراهم آید او را نیوشیدن یک دو ساعت دست دهد قوله
تان مرده زنده گشت و با خبر ٭ یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر
یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست
بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد در پناه کلام الله باید گریخت و متوجه انبیا و اولیا باید
شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفص تن تلقین فرماید قوله هر بدی که تو کنی در خشم و جنگ ٭ با طرب
ترا از سماع نامی و جنگ ٭ یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از سر خشم و جنگ است و جنگ معشوق ابتلا
خوش آینده ترا باشد کما قیل قوله شوم هلاک چه چیزی که خورد خار تا کسی ترا که دائم اشتهی و جفاست جنگ
ترا ٭ قوله نالم و ترسم که او باور کند ٭ و ز ترحم جور را کمتر کند ٭ یعنی ناله عاشق از جفای معشوق نه
از عدم رضا و قلت وفاست بل از آنجهت است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل
قوله در هم نشود طبع گل از ناله بلبل ٭ آواز گدا رونق بازار کریم است ٭ قوله عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
وین عجب من عاشق این هر دو ضد ٭ اشاره بمرتبه حصول رضاست چنانچه بایزید گوید که اگر مرا هشت و اند در
دوزخ اندازد راضی تر باشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بدانست که محبان حق
اولا را بیشتر اهتمام در شان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقة لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است
و لطف نهانی بحال عاشق خوشتر اما استعجاب بنابر ضدیت این قهرست با لطف بحسب صورت والا در مرتبه جمیع
تسویه دارد و نیز مصدر هر دو یکیست چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مصدر این هر دو شد ٭ چون نباشد
کز دوی نیست بد ٭ قوله والله ار زین خار در بستان شوم ٭ همچو بلبل زین سبب نالان شوم ٭ یعنی
از خار جفا آنقدر محظوظم که اگر بگلستان و گلزار حضور هم واقع شوم از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق
کل است و خود کل است او ٭ عاشق خویش است و عشق خویش جو ٭ بدانکه از بلبل طائر روح مراد است
و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرده از آنجهت روح مجرد را کل فرموده صفت آنجه طیور عقول
الهی قوله قصه طوطی جان زین سان بود ٭ کو کسی کو محرم مرغان بود ٭ یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی
آن تاجر است که هر دم سلام بارواح مجرده میگوید و رهائی از قفص تن میجوید قوله کو یکی مرغی
ضعیف بیگناه ٭ و اندرون او سلیمان با سپاه ٭ یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بیگناهی عبارتست
از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریت بجهت ترتیب آثارست نه بسبب آنکه گناهگار است

در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف بنماید اما سعت باطن او بغایتی که آسمان با آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه در وی کم است ۵ چون بنالد زار بی شکر و گله ٭ در زمین چرخ افتد زلزله ٭ یعنی زاری او نه از
بی طلبی نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبهٔ عشق و محبت بنالد چنانچه حافظ شیراز گوید ۵
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ٭ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست قوله ذلت او به ز طاعت نزد
حق ٭ چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ٭ خلق جامهٔ کهنه پاره پاره ٭ مراد از کفر اینجا نیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق وهم سالکان ٭ و انحلو دل عارفست از قیود اضافی قوله
بل مکان لامکان در حکم آن ٭ یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت های امور ثبته و منیفه در حیطهٔ ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد تشابه که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد ٭ از نیست که بشرح آن پردازند و کشف حقیقه روا ندارند و برمز اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند قوله شرح این کوته کن و رخ زین متاب ٭ دم مزن والله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و هم آهن وش است ٭ و آنچه بجهد از زبان چون آتش است ٭ انتقال از حکایت
بنصیحت که گفتار زبان مانند آتش ست و آتش هم نافع است و هم ضار از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن آنچه در وی صلابتی باشد نفع بخشند و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
و آهن را مزن بر هم گزاف ٭ که ز روی نقل و گاه از روی لاف ٭ یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار ٭ در میان پنبه چون باشد شرار ٭ یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم آن قومی که چشمان دوختند الخ طعن بر مقلدانست که نکته های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبهان مرده را شیران کنند ٭ ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس این مصراع در ذم متن است نه مدح آن قوله
جانها در اصل خود عیسی دمند ٭ یکدمی زخمند و یکدم مرهم اند ٭ یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسی علیه السلام را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده و اینحال پیدا کرده که گاه کار زخم میکنند و گاه کار زهر
اگر حجاب مرتفع شود تصرف عیسوی موجود است قوله نفخ روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ تفسیر قول شیخ فرید الدین عطار ٭ تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک
[illegible] الخ قوله صاحب دل را ندارد آن زیان ٭ یعنی زنادقه خذلهم الله تعالی ایشان سخنان کمال

اولیا را سفیه سازند و بارتکاب منهیات چیره و ازند و بدانند که مراد از محارم پرهیز و در مباحات شد در محرمات
که آن عامه و خاصه و ناقص و کامل را در ورطه هلاک انداز و نعوذ بالله من ذلک قوله دست او در کارها
دست خداست زیرا که رد و نفرت از حق یافته بحکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الهی کار میکند قوله
جهل آید پیش او دانش شود زیرا که مجهول را الحکمت عملی یعنی ناقص که بغرض نفس و شهوت شیطانی
کار کنند کارش تباه گردد و مانند مریض باشد که تدبیرات او در مرض او بیفزاید قوله کفر گیرد کاملی ملت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستتر باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت ملت بیضا
است زیرا که مطلق متصرف بفرد کامل هستند و حاصل معنی آنکه کاملان اینطور چیزیرا که نزد تو کفر محض است اگر
اختیار کنند آنچیز عین اسلام شود یعنی که ترا مجال انکار نباید یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا
اختیار کنند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیاگر اگر خاک بردارد زر شود قوله ای مری
کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پا بدار یعنی پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد را مری با محقق
نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند پس بعد تعظیم ساحران موسی را علی نبینا وعلیه السلام
الخ قوله زانکه گفتندش که فرمان آن تست گر بخواهی عصا افکن نخست بمضمون آیه قالوا یا موسی اما ان
تلقی واما ان نکون نحن الملقین قوله ان قدر تعظیم دین شان را خرید گر مری آمدست و پاهاشان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشانرا خرید و هدایت و ایمان بخشید و استقامت
داد که فرعون دست و پای آنها را ببرید اما از دین برنگشتند و در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون و ابدی دار جان خود را فدا ساختند قوله لقمه و نکته است بر کامل حلال تو نه کامل مخور میباش لال
از ینجا انتقال فرموده بجانب بحث اول که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از
نکته سخنی ست که بحسب ظاهر آنرا جرح کنند و فی الحقیقه مردود نباشد مثل کلمات حسین منصور و ابی یزید طیفوریه
و همچنین از لقمه مراد خورشی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن برخاسته باشد که او در نظر ناقص مشتبه
باشد تا که نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد نه کامل را قوله گوش را حق بفرمود انصتوا ای
اسکتوا کما قال الله عز وجل واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون چون خوانده شود قرآن
در نماز پس بشنوید مر آنرا و با امام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که رحمت کرده شوید ظاهر لفظ مقتضی
وجوب استماع قرائت قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علما برآنند که در خارج صلوات مستحب است قوله
کودکی اول چون بزاید شیر نوش مدتی خاموش باشد جمله گوش الخ ابیات مابعد اشارتست بآنکه اگر
ناقص رعایت ادب با کامل بجا آورد کامل شود قوله ادخلوا الابیات من ابوابها واطلبوا الارزاق من اسبابها

یعنی در خانهٔ حق اگر خواهید درآیید راه درآمدن سمع است و راه تحصیل غرض لسبب قوله زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ دلق دلق وانگهی گیر و چو دیوانهٔ یعنی از این سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقهٔ
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری باری دهد و لقمهٔ تلخه را چنان بکمال حلال کرد که او هم
حلال کند قوله در طلب میباش ای هم در طلب او بضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه قوله بوستان
از ابر و خورشید است باز یعنی کشاده و منبسط و بعضی تازتا را منقوطه خوانند و گویند تازه [illegible] تازه
باشد قوله گر تو این انبان ز نان خالی کنی ای انبان کنایه از شکم است قوله طفل جان از شیر شیطان
باز کن ای بعد از آنش با ملک انباز کن ای شیر شیطان خطوط نفسانی قوله بر دم از میدانش و قد نسفت
اصل نسف بمعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعته و اینجا مراد قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی جنون باشد قوله فعل ها را غیب اثرها زادنیست ای وان موالیدش بحکم خلق نیست ای یعنی چنانچه چون
سخن از زبان بیرون جهد و آن را اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود که زمام آن آثار در دست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال ما اصل
دام نتائج است و موالید فرع وار اثر و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل ماست منسوب با ماست مثل تیری
که زید بعمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسبت
اوجاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو اوجاعی بوده که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبراً
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بعباد و چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
قوله لیک شد یکجمله مخلوق خداست ای آن موالید از چه نسبت شان باست ای و اثبات لاحقه موضع همین
مدعاست قوله زید رامی آندم ار مرد از وجل ای دردها میزاید آنجا تا اجل ای آنجا اشارة بمحل زخم عمرو است
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد درد و درطغیانست چه شد که زید از ترس فعلی که از و صادر شده
هماندم بمیرد بلی آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی است اوجاع هم منسوب باو خواهد
بود هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو است همچنین کشت و دم و دام و جماع آن موالید است
حق را مستطاع ای تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که کشت یعنی زرع فعل عبد است و تا
بحاصل آید هرچه بران متفرع شود از نتائج نه باختیار عبد باشد و همچنین که بمعنی فریب باشد فریب
از عباد است و دیگر نتائج نه از عبد و همچنین دام که صیاد پهن کند و نتائج از و زاید دام نهادن کار صیاد

باشد تا آثار دیگر و همچنین جامع بین باید دانست که اصل فعل عبد وجه سوء الیه و نتایج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و از روی مجاز حکایات تعزیر تبدیل آن سوء الیه و نتایج متعدد و نتایج احکام
نباشد مگر حق جل و علا یا ولی که قائم مقام حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله بسته در پاهای سوء الیه آید چه
چون پشیمان شد ولی زاندست آن سبب تجاهی وست سبب لطف ایهام در بعضی نسخ دیده شد و بعبیر دو تعقد
حاصل بسته دست با لطف بربست و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدرات امور دخل داده اند که در سوء
افعال و نتایج آن هم یافته تصرف توانند کرد مثلا پیغمبری ولی در حق شخصی دعا بد کرد و باز از آن دعا
پشیمان شد دست حمایت را با انکه پشیمان شد ان او در سوء الیه آن سبب را بر چید و لبسته گردید تا آثار
خرابی بحال مدعو علیه عائد نشود و هلاک نگردد و اینجاست که میفرمایند قوله اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه در همین صورت هم چو دعا خیر نیز متصور باشد باقی دلائل و شواهد در ابیات
آینده مذکور است قوله از همه دلها چون آن نکته شنید آن سخن را کرد محو نا پدید همچنان هم داسته
یعنی نکته و سخنی مثلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه شنیدند آن گروه که آن گفته را ناگفته کند بسبب توجه خود
بتوانند آن سخن را هم از دل خود و هم از دلها محو نا پدید گردانند و نگذاشت که آثار سوء الیه آن نکته بظهور
پیوندد اگر ترا در قبول این معنی استادگی است از آیات قرآنی پیش تو تمام گردانیم چنانچه میفرمایند قوله
گر ترا برهان باید و حجت مهی باز خوان من آیه او ننسها قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها
او مثلها هر چه منسوخ میگردانیم از آیه قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
و از دلهای مردم بیاریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مسابقت یا سه فاز بیاد و تن منسوخ کردیم یا یک تن مقرر
ساختیم یا میاریم مثل آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند و میگفتند که نسخ پسندیده نیست و آن بی مقدار و انمود این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسا نسبت بذات خویش داده و در جای دیگر انساء انسان با ولیا
خویش میکند از فقراء صحابه که اصحاب صفه بودند یا با اصحاب صلی اختلاف الروایتین و میگویند که کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری و کنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموا و انسوکم کفار
مناهی و ملاهی اند که همت بر سخریه و استهزاء آن اولیا گماشتند تا اولیاء خدا از دل آنها محو گردانید ذکر
حق را ذکر اثمر است آنچه در سپید بیت آینده بطریق رمز مولوی درج فرموده اند منهم و تفسیر قوله
صاحب ده پادشاه جسم هاست صاحب دل شاه دلهای شماست مراد از ده ولایت ده درسیت

یعنی تحکم پادشاهان صورت بودن کار نیست چون که صاحبدل اند بر دلهای شما حکمرانی میکنند
دست ارادت بدامن آنها باید زد قوله پس بناشد مردم الامر و نک بدایی ولی که نفاذ او را در پیش
یعنی آثار افعال و اعمال اهل دل دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگو اند بقدرت حق کار کند قوله سر تمام
انبیا را هم گفت از ان دست می آید ز صاحب مرکزان مراد از صاحب مرکزان آنها اند که در محو
و سکر از شطح محترز باشند و خود مراتب از دست ننهند یعنی بوجب منع ایشان سر قدرت کمال در دیشان
پیش ازین بیان میکنیم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تذکیر و انشا و چه در
اظهار امور و اخفا اشیاء الیلاء ننار آنجا که پیغمبر باید قوله چون فراموشی خلق و یاد شان بوی دیست
و اوره سد فریادشان تا الی آخر بعض الابیات الآتیه قوله صد هزاران کان بر نهاد وت غالب است اشارة
بحدیث کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود جزو سوی
کل خود راجع شود ختم کرد سخن بر آنکه سر رشته امور پیوسته است با آنچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته
شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواجه قوله ای دریغا
مرغ خوش الحان من ای دریغا همدم و همراز من روح و روح و روضه رضوان من تشبیه است بر آنکه هر گاه خواجه تاجر در فراق
طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و انتهای تجلیات نامتناهی لمحه از ناله و نفیر
فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مر مرا چون توئی گویا چه گویم مر ترا این ابیات که در ملامت
زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند به قول این چه اعتماد انظر
الی ما قال ولا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانست قوله در
نهان جان از تو افغان میکند گرچه هر چه گوییش آن میکند یعنی جان معذور زبانست زیرا که اگر امور
تحقیق طلب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توئی ای زبان هم درد بی پایان تو
زیرا که معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بیدرمان از نیست که ناگاه بهوای نفس
حرف ناملایم از و سر زند که تاویل را نشاید قوله هم صفیر و خدعه مرغان توئی هم انیس وحشت
هجران توئی یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام درکشد و آواز او را فریفته انیس وحشت
هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان ای تو زه کرده بکین من کمان از فراق طوطی
تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بگو یا داد ده یا مرا ز اسباب شادی یاد ده
ستمگاری زمان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت
کن با قسامهای معترف شو که درینصورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایه

از ذکر حق است مرا یاد ده که از لذت آن این صحبت فراموش شود و میان ما و تو جدائی نماند قوله
ای دریغا مرغ خوش پرواز من · از نه انتها پریده تا آغاز من · تا جه پیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفس تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم نه از
ابتدا قوله عاشق رنجست نادان تا ابد · خیز لا اقسم بخوان تا فی کبد · اشارة لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خواریست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و خواجه تاجر خود را نادان خوانده قوله ای دریغ من خیال دیدنست · وز وجود نقد خود ببریدنست
یعنی دریغ از جهت آنست که ترا چنانچه میدیدم باز بینم و اینخیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو هلاک
کردن و از هستی انقطاع جستن نیست · غیرت آن باشد که او غیر همه است · آنکه افزون از بیان
و دمدمه است · غیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانست زیراکه هستی غیر نیستی باشد و شان
هستی برتر باشد که نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب هستی ها را نیست کرده اند قوله هرچه روزی
داد و ناداد آدمم · روز اول گفته تا یاد آرمم · تا جه میگوید که حق تعالی آنچه روزی داده آن روزیکه
نادادم را یعنی ناداده هنوز آنرا و شکر انعام بجا نیاوردم و آخر نیز به تبرک ابتدا اول ذکر کرد تا یاد
آرم مرا که شکر نعمت تعظیم رسانید زیراکه طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس یذکر انعام و اکرام است قوله
طوطی کاید ز وحی آواز او · پیش از آغاز وجود آغاز او · هیچ جا نگفته وحی لفظ اوحی هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوحی باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرموده از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود آغاز او · مراد از وجود انشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام قوله عکس او را دیده تو بر این و آن · عکس طوطی روح یعنی از آثار و صفات
او کسب با برکت قوله ای گردیده حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن نهانست اگر هست مشاهده آن
بکار بگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمار قوله ای برد شادیها
را تو شاد از و و رمی · پای سایه ظلم را چون داد او · و رمی برد عکس هست یعنی محکوم سایه گشتی و این ظلم را
عین عدل تصور کردی تا بجدیکه جان از بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرمایند قوله سوختم من سوخته خواهد کسی · تا ز من
آتش زند در هر خسی · یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک است اگر میل سوختن آن داری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود · مراد ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در هوای تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود · ازین سوخته فتیله چقماق مراد است قوله ای دریغا ای دریغا ای دریغ

کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ ۞ افسوس هر جان ناقص که جان ما سوخته و چراغ تن افروخته قوله
چون زنم دم کاتش دل تیز شد ۞ شیر هجر آشفته و خونریز شد ۞ هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
قانع شدن و در آمدن ماه روح در زیر میغ قوله آنکه او هشیار خود تندست و مست ۞ چون بود
چون قدح گیرد بدست ۞ شیر مستی کز صفت بیرون بود ۞ از بسیط مرغزار افزون بود ۞ تمهید عذرست
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بلند افتادن نشاء هستی که بر خلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهر بینان مواخذه نفرمایند قوله قافیه اندیشم و دلدار من ۞ گویدم مندیش جز دیدار من ۞ گویا از
فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الٰهی بوده که اخبار از آن میناید یا آنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تعمیم خسارانیست قوله حرف چه بود تا تو اندیشی
از آن ۞ صوت چه بود خار دیوار رزان ۞ یعنی حرف خار بند و حصار معنی است ۞ قوله حرف صوت
و گفت را برهم زنم ۞ تا که بی این هر سه با تو دم زنم ۞ آن دمی کز آدمش کردم نهان ۞ با تو گویم ای تو
اسرار جهان ۞ آن دمی را که نگفتم با خلیل ۞ آن دمی را که نداند جبرئیل ۞ قوله حق است ۞ آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد ۞ حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد ۞ مقوله مولوی ست که در بعضی نسخ بی ما و مال هر دو کیست
یعنی بی ما [illegible] هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه از آنکه با وجود نفی هستی و فنا و تقید هم غیرة الٰهی آن
[illegible] و چنانچه خود تقریر میکنند و انفصال فارسی که بمعنی حین باشد اتصال میفرماید
[illegible] باشد یعنی اثبات و اگر نافیه باشد بمعنی نفی باشد و دلالت بر آن میشود که من ازین
[illegible] اثبات [illegible] نفی ما هم [illegible] اثبات است زیرا که چیزی اگر نباشد
[illegible] نفی شده ام و [illegible] رسیده ام شک نیست که [illegible]
[illegible] هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر بی ما هم نزد [illegible] گفته شود که بار در لفظ غیرت آنست مگر آنکه
[illegible] که غیرت [illegible] نشود و آن سر را به مولوی آشکارا گردانید و خصوصیت رفع تو هم
تفوق و تفضل که بحسب ظاهر ازین ابیات مفهوم میشود باید کرد و تدارک این بسه وجه میشود یکی آنکه مراد از
[illegible] ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی بوحده شهود [illegible] مرتبه علیا مرا
نوازش فرمود و شک نیست که ولایت آنحضرت مخصوص ذات آنحضرت است یکی از [illegible] اگر [illegible]
[illegible] آن بطفیل آنحضرت [illegible] شود موجب تفضل او بر سائر انبیا نخواهد بود زیرا که اکرام تابع
[illegible] دوم آنکه هر سر را بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها وقت مقرر و معین است که قبل از وقت
ز خفا بر نیاید مثلاً آنچه مقدر شده باشد که در فلان وقت بر فلان یکی از امت [illegible] خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و حاصل این سخن آنست که صفات ذاتی دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت ها یکسان بودی حکم لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود صفت حب از خفا بظهور آید چنانچه زید را اگر فرزند نباشد خدا را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق و الد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی اسرار است و ازین لازم نیاید که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القابان سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چرا بر آنها کشف نکرد و سوم صوفیه را مذهب ست که در هر ذره از ذرات کائنات غلبه اسمی از اسما و سلطان صفتی از صفات ظاهر تر باشد و اگر چه هر یکی مظهر جمیع اسما و صفات است و این غلبه سبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بجزئی خاص مقتضی فضل او نباشد چنانچه در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله انچه حق آموخت مر زنبور را ۞ آن نباشد شیر را و گور را ۞ انچه حق آموخت کرم پیله را ۞ هیچ پیلی داند آنگون حیله را ۞ ابو طالب مکی گوید لا تجلی الحق فی صورة مرتین و لا فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم قوله من کسی از نا کسی دریافتم ۞ پیش کسی جز نا کسی در یافتم ۞ بموجب این تقریر دریافتن کسی عبارتست از مرتبه فنا الفنا باشد که آن را الی اثبات و بیدات ولی نفی فرموده اند حاصل معنی آنکه بعد فنا الفنا بانخطاب مشرف گردیدم اما این مقوله که سر الهی بر من مکشوف شده باشد تصریح نفرموده زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هر گاه اهتمام فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد ازان فضل حق تعالی که در حق بندگان واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او برضا و محبت دو شاهد عادل اند بیان میفرمایند تا تو را بعد وقوع انخطاب شبهه روندهد و متیقن شده که ظهور کمال در صورت نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله جمله شاهان بنده بنده خودند ۞ تا جائی که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش ۞ او چو گوشت میکشد تو گوش باش ۞ مراد آنست که هر چند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید که لوازم عاشقی رها کند و شرائط مریدی بجا آرد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند ۞ ور نه رسوائی و ویرانی کند ۞ یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای راز مکن

من چه غم دارم که ویرانی بود ـ زیر ویران گنج سلطانی بود ـ دفع دخل مقدر گویا معترضی گوید که حضرت
مولانا چه از بیان نکات دقیق بازماند و حفظ سر میکنند حاصل جواب آنکه اگر آهنگ سیر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود باک نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده مثبت همین مدعاست
قوله تیر او دلکش تر آید یا سپر ـ تیر کنایه از نزول بلاست و سپر عبارت از رد و دفع آن و عاشقان بلانوش
باشند قوله گر مرادت را مذاق شکر است ـ بی مرادی نه مراد دلبر است ـ چون معشوق عاشق را بی مراد خواهد
عاشق را ترک مراد سازگار است هرچند مراد شیرین باشد بعد از آن تعداد کرشمه های معشوق میفرماید
قوله هر ستاره اش خونبهای صد هلال ـ یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خونبهای صد
عاشق تن گداخته هلال قامت میتواند شد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قوله
دل نیابی جز که در دلبردگی ـ یعنی دل وقتیکه دل بشود که معشوق از او بستاند عزیزی خوب گفته
قوله گر دل بمذهب تو جز این گوشت پاره نیست ـ قصاب شهر به ز تو داند بهای دل ـ قوله
من اتش جبه بصد ناز و دلال ـ او بهانه کرد با من از ملال ـ لفظ ناز و دلال مربوط است بمصرعه
ثانی زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز حاصل معنی آنکه من دلجوئی میکنم تا دل از من ببرد ولی برد
قوله من ندانم آنچه اندیشیده ای ـ ای دو دیده دوست را چون دیده ای ـ مقوله معشوق است در جواب
مولوی چون در بیت بالا که مقوله مولوی بود وضع منت بر معشوق استفاده میشد که عقل و جان غرق
کردن چیزی پنداشتند معشوق عتاب میکند که دو بینی از تو نرفته یعنی عقل و جان را و غرق شدن آنرا
هنوز در نظر داری پس این احوال دوست را چگونه دیده و دریافته شارحان دیگر بدین رفته اند
که بیت مقوله مولویست و خطاب با دو دیده خود دارند و انسب معنی ربطی با قبل و ما بعد ندارد چنانچه ابیات
آینده شاهد حال است قوله غرق عشقی ام که غرقست اندرین ـ عشقهای اولین و آخرین ـ یعنی از شعار
پسندی و نکته گیری معشوق ظاهر شد که عشق من مانند بوالهوسان سرسری نیست پس این لشکر خداوند
باز کرده بیان سمت استعداد خود مینماید و از عشق خود نشان میدهند که عشق ذاتی دارم یعنی وصول
بمرتبه احدیت که محبت های اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری از آن ناشی شده بفضل حق تعالی مرا میسر است
این میفرمایند که انتقام بس عالیست شرح آن در بیان نگنجد قوله مجملش گفتم نکردم زان بیان ـ ورنه
هم لبها بسوزد هم دهان ـ چون ذکر لب سوختن در میان آمد میفرمایند که از شبها این لبها که آلت
نطق ماست مراد ماست بلکه مجاری آثار قلب مرادست که قلب چون دریا باشد و مجاری آن بمنزله
ساحل دریا کما قال قوله من چو لب گویم لب دریا بود ـ من چو لا گویم مراد الا بود ـ یعنی نفی تشخصات

وتقییدات که عارف از سر آگاهی کند چون اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد وسین بلال شین است بمعنی
دارد **قوله** من ز شیرینی نشینم رو ترش ٭ من ز بسیاری گفتارم خمش ٭ یعنی اطوار کاملان برخلاف
طور ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند واگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد وخموشی اینطائفه
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار هجوم کند نتوانند بیان کرد وهمه بیان کنند کدام یکی را در معرض
بیان آرند وکدامی را ناگفته بگذارند عبارت اینها بوجهی دیگر واشارت بوجهی دیگر واینهمه رنگ آمیزی
در گفتار وکردار واطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد واین از غایت غیرت باشد
چنانچه بیفرماید **قوله** تا که شیرینی ما از دو جهان ٭ در حجاب رو ترش باشد نهان **تفسیر قول حکیم**
سنائی بهر چه از راه وا مانی الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند واستتار
در تقریر غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی ومعنی قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم ان سعدا لغیور
الخ بیان میفرماید بدانکه ورود این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود وآیه والذین
یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
در خانه خود کسی را بینم که با زن من فجور میکند تا بروم وگواه بیارم او را آبستن کرده باشد اگر سخن
گویم تازیانه خورم واگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد وحق تعالی سعد را معذور داشت وآیه
لعان فرستاد وآیه اینست والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین حضرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیورست الخ الحدیث **قوله** جمله عالم زان غیور آمد که حق ٭ برد در غیرت برین عالم
سبق ٭ اصل غیرت اختصاص شی بخودست ومنع آن از غیر وحق تعالی بندهٔ مکلف را که از فواحش
ممنوع داشته از کمال غیرتست تا مخصوص باشد باو وبغیر مشغول نشود وبحکم الناس حریص علی ما منع
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آنطرف زائل میشود بلکه اختصاص در ینطرف تحقق
می پذیرد وهرچه سالک را از شغل حق باز دارد حکم فواحش دارد **قوله** او چو جانست وجهان چون کالبد
کالبد از جان پذیرد نیک وبد ٭ اصحاب طریقه وارباب حقیقة در تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالبست آسمان بجای سر کواکب مشاعر وحواس آن زمین پای آن قالب عناصر وموالید
سائر اعضا وهر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب وجمال حضرت وجود جان این قالبست
تفسیر آیهٔ الله نور السموات والارض اینست ومعنی این بیت نیز همین پس هرچه از صفات بجمال در ممکنات
ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات **قوله** هر که محراب نمازش گشت عین ٭ سوی ایمان رفتنش میدان تو شین

همین اینجا بمعنی ذات است و شین بمعنی عیب اند ایمان تقلید مراد است یعنی کامل بسوی ناقص هرگز نرود
و خطاب با مقلد است و سخن در توقع است یعنی توقع مدار که کامل از همین شین گراید اما باید دانست که غیر کامل را
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد **قوله** شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد از آن
که دید رو . سابق معلوم شد که عالم قالبست و حق تعالی جان آن قالب پس هر چه در عالم است بذات
حق زنده است و قائم بود و همه را پیوستگی با او باشد اما بعضی باین پیوستگی بینا باشند و آنها هر چه را دوست
دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هر چه را دوست دارند بوی حق دوست دارند
و بعضی نادان و نابینا هر چه رو آرند و هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
و همانرا دوست داشته باشند طائفه اولی بمرتبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده
و طائفه ثالث بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
مندرج شد که اگر نابینا رتبه دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا بمرتبه دون شود و رضا دهد خاسر
بود **قوله** شرح این بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله حق جل و علا را بمقتضای صفت
ربوبیت با هر چیزی باشد که ده دلگی کنایه ازانست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر مکن
و مراد از جفا استغناست و بدین وتیره درین کتاب کلام مولوی بسیار است چنانچه سابق گذشت
قوله بجفائی تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را
کمتر کند نالم ای را انا لها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش یعنی گله عاشق ناله و زاری
باشد و ناله برای رضاجوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش و رضای معشوق باشد **قوله** چون ننالم
تلخ از دستان او چون نیم در حلقه مستان او مکر و دستان از باری تعالی مقلد آنست که از ظاهر
آن چیزی فهم شود و باطن بر وجه دیگر باشد **قوله** من ز جان جان شکایت میکنم من نیم شاکی روایت
میکنم یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت ست چنانچه حافظ شیرازی گوید
زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت **قوله** دل همیگوید کز و
رنجیده ام وز نفاق سست میخندیده ام یعنی دل من با من میگوید که از آن ده دلگی دلدار رنجیده
ام و برای پاس ادب مدارا کرده ام و مدارا نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
از نفاق میخواند **قوله** راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر و من درت را آستان خطاب
با دل ست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده و نفاق با عم کرده پس ترک نفاق باید گرد اگر اندو رنجیده
برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بر هر تقدیر راستی پیش آمد

قوله ای رمیده جان تو از ما و من ـ ای لطیفه روح اندر مرد و زن ـ چون در بیت بالا نام یار آمد
از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آغاز کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا مذکور
شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست است یعنی جانیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و
زن چون یک شود آن یک توئی ـ یک شدن مرد و زن زوال تشخص مری از مرد و زنی از زن است
که بعد فنا تشخص هر یک حقیقته که اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن
بر ساختی ـ تا تو با خود نرد خدمت باختی ـ یعنی ما و من آلات و ادوات بازیست و بازیگر یکیست تا
من و توها همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند
قوله اینهمه هست و بیا ای امر کن ـ ای منزه از بیان و از سخن ـ یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که
برای تقریب افهام انگیخته شده و بشان تو همه مجاز است مسلم و بجای خود است واگذار در مرالحقیقته خود
دریاب پس امر کن بطریق اضافت بمعنی آمر و حاکم و کار فرما باشد قوله چشم چشمانه تواند دیدنت ـ یعنی
چشم هیچکس ترا نتواند دید زیرا که دیده چشمانه محتاج بجهت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت
کند در آئینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آنصورت مرتسم گردد و این دید چشم و خیال دل نه شایسته
جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که او بسته غم و خندیدنست ـ تو بگو کو لائق آن دیدنست
از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست ـ جز غم و شادی درو بس میوهاست
از عشق ذات مطلق خجسته قوله در زکات روی خوب ای خوب روی ـ شرح جان شرحه شرحه باز گوی
خطاب بعشق است شرح جان شرحه شرحه باز گفتن آن باشد که آنچه با جان عشاق کرده باشد از هر
انداز باز گوید قوله کز کرشمه غمزه غمازه ـ بر دلم بنهاد داغ تازه ـ از غمزه غمازه تجلی که تاثیرات
عجیبه جداگانه غریبه داشته باشد و گاه منکشف و گاه محتجب مراد است قوله من حلالش کردم از خونم بحیث
من همیگفتم حلال او میگریخت ـ خطاب بر حضرت مولوی نور تجلی منکشف شد و باز مستور گردید از بین
بیت تا جائی که میفرماید صبح شد بیان همین حالت است قوله شرح گل بگذار از بهر خدا ـ شرح بلبل گو
که از گل شد جدا ـ خطاب با دوست یعنی از اوصاف متجلی انتقال باوصاف متجلی له کن قوله جور و
احسان رنج و شادی حادث است ـ حادثان میرند حق شان وارث است ـ قال جل سبحانه انا
نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون ـ قوله تو قیاس از حالت انسان مکن ـ منزل اندر جور و در
احسان مکن ـ یعنی محبت قدیم را که معلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس مکن
قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه ـ عذر مخدومی حسام الدین بخواه ـ شاید که از صبح همین صبح

مراد باشد یعنی شب در مشاهدهٔ انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبهٔ شیخ حسام الدین عذر خواستن
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح تهابت مرتبهٔ ظهور تجلیات
در رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطهٔ کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر افاضات بکمیل زیاد را فرمودند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل نزد نبی بیا با حضرت فرمود اطفئ
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبد الفتاح مرحوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
درینمقام چسپان نمیشود رجوع بحکایت خواجه تاجر قوله صد پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را و تاجر را یکجا میخواهند
و میفرمایند قوله مرد غرقه گشته جانی میکند دست هر دم در گیاهی میزند تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر دست در گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بر شخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بر او التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطانرا با او ندیدم التفات کردم قوله آنکه او شاه است او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر کل یوم هو فی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانهٔ او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار ست و موصوف بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
در هر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند از ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الهی
دو روز ست یکروز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیا و منع و عطا
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب با عتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشارة بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل ست و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معاف و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

فقرا وزیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شیون الهی اینست که خلعت وزارت به همچون من غلامی سیاهی ارزانی داشت قوله اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود و این حال تا دم مرگ باید مستمر باشد تا که دوام پذیرد و برکت گیرد افضل الاعمال ادومها دان قل کلیه آنست که تحصیل راجح او بوجود است و قلیل را بعدم و وجود خیر است و عدم شر پس کوشش به از عطاست شیخ نظامی گنجه گوید ے گر بنویسی قلمی میتراش تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر کرا عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین پندارد و بمقتضای او کار میکند قوله هرچه کوشد جان که در مرد و زن است گوش و چشم شاه جان بر روزن است قال جل سبحانه والله بما تعملون بصیر

بیرون انداختن خواجه طوطی را الخ از سر داستان تا اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان هم روزگارش میبرند تنبیه است بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت را صریح بازنمود تا واضح شود که اینحکایت مبنی بر منع صفت اشتهار است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از کشت و بهار او چه داند قیمت این روزگار یعنی لذت رفع اسباب شهرت کسی که در بلا فتنه باشد قدر روزگار گمنامی چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت کو هزاران لطف بر ارواح ریخت یعنی مرتبه عدم اشتهار وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد پس در پناه حق بگریزد و ابیات آینده دلیل است بر این ابیات اینمطلب قوله تن قفس شکل است تن شد خار جان در فریب داخلان و خارجان یعنی بوسوسه و اغوای خویش آمد گویا داخل و خارج اسباب هستی زیاده و سامان خودپرستی آماده شود و تدبیر خلاصی از قفص تن دست ندهد

مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن قوله کن ذلیل النفس هونا لا تسد باش خوار دارنده نفس از روی فروتنی و لا تسد اگر بسین بی نقط خوانده شود و بمعنی سید مشو و مهتری مکن و اگر بشین نقطه دار خوانند معنی چنین باشد که خواری نفس را بر خود سخت مگیر و دشوار مپندار و این مصرع ماخوذ است از آیه و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما قوله همچو امرد که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند ملاحده گویند خدا استیلای در اشیای لطیفه مثل امرد حلول کرده قوله تا تو بودی آدمی دیو از پیت میدوید و میچشانید از میت موافق آیه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک تفسیر ما شاء الله کان الخ قوله اینهمه گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ یعنی در تهیه هر امری بی تایید حق کار نکشاید و ربط این کلام با قبل ظاهر است که استخلاص از بچه دید نفس البته بفضل الهی است

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند ۔ پیش ازین کاین بادها نسفش کنند ۔ خسف فرو بردن و
نسف پراگنده کردن ۔ قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر ۔ دمبدم با تو خزانست و بهار ۔ انتقال از احوال
آفاقی بسوی احوال انفسی بر سبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط سالکانست
قوله این سخنهای که از عقل کل است ۔ بوی آن گلزار و سرو و سنبل است ۔ مراد از عقل کل قوت تائید
الهی که در یافت کلیات مراتب وجود از وی خیزد و روائح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رسانند
قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود ۔ جوش مل دیدی که آنجا مل نبود ۔ این مصرع بر سبیل استفهام است
یعنی باغ دل تا شر از گل و یاسمین حقائق نباشد کلمات طیبه که بمنزله روائح آن گلهاست سر نزند
پس سخن کاملان را بی اصل مپندار قوله بوی بد مر دیده را تاری کند ۔ بوی یوسف دیده را یاری کند
یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد
کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خود پسند مباش چنانچه میفرمایند قوله چون نه
شیرین نیستی فرهاد باش ۔ تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان نیز مشعرست بر
فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق دیگر هم در ضمن آن مندرجست داستان پیر چنگی الخ قوله
تا رسائل بود اسرافیل را ۔ کز سماعش پر برستی پیل را ۔ در اصل صورت را رسیل خوانند کذا فی الصراح
پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخه بار رسائل دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی یار
اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی بر سان تا جمله مردمان زندگی
از سر گیرند و آنانکه رسائل نفخ را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که بمعنی
کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع درین مقام معنی نمی بخشد قوله انبیا را
از درون هم نغمهاست ۔ طالبان را زان حیات بی بهاست ۔ انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات
رسل و انبیا قوله معشر الجن سوره رحمان بخوان ۔ تستطیعوا تنفذوا را باز دان ۔ قال الله تعالی یا معشر الجن
والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس
بیرون روید یعنی بگریزید از خدا یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبه حق چون
معلوم شد که آدمی در زیر حکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس
اینعالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته برآنکه فهم نغمات انبیا بمدرکات حسی مقید و جن و
انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا عماد دون العرش

قوله نغمهای اندرون اولیا ۞ اولا گوید که ای اجزای لا ۞ مراد از جزوهای نیستی اشخاص که کمال
از انها منفی ست قوله گوش را نزدیک کن کان دور نیست ۞ لیک نقل او بتو دستور نیست ۞ یعنی گوش
هوش خود را از حس صوری وارهان قوله جانهای مرده اندر گور تن ۞ بر جهند از صوتشان اندر کفن
چون تن خاکی را بخاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوه غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است
قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب ۞ آن دهد کو داد مریم را ز جیب ۞ یعنی بواسطه و بیواسطه مصرع
اول اشاره بکریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریمه و مریم
ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا و صدقت بکلمات ربها و کتبه و کانت من القانتین
قوله گرچه از حلقوم عبدالله بود ۞ مراد از عبدالله ولی کامل بود قوله کو که بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی ۞ در حدیث آمده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته
کنت سمعه و بصره و یده و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق پس هم اولیا هم حضرت آله باشند
قوله گه توئی گویم ترا گاهی منم ۞ هرچه گویم آفتاب روشنم ۞ یک جا از برای استثنا از غلبه یار بحب خود میگوید
انک لا تهدی من احببت و انک میت و انهم میتون دیگجا ای روشنائی چشم واقفان اسرار میگوید ما رمیت
اذ رمیت و لکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کافتابش بر نداشت ۞
آن ظلمت کفر و شرک و زندقه و الحاد است قوله آدمی را او بخویش اسما نمود ۞ دیگران را ز آدم اسما میگشود
مصرع اول اشاره بکریمه و علم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله کین کدو با خم به
پیوسته است سخت ۞ نی چو تو شاد آن کدوی نیکبخت ۞ یعنی بدو با واز این وحدت قوله مقتبس
شو زود چون یابی نجوم ۞ گفت پیغمبر که اصحابی کالنجوم ۞ فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض و لکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم قوله گفت طوبی من رآنی مصطفی ۞ و الذی یبصر لمن وجهی رأی ۞ فی المشکوة قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم طوبی لمن رآنی و من رأی من رآنی الی سبع مرات لمن لم یرنی و آمن بی طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی باد آنانرا مراد از حدیث مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که
اقتدا بیشان موجب اهتداست بیان این که ان لربکم فی ایام دهرکم قوله نفحه
دیگر رسید آگاه باش ۞ تا نمانی هم ازین ای خواجه تاش ۞ مراد از نفحه اول در بیت اول موعظه

وارشاد انبیا بعموم خلائق دارد وازنفحه دیگر که درین بیت است انفاس نفیسه اولیاست یعنی محبوب
این نفحات بقدر قابلیات در هر وقتی از اوقات است پی در پی میرسد دلهای آگاه فیض آن در می یابند
اما انه تو تعرض آن غافلی قوله جان آتش یافت آن آتش کشی جان مرده یافت در خود جنبشی
کش بفتح کاف عجمی و یا مجهول یعنی خوش آمده و نفحه نورانی را آتش خواندن وکنایه ازانست که در
سوختن ونابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد ومراد از جان آتش بجان ناری جان
کفار وجهال که اگر از نفحه حق مایه خوش گیرد بنور اسلام منور گردد آتش جهل وکفر انطفا پذیرد وبس
لفظ کش اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود وهم مناسب مینماید و بر تقدیر نفحه آتش کش نه آتش

قوله خود زبیم آن دم بی منتها بر پایه خوان قابلین ان یحملنها بود قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
میفرمایند که هر موجودی استشمام آن نفحه نتواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
دیگر گونه این میداد دست لقمه ... آمد ره پابست بهر لقمه گشت لقمانی گرو وقت لقمانست
ای لقمه برو یعنی در ابتدای کار آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال واستشمام رائحه نفحات
جمال وجلال بسهولت دست میداد وبسبب لقمه چند که عبارت از حظوظ نفس ومشتهیات طبیعت است
منبع حکمت که جانست رهین لذت لقمه گردید اکنون ای لقمه ترک حظ نفس کن که وقت تنبیه است
قوله از برای لقمه این خار خار از کف لقمان برون آرید خار خار خار عبارت از بیتابی و
بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت حظ نفس انیسه بیتابی وبیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
برآید خطاب باهل قوله در کف او خار سایه اش نیز نیست لیک تان از حرص آن تمیز نیست
از خار این لقمه واز سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگرچه خار فرو رفت اما خار
وآثار چندان قوی نیست زیرا که استعداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار بر آورد
لیکن از غلبه حرص وهوا اینقدر تمیز نمیتوانید کرد قوله خار دان آنرا که خرما دیده بود زانکه بس نان
کور وبس نادیده بود یعنی آن لقمه که مثل خرما شیرین نموده خار مغیلانست قوله جان لقمه که گلستان
خداست پای جانش خسته خاری چراست بود اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف
بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خار خوار مصطفی زادی برین اشتر سوار بود اینجا وجود یعنی
قالب خاکیست ودرآوردن مصطفی را بحکم حدیث مشهور که ... مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل وجانست که اصلش از عالم قدس است بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بجز بدن خار خوگر شده

قوله اشتر انگی گلی بر پشت تست یعنی کو بسیمش در تو صد گلزار ست یعنی تنگ گل و تنگ اشکار جوالی که پر از گل
باشد قوله ای بکاشته زین طلب آن کو بگو بعد چند گوئی کین گلستان کو کو بکاشته و ناکشته هر دو بخوان
خواند قوله مصطفی آمد که سازد همدمی کلمینی یا حمیرا کلمی مراد از مصطفی جذبه و نفخه حق تعالی و از حمیرا
ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید
ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر
حمیر ست و کان تصغیره للتعطف میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در حیز ذات
خود نه مذکر نه مونث کما تقیح علیک عن ابیات الآتیه قوله ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل یعنی تا ز نعل تو شود
این کوه لعل یعنی نعل در آتش نهادن تهیج و تشیار مواد قلب است قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن
متأثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیست قوله این نه آنجا نست کافزاید زبان یعنی گاهی
چنین گاهی چنان یعنی صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد قوله
خوش کننده است و خوش و عین خوشی یعنی بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی یعنی عشق را بطریق تعریف دانستن
دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر در این مصرع اشاره بهر سه مقام است
که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی و خودی
و مراد از مرتشی جان ناقص است با شتهای نفس لقمه بر شود ببستاند قوله عاشق از حق چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق یعنی مراد از رحیق شراب معنوی که تقدس روح بدان حاصل شود قوله
چونکه طوعاً لا نشد کرها ببین یعنی چون اطاعت امر طوعاً نکند غیرت الهی بخواست او را نابود گرداند پس
کمال جان بیان قوله جان کمال است و ندای او کمال مصطفی گویان ارحنا یا بلال یعنی ندای جان کامل
و ندای که از جان او بر خیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پی تو جان محمدی قبول کمال کرد از نتیجه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن و رایحه آن دمی که در جان تو دمیده
منتشر گردان که مشام جانها معطر شود چون بلال در بانگ نماز الله اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی
تا که یکسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنباندن و محب را بحرم محبوب خواندن است و بسبب
قرب رفتن از غایت ادب عاشق را تغیر احوال گرداند قوله مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت
شد نمازش در شب تعریس فوت ابو قتاده روایت میکند که در غزوه از غزوات با حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب
رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمودند که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن غیرت الهی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبهٔ خواب بر چشم نبی و اصحاب همین تواند بود که با وجود حتی لا انیام اعتماد بر بلال بود الخ یعنی محبوب کرد حضرت مولوی قدس الله سره گویا این وجه را خوش نداشته میفرمایند که جذبهٔ بر احدیت و نفحهٔ هویت جان پاک آنحضرت را در ربوده و آن استغراق که بصورت خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرو رفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود و نظر بجمال خود بخدمت نفرستاد و لهذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سر آخر شب است بمعنی عروسی انتقال کرده اند **قوله** در شب تعریس پیش آن عروس ؞ یعنی پیش عشق الهی **قوله** یافت جان پاک ایشان دست بوس ؞ یعنی جان نبی و صحابه کلهم از نسیمات آن نفحات که با جان رسول الله آن شب یار بود دست شد و شرف استشمام آن روائح طیبه که بمنزلهٔ دست بوس بود همه را دست داده **قوله** عشق و جان هر دو نهانند و ستیر ؞ گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر ؞ عذر اطلاق لفظ عروس بر جانب عشق میخواهند **قوله** از ملولی یار خامش کردمی ؞ گر همو مهلت بدادی یکدمی ؞ از ملولی عدم رضای الهی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم در شان او سخن نمیراندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمده خذوا من اعمال ما تطیقونه فان الله لا یمل حتی تملوا **قوله** کفر هم نسبت بخالق حکمت است ؞ چون بما نسبت کنی کفر آفت است ؞ یعنی آنچه اضافت بسوی حق است از راه بالیت خلق و تکوین است و ازین حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما شایدون حق چون نسبت و اضافت پذیرد بواسطهٔ نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب هر چه بر زبان محبان جاری شود و نسبت با آنجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب مپندار و در دیگر که ایشان ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند **قوله** ور یکی عیبی بود با صد صفات ؞ بر مثال چوب باشد در نبات بر تقدیر تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیبی هم یافته شود در حکم نا هست **قوله** این نمک باقیست در میراث او ؞ با تواند آن وارثان او بجو ؞ حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل دریشان بر عدل اند بر وجه و وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آن عالم متعلم قال و قیل نیست زیرا که میراث آنست که بی مشقت بدست آید **قوله** نگار من که بمکتب نرفت درس نخواند ؞ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد **قوله** پیش تو بنشسته تر اخود پیش کو ؞ پیش هست جان پیش اندیش کو ؞ یعنی حضور قلب میان عالم قدسی که جهت قبلهٔ حقیقیه است نداری **قوله** گه بغمی و غم شادی دهد ؞ بس ؞ بالعدم کو مر عدم را پیشش پا یعنی کجا است نظر از غم و شادی دنیا که نه درلیاقت است فراغ حاصل نشد المقا! الله بما ندلا ... ...

ولا تفرحوا بما آتاکم چون بر یافتن چیزی خوش وقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح بخود راه نباید داد آنچیزها چون نماند دلخوشی بیش نیست قوله روز بارانست میرو
تا به شب نی ازین باران از آن باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی و دیگر
طبق این حکایت آورده اند اما ربط این باقی بدین نهج است که اندیشه پیش و پس مکن هم نگذار روز بارانست
دایم بهمت زیران گشته کار کن تا مثبات تو مزرعه آخرت گردد **قصه سوال کردن عائشه صدیقه**
رض الخ قوله این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان مراد از خاکیان مردگان خاک
فرو رفتگان چون در بیت بالا ذکر میت در خاک و برسر آوردن او در بهار حشر تشبیه یافته بود
که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و مثال آنرا در دنیا سبز شدن درختان نیز نمایند در
وقوع حشر اجساد منکر را مجال شک نماند قوله کله هم دانه فرو رفته در زمین که رستند چه عجب اگر انسان
این کمان باشد قوله منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع و ابداع قائل اند را سوفسطائیه و عالم را قدیم قائل هستند یا دهریان و طبیعیان که در اصل
انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان حق بروید باغ و بوستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف وا کرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت تجدید و صنع و تاثیرات صانع
در هر آن عیانا ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبهات مشککات در نظر ایشان قرین بطلان و هذیان
اند قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله یا چو نازک مغز را بانگ دهل ... بهشت و باغ
تفسیر قول حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان ... عالم ... قوله بل هم
فی لبس من خلق جدید اشاره به آیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید آیا عاجز شدیم
در نهج یافتیم بآفرینش اول تا فرو مانیم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش
نو یعنی بعث و حشر مستحقان را در خلق جدید نکتهای دقیق است که تفصیل ذکر آنرا این مقام نشاید پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پدیدار باشد و باقیان یعنی عوام از آن
در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این ... در زبان دست و رنج وهمچنین یعنی چنانچه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممد حیات و مربی نباتات است و خام خزانی مزیل طراوت
و نضارت است همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد منحصر است در آثار لطف و قهر آثار لطف میافزاید و آثار
قهر میگدازد و لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل قوله گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن
از باد جان افزاید آن یعنی ناقص از صحبت کامل وهی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

شد از وجود کامل و به جهل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نداشتند با همه ظهور جمال و کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بدعوت حق نگرویدند و سر از متابعت پیچیدند و سلمان عجمی و بلال حبشی و امثال ایشان از صحبت آن هادی بر حق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند در معنی این حدیث که **اغتنموا برد الربیع فانه یعمل بابدانکم قوله** راویان این بظاهر برده اند یعنی هم برآن صورت قناعت کرده اند یعنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرید او قیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آن قوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام خود درج توانم کرد تا هر کسی بقدر قابلیت و ادراک از آن بهره تواند گرفت **قوله** آنخزان نزد خدا نفس و هواست عقل و جان عین بهارست و بقاست یعنی اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون نفس بمیرد دل زنده شود **قوله** گرم گوید سرد گوید خوش بگیر یعنی تا گرم و سرد یعنی درشتی و حاصل آنکه مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود نخواند او داند و اگر از خود براند بر اندن را نیکو داند از این دائره چون تجاوز کند از ادب دور تاد است پرسیدن **صدیقه رضی الله عنها قوله** ایهان تو بیان شدن اندر زمان یعنی حرص با بیرون شدی از مردمان یعنی چون حرص از عالم بالکل ناپدید شدی و هم سر قانع شدندی دنیا نه دنیا بودی بل عقبی گشتی و حکم یوم تبدل الارض نفاذ یافتی پس این باران لطف است که بسبب حکمت بالغه پروردگار نائره حرص افراد بنی آدم فرو نشاند و قوام و انتظام عالم را تائید رساند **بقیه پیر چنگی و بیان آن مخبر او** از عزیزان در صدد ربیع که بود از عکس دم شان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیا معانی بمنزله اصل است و نفخ صور پرتو از آن اصوات **قوله** هستی کان هستهای هست ازوست یعنی در بعضی نسخ بجای هستی نیستی دیده شد در صورت نیستی اشاره بفنا اولی باشد که بقا همه ببرکت آن فنا قیام است **قوله** کهربای فکر هر آواز او یعنی لذت الهام و وحی و راز از و یعنی باطن مقربان حق جذاب و انکار و اصوات است بسبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات **قوله** در جهان ساده و صحرای جان یعنی کنایه از سیر عالم **قوله** چشم بسته عالمی می دیدمی یعنی ورد و ریحان بیکفی می چیدمی مع ابیات ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات و قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست **قوله** مرغ آبی غرق دریای عسل یعنی عین ایوبی شراب مغتسل یعنی بامر حق تعالی بحضرت ایوب صابر ظاهر شد و غسل آن آب شفا بخشید مرض ظاهر آن پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن او را و

در قرآن مجید از نبوا نعمه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقوله جان مطرب باشد یا مقوله حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قوله کان زمین و آسمان بس فراخ
کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین و آسمان دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ می‌نمود و اکنون بر دلم تنگی
میکند چون زیادت خار بیرون شده بود یعنی تا این جهان را ندیده بودی ناخن غفلت با آنچه در ساز ملت
جا کرده بود حالا که آگاه گشتی برو و چون حکم طلب رسید باز گرد قوله دل ازو لی مهتر و آنجا جان او بد افتاد
مول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا تردد است نالیدن استن حنانه الخ قوله تا بدانی هر که را
یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند و انتقال فرموده بوجه بیکاری و فراغ اسرار از شواغل دنیوی
که هر که بکار حق در آمد از همه کارها بر آمد قوله غیر آن قطب زمان دیده ور که ز تابش کرده گردد و حیره سیر
قطب الاقطاب مجاری حقیقی فرد محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقوله ابلیس خبر داده ایشان
را استثنا کرده حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قوله های نابینا عصا با
عصا تا نیفتد سرنگون او بر عصا محتاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا
و عصای عصاکش که بینا باشد موصل بمقصد نباشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف
گزیر نبود زیرا که حق قبول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل اوهام و شکوک
شکوک نباشد و لهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتائج فصول های عقل ناستقیم است خالی نیفتد
قوله گر نکردی رحمت و افضال شان در شکستی پای استدلال شان یعنی اگر ایشان خود را انکار نفرمودی
اول عقل ندادی قوله این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که داد شان بینا جلیل یعنی این عصا قیاسات
و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا داد که عقل عطا کرد محض از برای آنکه
متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرمایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید و عصا را آله جنگ
سازید چون این چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال
طی کرده آداب اقامت برهان از قرآن اخذ نمائید که در وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
و جادلهم بالتی هی احسن و نیز وارد است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین قوله آن عصا از خشم
هم برو ی زدید یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید قوله در نگر کادم چها دید از عصا اشاره خفی میکند بآنکه
آدم در نهی لا تقربا هذه الشجرة تاویل را کار فرموده و منع استدلال بکار برد از جهت ندامت کشید ازینجا
در یاب که استدلال موجب ضرر است نه نفع و نیز اشاره است بعصی آدم ربه فغوی یعنی ازین آیه معلوم
کن قوله هیچ نوبت میزنند از هر دین یعنی معجزات انبیا مثل تقلیب عصا با اژدها و ناله حنانه در فراق محمد مصدقه
موجب قبول تکالیف شرعیه باشد که پنج وقت دین مبین در شرق و غرب عالم میزنند اگر اتباع ملت

بجز عقل و استدلال میسر شدی احتیاج بظهور معجزات نبودی **قوله** این طریق نگر نامعقول بین بود در دل هر مقبلی مقبول بین یعنی خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی ست که بر بعضا دنیا بر عمار عقول هم نیست و عقول جزئیه که شان معاد یات باشد آنرا تعقل نتوان کرد و مقصود ورمی حق را عیان داند لاجرم این طریق نامعقول بود بر ان و مقبول مقبلانست و آنچه صوفیه در اکثر مسائل گویند که این طور ورای طور عقل ست و بوجدان حواله کنند همین معنی باشد که مذکور شد **قوله** سر کشیده منکران زیر کیا مراد از کیا ایمان ضعیف سر زبانیست و حاصل معنی آنکه چنانچه دیو و دیو به سبب عدم موانست از آدمیان بگریزند و در جزائر باشند اصحاب عقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را بدل تصدیق نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس **قوله** در تسلسل تا ز رانی که کنید ـه تسلسل مالوس و مکر **قوله** دست و پای او جماد و جان او ـه هر چه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفی که بتلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق ست که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را بحکم دل او که نفاق در ان مضمر است بجای آرد تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد بگذراند اما فردای قیامت بحکم تشهد ارجلهم و ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی دهد و رسوا سازد چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل به روز معجزهٔ محمدی بنطق آمد و گواهی بر حقیقت رسول بر حق داد و یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان بر نفاق پوشیدهٔ آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد

بقیهٔ قصهٔ مطرب و پیغام رسانیدن

قوله آه کز یاد ره پرده عراق ـه یافت اندیادم دم تلخ فراق ـه راه و پرده از اعمال موسیقی ست و عراق مقامیست از مقامات آن **قوله** وای گر تری زیر افگند خرد ـه خشک شد کشت دل من دل بمرد زیر افگند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی است در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف آن و سوای این اضراب موسیقی را بحسب اثر دانایان این فن قسمت کرده اند بر طب و یابس **قوله** وای کز آواز این بیست و چهار ـه کاروان بگذشت و بیگه شد نهار ـه مقامات دوازده است و شعبها دوازده پس بیست و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخها بست و چهار ثبت یافته غلطی کاتب ست **قوله** ای خدا فریاد ازین فریاد خواه ـه داد خواهم نی ز کس زین داد خواه ـه بابیت مضمون این رباعی مراد است **قوله** آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ـه من زده ام چه نالم از دشمن خویش ـه کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ـه ای وای من و دست من و دامن خویش ـه

قوله لیکن منی از وی دم و هم مرا ـه پیس و را پنیم چون شد این کم مرا ـه اشارة بتبدل امثال و تبدل اجزا

و احوال و اوقات است وجود بلا انفصال از قادر ذو الجلال گردد انیار عمر رضی الله عنه آه قوله
هست هشیاری ز یاد ما مضی ما مضی و مستقبل است پرده خدا پریشانی از یاد ماضی اگرچه مستلزم هشیاریست
اما هشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خداست پس سالک را باید که بسبب مشغولی با مر گذشته و اندیشه آینده
نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتذار تذکیر الذنب و حاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
بداری و در دل هم یاد نیاری و این حال از مستی عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطوفی خود
بطوفی مرتدی چه چون بخانه آمدی هم با خودی همان مطلب است که خودبینی آفت این راه است اگر
بخانه کعبه روی و با خود باشی گرد خود میگردی نه گرد کعبه و اینجا لطیفه ایست خفی که حضرت مولوی خود پرستی
را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول دیندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و گوئیم بحکم حدیث
ما من مولود الا و قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ولادت خود پرستان بر فطرة
اسلام بود و تبعیت هوای نفس و غرور و خودبینی که بمنزله والدین او بودند آن معبود را با رتداد
انداختند قوله ای خبرها است از خبرده بیخبر توبه تو از گناه تو بتر ای تو از حال گذشته توبه جو کی کنی توبه
ازین توبه بگو اگر سالک در حالت فنا از فنا خبر داشته باشد از شائبه کدورت هستی خالی نبود و کمال
آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فنا عن الفنا است چون این مرتبه دست داد
نور عظمت الوهیت متجلی شود و معنی کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و درین دو بیت باین مقام است
قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد جانش رفت و جان دیگر زنده شد مراد از جان جان
مجرد است قوله جستجوئی از ورای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو قوله حیرتی که در کمال حیرت از
حضرت عمر در خواست میکرد یا از حضرت واجب الوجود و طالب می شود قوله حال و قالی از ورای
حال و قال غرقه گشته در جمال ذو الجلال شخصی از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی یا خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی چون تقاضا بر تقاضا میرسد موج اندر
یا باینجا میرسد یعنی از عقل کل تقاضا پیاپی میرسد آن زمان افاضه آثار اسما و صفات بر مظاهر مستفید
حق تعالی را عقل کل خوانده بنظر الی وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول باین طریق است
قوله عقل جزو از کل گویا نیستی تغییر در عبارتست و معنی واحد اما چنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
گویا نیستی و درین صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبودی
فافهم قوله در شکار بیشه جانباز باش همچو خورشید جهان جانباز باش بیشه یعنی صحرای جان که عالم

معنی باشد. **قوله** جانفشانان افتاد خورشید بلند هر دم تهی پر میکنند جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب تشوینات وحیات جانوران است وانتشار نور بدان میباید که گویا نوری از قرص
جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید مانند محلی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقة هر چند نور منبعث میشود
و بظاهر میرسد اتصال آن انبعاث باقیست **قوله** هر زبان از غیب تو نو میرسد وز جهان تن برون شو
میرسد پس صرفه پیست جان کهنه ایثار کن **تفسیر دعای آن دو فرشته** چون در راه
خدا اعلی مرتبه جود بذل روح است ناظم قدس سره در باب اعطاء انفاق بشرح دعای فرشتگان
پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان
ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا ویقول الثانی اللهم اعط کل ممسک تلفا **قوله** ای بسا امساک کز
انفاق به مال حق را جز بامر حق مده حاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
بر مناسبت و عدم مناسبت متعلقان ست صفت جود که پیرایه هر موجودیست چون بموقع واقع شود
غیر محمود و نامستحسن است اگر مالی در راه وا صرف کنی با ستان موعود فی واگر یک آب از دریا برضای
حق بدهی باتفاق معروف **قوله** تا نباشی از عداد کافران یعنی شعار کفرست که مال بهوای نفس
در غیر محل ضایع کنند پس بمقتضای من تشبه قوما فهو منهم هر که مال ضایع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
متابعت هوا با کفار شریکست چون فرق میان آنچه بهوا و آنچه بامر خدا داده شود مشکل است میفرماید
قوله امر حق را باز جو از واصلی کار حق را دست باید هر دلی از حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری روی آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم شما چشم غیب بین دارید
اینها بلغ را باهل استحقاق برسانید فرمودند بده مستحق و نامستحق تا بدهند ترا هم چیزی که استحقاق داری پس
بامر ولی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیرازی گوید مصرع بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها سبب انفوس خبیثه که مائل بجنل باشند اینچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند صاحب اقبال را
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بخلاف نفس قیام نموده باشد والا شعار کفارست زیرا که در متابعت
هوا با کفره شریکست فتنبه **قوله** ور بنی انذار اهل غفلت است که انفاقشان حسرت است

نبی قرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود یعنی شتر میخرند و میکشند و بکفار میدهند تا باز
دارند مردمان را از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه بر ایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند در آخر کار یعنی در روز قیامت که بسبب
انفاق قصه صریح خبر میدهد و میفرماید قوله سروران را که در حرب رسول بد بود شان قربان بامید قبول
قوله بهر این مؤمن همیگوید ز بیم یعنی از برای رفع التباس میان راه هوا و راه هدا قوله آنکه در هم
دادن سخی را لائق است جان سپردن خود سخای عاشق است آنچه از بذل مال در راه خدا مذکور شد
مناسب حال مرد سخی و جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلاً اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بخیل است پس هر که از
مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
دیگر سخای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان دهی از بهر حق نانت دهند جان دهی از بهر حق جانت دهند
و ابیات آینده مشتمل است بر ذکر این در سخاوت که اغنیا را تحریص میفرمایند بر انفاق و جانبازان را تعلیم میکنند بعشق

قصهٔ آن خلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در شهها و آنست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز ستاند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذشت اعرابی را عطا فرمود و بیاینده داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس
مکاره چنانچه در خلاص قصه مصرح خواهد شد و در ابتدا از نجهت تنبیه کرده شد تا دراک آنچه از طرفین کور
خواهد شد بر قدم بصیرة آورده شود قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصهٔ اعرابی

درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از رزق اندیشی باد
در اکثر شبها روز و شب بلطف تیره شد الا با لطف خوانده شود و سببه بهتر خواهد بود قوله مثال
سامری از مردمان اشارهٔ بقصهٔ سامری حال او چنان بود که هر کس پوی نزدیک شدی او را
آنکس اتب گرفتی از ین سبب از مردم گریختی در وادی و بحر البسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس پس بدر شتیکه هست مرترا حقوبت در زندگی تو آنکه گوئی هر گرا که نزدیک
تو آید مس مکن مراد در بعضی تفاسیرست که اولاد سامری نیز الحال همین حال دارند قوله گر بخواهیم از
کسی یک مشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک در مصرع ثانی بر طبق روزمره مردم کج خلوات
که در جواب سائل از راه طیش تیر و تفنگ و اجل پیران و مرگ ناگهان از قسم کلمات ناسزا گویند
و انا جسک یعنی درد و رنج است قوله در عرب ما همچو خط اندر خطا یعنی خط در کلمه خطاست نه بمعنی
خود ست همچنین که در عرب و اقلیم معنی عربیت در ما نیست زیرا که عز و عطا نداریم معزز و رشدن
مریدان قوله تو مرید و میهمان آنکسی کو ستاند حاصلت را از خسی بد انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید مدعی مزور در حکم مهمان نیست که بخانه مفلس وارد شود و آن مفلس در مال مهمان دست دراز کند
قوله نیست چیره چون ترا چیره کند ٭ کور زند بد مرتا تیره کند ٭ یعنی تمام در دفع مخالف راه سلوک خود دلیر
نیست مرید را چگونه دلیر کند قوله همچو اعمش کو کند داروی چشم ٭ چه کشد در دیدها الا که پشم ٭ اعمش بفتح
میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دارو می ساخته نابینا را چشم بینا نباشد کنایه از آنکه حاصل هیچ و لوح بود
قوله حال ما اینست در فقر ای خراز ٭ مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهرا چون در درون مدعی
در دلش ظلمت زبانش شعشعی ٭ یعنی میباید که در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از آنست
که مدعیان حرفهای درخشنده بزبان رانند اما قول ایشان لغو بی اثر باشد قوله او همیگوید ز ابدالیم بیش
ابدال جمع بدل است و در عرف درویشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و ازینجاست که حاشیه آدم سیت
دریابیم کسی را که جوارح دارد از سستی کار نیفزاید و از اثبات عمل بتعطیل راضی شده ابدال خوانند
قوله هر کرا اند مرید را چون بایزید ٭ روز محشر حشر گردد با یزید ٭ اگرچه این بیت الحاق مینماید اما سید
عبدالفتاح اشکال کرده که بمقتضای نیت المومن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
مزور برای حق کرد والمرء مع من احب باید که او در حشر با حق باشد در رفع اشکال باینطریق فرموده که
از نادانی یا اهل را اینست کرده بزرگ نداشت مقتضا نراو دشمن شد و بسبب دشمنی دوستان
حق مردود گشته سزاوار آتش دوزخ گردید گوییم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که بخیر جهت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه بتعلیم
پیر یا دوستان خدا را دشمن داشته باشد و بضرورت با مراسم قیام نموده و این معنی داعی
دار البوار نتواند شد پس اولی آنست که گوییم با وجود ارسال رسل و انزال کتب عمل حجت نشنود و بتابعت
این نادم جاهل یا پیر جاهل محشور شد قوله بیوا از زنان در خوان آسمان ٭ یعنی بوی از مائده بهشت هفد
ریز بهان غ او رسید قوله میدها باید که سر آدمی ٭ آتشکاسا گردد انتش وکلمی یعنی در نشاء عنصری
حقیقت انسان خوب منکشف نشود و سره از ناسره تمیز نمیگردد مگر بعد خرابی بدن سرا او روز
بتمیز آشکارا شود و فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه نادر افتد که مرید مدعی الخ
قوله چون تحری در دل شب قبله را ٭ تحری اجتهاد در مسائل که اجتهاد در آن روا باشد
چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سر است ٭ لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
یا مرا چون مدعی پنهان کنیم ٭ بهر ناموس مریدان کنیم ٭ یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد نیاید

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تا صیدی بدام او در آید لهذا گفته اند هر که دارد و بپوشد و هر که ندارد
بپوشد و این دو بیت مقوله زن اعرابی ست قوله نخوت و دعوی و کبر و ترهات ه دور کن از دل که تا یابی نجات
ترهات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هرزه بر سبیل استعاره اطلاق
کنند قوله از نجار کرد باد بود ما هست ه یعنی از نجار و غبار مهستی ما غمهای فراهم آمده اگر سبیل نیستی در آمد اثری
از آن نماند قوله زانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست ه جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست ه رنج را جزو مرگ از آن
گفته که بسبب رنج شخص رنجور از کارها باز ماند و سبب مرگ نیز تعطیل حواس بوده اما آن تعطیل نسبت باین تعطیل
جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنجا نه قوله شب گذشت و صبح آمد ای سمر ه یعنی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای قمر واقع شده درین صورت خطاب با زن یعنی ای ماه من ازین گفتار بس کن و شاید که قمر نام آن اعرابی
باشد قوله زر طلب گشتی خود اول زر بدی ه در عرف آدم بی عیب که ستائش کنند گویند فلانکس زر خالص
طلای ناب است قوله زر بدی بی میوه چون کاسد شدی ه وقت میوه پختنت فاسد شدی ه انحراف است
در توصیف و تعریف در بیت بالا زانکه راز گفت اینجا ز میوه دار کسی ندیده و نشنیده و میگوید که اینها از آنکه
بی عیب و شیر بودی چرا کاسد و فاسد شدی نصیحت کردن زن مر شوهر را الخ قوله از قناعت
کی تو جان افروختی ه از قناعتها تو نام آموختی ه قناعت سکون النفس عند عدم المالوفات و قرار
دل در اوقات [illegible] اکثر اهل التفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
را بقناعت تفسیر کرده اند قوله رو مخوانم جفت کمتر زن بغل ه جفت انصافم نیم جفت دغل ه بغل زدن کنایه
از تهی دستی و تسخر است قوله با سگان بر استخوان در چالشی ه چون نی اشکم تهی در نالشی ه چالش با یکدیگر
در افتادن ه قوله چونکه عقل تو عقیله مردم است ه آن نه عقلست آن که مار و کژدم است ه عقیله بندی که
شتر را بآن بندند قوله نام حقم بست ای آن را به نام حق را دام کردی وای تو ه مقوله مار با فسونگر است
یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود و از افسون نصیحت کردن مرد مر زن را که در قید
آن الخ قوله خواجه را مالست مالش عیب پوش ه خواجه در عیب است غرقه تا بگوش ه در نیماده عربیه
از قدما خوب گفته اند لبان صبح که چیزی نداشت کاذب بود ه چو قرص زر بکف آورد در فت و صادق
شد ه و از شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی دارد که نمودن عیب اغنیا از مال است ه گر و ارثی
شاخ را بود برگ پناه گشت طبعها جامعی یعنی طمع موجب الفت و جهت جامعه است میان طامع و
مالدار اگر چه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیاید کاله او در دکان ه ناید در دکان کاله و کالا
متاع پس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالداری پوشد و فقر نیز پرده ایست که هنرهای فقرا

می پوشد و انیمعنی نیز برای فقر انعمت عظیمی باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود قوله آتشش سوزد که دارد این
گمان ه هم خدای خالق هر دو جهان ه یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را نیاز پرورد و دیگری را نیاز
با آتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را ثواب آخرت و نور کرامت و نعمت کمال مشاهده
و دولت و صال خود بنوازد قوله از سر امرود بن بینی چنان ه زان فرو د تا نماند این گمان ه امرود
میوه معروف که بنا شپاتی شباهت دارد و بلا امرود بن درخت آن میوه و این مثل را در محل وجود شبه
و ظن استعمال کردند قوله خانه را گردنده بینی وان تو ئی ه یعنی بسبب سر گشتگی غلط و غیر واقع می بینی چنانچه
بوجهل دید **در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ** قوله راست گفتی گرچه کار افزاستی ه کاسه افزا
دروغ گو که حقیقت کار آنمقدار که هست نگوید و بیان بیفزاید در راست گفتی ایمعنی که هرچند اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دیدار و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام مصقول دست ه ترک
و هندو در من آن بیند که هست ه مراد از دست دست قدرت حق است که ید الله فوق ایدیهم ازان خبر
میدهد قوله زین تحری زنانه بر تر آ ه تحری زنانه اجتهاد ناتمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشند قوله ای دریغا مر ترا گنجا بدی ه تا ز جانم شرح دل پیدا شدی ه یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
واسع و فهم کشاده بودی قوله چونکه نا محرم در آید از درم ه در پس پرده شود اهل حرم ه او سخن
در پوشان را تشبیه کرد بشیر کدبی رضیع از پستان جان بچکیدا نجا تشبیه میفرماید چه نازنینان نخواهد که در
اندر محرمان حرم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله بهر حس کرد و پی اخشم نکرد ه اخشم آنرا
گویند که دماغ او علتی راه یافته باشد تا بالعلت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قوله
بهر انسان آسمان را نکرد ه بهر مرد ه اهرمن دیو رجیم قوله این زمین را از برای خاکیان ه آسمان را
مسکن افلاکیان ه حاصل آنکه سخن فهم را عروج بر اوج افلاک است و کودن محبوس حضیض کره خاک
قوله خویشتن را بهر کور آراستی ه یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده و چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق ای مستوره سخن راندن مرا لائق نبود قوله گر جهان پر در مکنون کنم ه چون نباشد
روزی تو چون کنم ه گر بیابان پر شود زر نقد ه بی رضائی حق جوی نتوان ربود ه یعنی چنانچه رزق
مقسوم دانش نیز مقسوم است هرگاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد دانش ترا ای زن که
چونکه زیاد کنم تا سخن را فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد
مراعات کردن زن شوهر را و استغفار الخ قوله جان تو گر بهر خویشم نیست این ه جان تو
برای قسم است قوله کاش جانت کش روان من فدی ه در مقام تواضع و عطوفت مثل این کلمات

زبان بود و هر سه است فداک ابی و امی نیز ازین شماره است قوله شد از آن باران یکی برقی پدید بود ز شرار
در دل مرد وحید بود مراد از باران گریهٔ زن و از برق سوز درون شوهر است قوله زین للناس حق
آراسته است بود آنچه حق آراسته است چون ورا ننگ بیند بود اشارت است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین قوله چون پی یسکن الیهاش آفرید بود کی تواند آدم از حوا برید بود قال الله عز وجل هو الذی خلقکم
من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها قوله آنکه عالم مست گفتش آمدی بود کلمینی یا حمیرا میزدی
یعنی عالم مدهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب
آمدی بعائشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت
زن را اکمل و اشرف مخلوقات بود داشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری نسبت بحسب
ذات و صفات و اسما فروتر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود
حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شده نزد من و نزد مرد
واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از نهیب بود آتشش جوشد چو باشد در حجیب بود چونکه دیگی حائل آید
هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا بود حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
حکم آب دارد و زن حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگ هم
در وقت پرده داری نماید آب را آتش نیست گرداند ازین سبب در جائیکه رقت قلب است غلبه زن را است
قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ پرتو حق است آن معشوق نیست بود خالق آن است
گوئیا مخلوق نیست بود عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کنند و در مرات پرتو صفات جمالی عیان
بینند و جذبه معشوق را نه از معشوق دانند بلکه دانند که او بجذبه خالق جذاب است نه بجذب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف پرتو حق است نه حسن زن و آن پرتو حق گوئیا خالق یعنی ایجاد
مهر و رقت میکند در قلب عارف و مخلوق نیست ای حادث نیست چرا که پرتو ذات دائما با ذات
باشد و منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع اول تیغ بجانب غالب است و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق
تسلیم کردن مرد خود را بانچه التماس زن بود الخ قوله چون قضا آید نماند فهم و رای
کس نبیند قضا را جز خدای بود مقتول شوهر زن یعنی اعرابی جان نهد که زن باشد بود داد استم و
جان آزار او هر رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا نتوان بود قوله پرده بدرید گریبان
میدرد و پرده هر که بحکم قضا دریده شد از بطاقتی گریبان پاره میکند فائده ندارد قوله کافر پیر از
پشیمان میشود بود ازینجا تا سر داستان دیگر مذهب است زن را که اخلاق خدای شوهر نام برد و دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی منقاد حکم اند یا خود عاشق ... او ... بوجود آید تو چون
بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند مشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند در بیان
آنکه موسی و فرعون هردو الخ قوله موسی و فرعون یعنی یاری مظاهر اشاره دارد و این بیتی
یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقت و اختلاف از روی ظاهر است چه موسی و
فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق نالان شده نیم شب
فرعون هم گریان شده اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل است بر زاری فرعون سراپا
بر رعونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در این ابیات فضائح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله
میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطایا را بخود
نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست ای خدا بر گردنم ورنه غل باشد که
گوید من منم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله بهتر از ماهی نبود استاره ام چون خسوف
آمد چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه
در احتراق چون خسوف کفر که عارض قمر فطرتست بموجب تقدیر تست قوله نوبتم گر رب و سلطان
میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند پنگان بالکسر و نون ساکن طاس باشد یعنی اینکه مرا
رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزنند بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس
تا از خاصیت صدای آن ماه بگشاید و این مضحکه بیش نبود قوله خواجه تاشانیم اما تیشه ات میشکافد
شاخ را در بیشه ات یعنی هردو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدرت قطع کند
تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل قوله حق آن قدرت که آن تیشه تراست از کرم
کن این کژیها را تو راست مؤکد تقسیم و دعا میکند که کجی را براستی مبدل گردانند و کج راست شدن آنست
که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بداند که بفطرت اسلام متولد شده و ظلمت عاصی را تائید عطا
شود تا غلبه انفطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ زر قلب ده تو شود پیش آتش
چون سیه رو میشود ده تو ده چندانچه ده تو ده چند را گویند ... است ... نیز آمده
حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که شنیدم حال بر حق در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود گویا
محکیست که قلب نا سره را که عیاری بسبب او ظاهر میگردد باز نظر بالاتر کرده میگوید قوله نی که قلب
و قالبم در حکم اوست ... جانکه میگوید سپید و هم اند در مکان بالامکان ... مذکور است و اند
رویدن در مکان و لامکان مراد آنست که از وجود علمی با مرحق تعالی بعالم عین می آیم ... در ...

با مراد در اطوار مختلفه سیر میکنیم **قوله** سبز گردم چونکه گوید کشت باش ۔ زرد گردم چونکه گوید زشت باش ۔ چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد از آن انتقال کرده اند بذکر بیرنگ و رنگ که بمعنی اطلاق و تقید است چنانچه میفرمایند **قوله** چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد ۔ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ۔ موسی و فرعون دارند آشتی ۔ مراد از بیرنگی مرتبه اطلاق است که تعین را دران راه نیست و از رنگ تعدد و مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب وحدت و از جنگ موسی با موسی نسخ شریعت پیغمبری مر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت بسوی بدایت و از آشتی موسی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین تشخصی و برچیدن بساط تکلیف و از میان بر داشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرة اعداد را و اگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور رسید و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم است استحاله صورت نه پذیرد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در انها بیک گون مشهود شود اما آبگینها یکی نگردد و کثرة اعداد که بسبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیاء و رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ بر آمده اند بحسب تفاوت درجات و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم یعنی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید کرد و در شهادت جلوه گر شود و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسی با موسی عبارت ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان صد شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرف است ظهور پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبه موسی است و کریمه قال هذا فراق بینی و بینک ازان خبر میدهد رفع شود بلکه با فرعون آشتی رود ۔ چه جای موسی با موسی ۔ میتواند بود که مراد از بیرنگی مرتبه تجرد روح باشد درینصورت بیرنگی را بمعنی مفعول که مطلق باشد خواندن به ازانست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قصد کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلق گرفتار قید گشت مقتضای اختلاف است اگرچه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید بتعین خاص و مابه الامتیاز البته بایکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف معبر است بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقیدی موسی صفت باشد و مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه جز رفع قید نشود و قید وقتی رفع شود که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد و بحسب غلبه حکم اطلاق و در رسیدن بمرتبه بیرنگی عبارت ازین باشد

واللہ اعلم بالصواب **قولہ** گر ترا آید برین نکتہ سؤال ❊ رنگ کی خالی بود از قیل و قال ❊ یعنی حال اطلاق
بر تو غلبہ کند قول مرا تصدیق کنی کہ جنگ و اختلاف از قید ہست اما بمقتضای قید کہ بر تو غالب ہست اگر مقید
سؤال خواہی کرد و خواہی گفت **قولہ** ای عجب کین رنگ از بیرنگ خواست ❊ رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خواست ❊ این بیت تقریر سؤال سائل ہست و حاصل سؤال آنکہ وجود مقید بی ظہور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق ہست پس بالیستی کہ قید سبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضہای آشتی کردی نہ جنگ زیرا کہ فرع
از اصل منبعث گشتہ بوجود او قائم ہست پس مخالفت فرع با اصل صورت نہ بندد **قولہ** اصل روغن ز آب افزون
میشود ❊ عاقبت با آب ضد چون میشود ❊ چونکہ روغن را ز آب سرشتہ اند ❊ آب با روغن چرا ضد گشتہ اند
چون گل از خار ست خار از گل چرا ❊ **قولہ** ہر دو در جنگ اند اندر ماجرا ❊ این سہ بیت میتواند بود کہ جواب
باشد آن سؤال بر سبیل تمثیل معقول بمحسوس **قولہ** یا نہ جنگ ست از برای حکمت ست ❊ گنج باید جست این
ویرانی ہست ❊ جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و ہرگاہ در محسوسات
این تخالف مشاہدہ شود چرا در معقولات روا نباشد ما گوئیم در نفس الامر نیست لسبب حکمتی چنین مینماید
یا ازین ہر دو توجیہ دست باز داشتہ گوئیم کہ وقوع اینمعنی بجہت حصول حیرانیست و حیرانی ویرانی دل ز ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیرا کہ گنج در ویرانہ باشد نہ در معمورہ باز میگوید کہ گنج مقصود قرب حق است
نہ حل اشکال این سؤال کہ متولد است از بطن قیل و قال چنانچہ میفرماید **قولہ** آنچہ تو گنجش توہم میکنی ❊
زان توہم گنج را گم میکنی ❊ تا اینجا سر رشتہ سؤال و جواب بنہجی کہ تقریر کردہ شدہ قائم نگاہدار کہ میخواہیم ور
تقریر بگردانیم و بگوئیم کہ تمثیلات و ابیات گذشتہ تا این بیت میتواند بود کہ تتمہ جواب سؤال باشد. این
بیت با ابیات ما بعد جواب آن سؤال و برین تقدیر مجموع ابیات ما تقدم مقولہ سائل خواہد بود و باین نظر
کہ مخالفہ قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیدہ زیرا کہ این مخالفہ از قبیل روغن
با آب و مانند نفرت گل ست از خار آیا این اختلاف واقعی ست یا بسبب حکمتی در ہمہ حال [illegible]
و در سر حال ہیچ اختلاف نیست یا نہ واقعی و نہ برای حکمت بلکہ برای حیرت حادث [illegible] گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چارہ نیست تا گنج مقصود بدست شبہہ باقی ماند ویرانی ❊ نہ این بیت چون سؤال
بدینوجہ باشد جواب در ضمن ابیاتی کہ می آید القا میفرماید ❊ آنچہ تو گنجش توہم میکنی ❊ زان توہم گنج را
گم میکنی ❊ یعنی رفع این شبہہ را گنج تصور کردہ و حال آنکہ این تصور و توہم ترا گمراہ کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بوہم و فہم و رای نتوان یافت زیرا کہ تدبیرات عقلی و تجویزات وہمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابہ باشد
پس طریق نیستی پیش گیر کہ بعد رفض رنگی و شائبہ قیدی نور اطلاق بر تو بتابد بعد از ان از چہ تو آن پرتو

منکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بتقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور نکنند بلکه هر مظهری مظهر رنگ دیگر
باشد و اگر بیک وتیره ظهور کنند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده تا بجا نشی چگونه متجلی شود و نه
تکرار تجلی لازم آید و فایده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در لقا
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در تشبیه وجود و در عدمی این معنی بتفصیل ذکر یافت قوله نیستهای در عمارت
هستی و جنگی بود نیستها از هستها ننگی بود [illegible] باید که بدون نیستی عقده کشائی نشود و هر که نیست
شد یعنی از قید هستی برآمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد ننگ دارد و قیود ظاهر استغفار الله
جمالی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چیز برانگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم انبیه هر دو متخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله نی که هست از نیستی فریاد کرد بلکه نیست خود آن
هست را داد کرد در اول گفته بود که نیست از هست ننگ دارد همان قول را تایید میرساند که ننگ
داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست شکوه و شکایت کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
مجرد است از هستها که مرد مقید [illegible] شکوه و شکایت خود [illegible] در نظر انداخته و از دو عار کرد مثلا
[illegible] کردن بحق فرعون [illegible] بود [illegible] است بلکه او را قابل مرتبه فنا ندید و آن
مرد [illegible] الفاظی از برای [illegible] نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرد و
فرمود تا [illegible] مرد مجرد از مرد مقید را [illegible] قوله تو مگو که من گریزانم ز نیست بلکه او از تو
گریزانست [illegible] یا آنکه از پیش او بگریزد در بعضی نسخ
بایست واقع است یعنی باشی [illegible] تو چیست میگریزد قوله ظاهرا میخواندت او سوی خود با لطف
میراندت با چوب رد [illegible] اول خبر با مثال می پیوندد قوله
نعلهای بازگونه است ای سلیم [illegible] در راه عشق برای پی گم کردن نعل
مرکب وارون میزنند [illegible] که عدم قبول و [illegible] در نظر
خاصان حق [illegible] فرعون بود [illegible] قدس راه نمیداد و دعوت
ظاهر که برای [illegible] قوله قومی اندر آتش سوزان و در قومی اندر گلستان
[illegible] چون نعل باژگونست [illegible] آتش [illegible] گل شگفته می باشد و اهل معنی که

که در حدائق حقائق ناظراند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انیقال که انفراد ناقص از کامل راجع بانفراد کامل
است از ناقص داستان می گذرانند سبب حرمان اشقیا از هردو جهان الخ قوله زان
بماند اندر میان عاصفات ای بادهای تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست
و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میانه معلق دارد زیراکه بعد زمین از آسمان در
جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند
لاجرم ارض در وسط میماند قوله پس ز دفع خاطر اهل کمال جان فرعونان بماند اندر ضلال از قول
انتقال نموده به نزد خاطر ارباب کمال قوله سرکشی از بندگان ذوالجلال دانکه دارند از وجود تو
ملال تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سرفرونمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب
تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند قوله رد و تسلیم ترا طغیان کنند
یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر باید اکنی از نهان کردن ان بهیمی و عناد بدل سازند پیچ
در دست تصرف قالب موم مثل نیستی و هر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند قوله سغبه چون حیوان
شناسش ای کیا سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیاء
و اولیاست قوله بنده خود خواند احمد در رشاد جمله عالم را بخوان قل یا عباد اشاره بکریمه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست
که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند با آنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار
غایه آنذات بهر ذرات ممکنات بامر قل حکم کرده که کاف عباد را بجو و اضافه کرده بگوید ای بندگان من پس
بموجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی بانطرف نرفته قوله چه قلاوز و چه
اشتربان بیاب دیدگان دیده چند آفتاب یعنی انکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان
گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمه
بهر سان که تاب جمال آفتاب تواند او، و اگر راست می پرسی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورتست چنانچه
سحابی گفته جانت خوانم اگر نیستی چکنم در قالب گفتنامی نمی گنجد حضرت مولوی نیز در جای دیگر
میفرماید قوله ای برون از فهم قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من یک جهان در شب بماند
میخ دوز منتظر موقوف خورشید است روز یک جهان یعنی جهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب
میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت
تواند کرد این کنایه از انست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داده و

بسیار بیابی تو اندر بو کرامت رهبری کرده قوله انیت خورشید جهان در ذره‌ای + شیر نره در پوستین بره‌ای +
انیت دریای نهان در زیر کاه + پا برین که هین منه بی اشتباه + ذره کنایه از حقارة جثه انسان کامل است
که اندر روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگر چه مجموعه ایست مختصر اما در حقیقت مجموعه عوالم است
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیرا که ذره حامل آفتاب در همین زاست پنهان است و بر آب زیر کاه بی اشتباه و تنبیها
قدم مگذار که مباد غرق باشد و غرق شوی و موید این معنی است آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله هر پیمبر فرد آمد در جهان + فرد بود و صد جهانش در نهان + واحد کالالف لقب ایشان است کما قال عز
اسمه ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا قوله عالم کبری بقدرت سحر کرد + کرد خود را در کهین نقشی نورد
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کهین بدن عنصری و عالم ناسوت و نوردیدن پیچیدن است باقی ابیات
تا شیر و استان سوید همین مدعاست که در صورت انبیا و اولیا نباید دید بنظر حقیقی باید کرد و در حکایت ناقه
صالح همین مناسبت آورده اند حقیر و بی خصم دیدن و دیدن باقی حسن [illegible] قوله تا ناقه صالح
بصورت بد شتری پیدا شد زجهد آن قوم مرد در قرآن مجید قصه ناقه صالح بتفصیل مذکور است مختصر آنکه قوم
ثمود از معجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا ازین سنگ شتری بیرون آید و حامله باشد چنانچه [illegible]
فرمان آمد که پیش از طلب ایشان چهار هزار سال با این شتر با این سنگ آفریده ام بخوان تا بیرون آید
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شکافته شد و ناقه بیرون آمد در نظر آن قوم [illegible] و در بزرگی مثل کوه [illegible]
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را ایذا رسانید و گرد بگیرید [illegible]
را که ناقه از ان آب بخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیاها و لکم یوم [illegible] ناقة الله
لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم خبر ازین چنین بعید قوم از آب خوردن ناقه و کینه
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آن را قسمت کردند و بچه آن بسوی
کوه گریخت پیش از آنکه بکوه در آید عقب نمودند نگاه کرده شتر با بانگ زد صالح را از ان حال خبر دادند گفت
فصیل را در یابید ادراک نتوانستند کرد صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول رویهای شما
زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد از ان عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد و ناگاه صیحه از آسمان
آمد دلهای آنها پاره کرد و بر زانو در افتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذهم الله کما قال فاخذ
فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک طالحان بناقه صالح و جان
صالحان را بصالح و خاطر ایشان را به بچه ناقه تشبیه کرده میفرمایند که مرآن را جان صالحان [illegible] همچنین است [illegible]

چنانچه مقصود صالح که دعوت ایشان بود میسر نشد اما شناختن ایشان که در حقیقت آزار و حال ایشان است سبب هلاک شکوان
شد و اگر بعد آزار خاطر چنین انبیا که بمنزله ادراک غیبی است توانند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا عاقل
تمام در بستان نیست اکنون دیگر چیزی که جای تردد باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم اند و اگذاریم
قوله آب کور و نان کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و مسکین و بخیل بودند **قوله** ناقه اسرار آبخور داز جو
بیخ و کنایه از باز خسرانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بردن در هنگامی که آب چشمه
باز داشتند چنانچه و آب باران که در تنهای نشیب و حفره جمع شده خورده باشد **قوله** روح اندر وصل
تن در فاقه است یعنی نسخه وصل تن بلا عطف دیده شده بدین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید
هر چند روح کاملان باشد نسبت بارواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر
خواهش بسبب مصاحبت تن باو نمیرسد **قوله** نور یزدان سغبه کفار نیست روح صالح قابل آزار
نیست یعنی روح صلحا و یا دی کنایه نمیپذیرد و فریفته آنها نمیشود **قوله** جسم خاکی را بدو پیوست جان
یعنی جسم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند داد
روح و نیز پیوست جان کنایه از روح باشد و این تردید بنا بر آن است که ضمیر بدو یا راجع است بجانب
روح یا بجانب حق تعالی **قوله** ناشان تعلق کرد با جسمی آله تا که گردد جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن
حضرت آله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه
در آیند و بامراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند **قوله** کرده ناقه چه باشد خاطرش
که بجا آرند احسان و پرسش و ضمیر شین در دو مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت **قوله** شد سیه ... روی
حکم صالح راست بی ملحمه ای بی جنگ **قوله** صالح از خلوت بسوی شهر رفت و شهر دید اندر میان دود گفت
اشارة بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشارة بآیه وقال یاقوم لقد ابلغتکم رسالات
ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدیم بشما پیغامهای پروردگار
خود و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران **قوله** رحمت بی علتی بروی بتافت
زیرا که بغرض دنیوی و امور یکه بحظ نفس باز گردد دعوت کنند و انبیا نیز بوراثت ایشان همچنین از بی تقلیل
و زیادت نقل پا نهاده بر سر این بیت عقل صالح خطاب بصالح کرد میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه رسید
آیا از پی آنست که بقوة تقلیل و نقل چند که از آبائی خود شنیده بودند بر سر عقل که ای صالح تو باشی پا نهادند
و دعوت ترا رد کردند حاصل آنکه بر اینها نباید گریست و این تنبیه است بر آنکه پیر مرگ او باید غفلت گریه در کار
نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه بماند **قوله** بیخبر زیرا که گشته بیخبر از زبان و چشم و گوش ...

یعنی خریداری پیدا کرده مانند خریداند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از آنکه نطق و دید و شنید هیچ
با انسان نمیماند در معنی آیه مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند دوزخی و بهشتی
بحسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان این معنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان را تمثیل میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراده و دو دریا را که یکی خوش و شیرین
و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط با هم ملاقی میشوند اما برزخی نامشهود
غیر مرئی مانند کره قاف در میانه حجاب فریقین باشد بر وجهی که گویا هیچ مایه الاتحاد ندارد قوله در میان شان صد
بیابان و رباط یعنی خاک باز مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز رگویا فیما بین نفر سنگها
چه بیابانها معموره فاصله است قوله هر دو بر هم میزنند از تخت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
قوله صورت بر هم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا
با همدیگر از حیثیت ضیق حدود و اجسام است که قابل مقادیر اند و تخالف در صورت نیست زیرا که بصورت انسانیت
اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ است و در ابیات
آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح بر هم میزنند یعنی بیان حال صلحا که خرخره و صلاح نشینند
موجهای جنگ بر شکل صلح دگر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
باشد رشد بفتح را راه راست قوله چشم آخربین تواند دید راست یعنی چشم اول بین غرور است و خطا است
چشم آخربین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر پنهان باشد و آن از بر که یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا
بنور الهی زود بشناسد و دیگران دیرتر یابند چنانچه تفاوت مراتب را در شناخت خود بیان میفرمایند قوله
بهر این فرمود حق عز و جل در سوره الانعام در ذکر اجل اشاره بآیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون اوست آنکه مخلوق ساخت شما را از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آمد
مرگ برسد و مدت تمام کرد و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شما شک می آرید هیچ جان سخت پیدا
و دقیق پیدا بحسب تاثیر و بار بحسب ادراک که همه کس در یافت آن نتواند کرد قوله در مقامی هست اینهم
زهرها از تقادیر لطف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیف که مثل آبحیوان است جای زهر باشد و جای نوش
زیرا که از تقادیر لطف الهی یک چیز موصوف بدو حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن باختلاف محل مثلا اگر آنچه
گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش است و در نظر زندیقی که اعمال او ریا مخلوط
باشد زهر باید و تمثیلات همه در ذکر بیان است قوله گرچه آنجا او گزیده جان بود چون بدینجا در رسد دربان بود

مراد از انجا طرف مخالف و از اینجا طرف موافق است قوله در مقامی سرکگی نعم الادام بد فی الحدیث نعم الادام
الخل در صحیح مسلم ذکر این حدیث باین وجه است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از اهل خانه نان خورش
طلب فرمود و گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که بودن آن
بقناعت و بقناعت اقربست در معنی آنکه هرچه ولی کامل کند الخ قوله گر ولی زهری خورد نوشی بود
ور خورد طالب سیه هوشی بود بود در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد منجر شد بتفاوت
مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع باشد و مرید را تا یعنی بود مثل آنکه دنیا زهر است ناقص را اول و دین
او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و دعا خواست که بعد او ملک
بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد قوله رب هب لی از سلیمان آمد است که مده غیر مرا این ملک
و دست بده قال الله تعالی قال رب اغفرلی وهب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای
دفع توهم حسد که بر انبیا روا نیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند قوله این حسد مانند اما آن نبود
یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگری را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی
و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر قوله نکته لاینبغی میخوان
بجان سر من بعدی ز بخل او مدان یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لاینبغی با قید من بعدی در یابد
که دعا حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود معنی ندارد
بود قوله بلکه ملک جهان بد بیم شو یعنی حضرت سلیمان خطرهای ملکداری دیده و آزموده بود و
میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملکدار را بیم سرهاست چنانچه میر الهی نام شاعر
از شعرای زمان گوهر این معنی برشته نظم کشیده ع سر برهنه خورشید را روانی نیست ز شمع پرس که چون
تاج میخورد سر را بیم سرها هم دین قوله امتحانی نیست ما را مثل این بیم سر ظاهر است و بیم سر از
جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
پس سلیمان همتی باید که او بگذرد ز صد هزاران رنگ و بو یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز
نماند قوله موج آن ملکش فرو می بست دم یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و ملکوت میورزید و اعراض
میکرد از کثرت اشتغال بمهمات قوله خواند القینا علی کرسیه چون نماند از تخت و ملک خود تهی بد اشارت
است بآیه ولقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یعنی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم
سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط وی بر مملکت توبه کرد
سلیمان و باز گردانید ملک و پادشاهی برا و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شد و همچنان او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید **قوله** قدس دیگر یافت از تقدیس او یعنی ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری بر خود بود و چون کمال آدم را باعتبار کشف اسما به ملائکه نمودند آن نظر نماند بازگشت کردند و زبان بذکر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر کشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح و تهلیل خویش ندیده بودند **قوله** در دل مومن بگنجم ای عجب بدکه مرا جویی دران دلها طالب بد در حدیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن **قوله** گفت فادخل فی عبادی تلقّ جنتی من رویتی یا متقی بد اشارة بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ـه چون سفر فرمود مارا زان مقام یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید **قوله** تا که حجت ها همی گفتیم ما بد تا بجای ما چه آید انجذا بد اشاره بآیة اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک **قوله** رحمة من بر غضب هم سابق است اشاره بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی **قوله** خود چه گفتم پیش آن در صدف بد نیست الا کف کف کف کف بد شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آورده که خواجه عالم روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود بخانه او رفت در خانه آتش افروخته بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم باشد یا من برین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمة قاصر روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست و گفت کذا اوحی الله الی ـه گر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم بدکه تهانش نظری با من دلسوخته بود **قوله** حق آن کف حق آن دریای صاف بدکامتحانی نیست این گفت نه لاف بد انقسم باقسم سابق که گفت والله عالم السر والخفی مقوله شوهر است در جواب زن **قوله** امتحان را امتحان کن یک نفس بد یعنی امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما تعین کردن زن الخ **قوله** نسبتی باید مرا با حیله هیچ پیشه راست شد بی آلتی بد حاصل این ابیات که مشتمل هست بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را با مطلوب مناسبتی ضرور نیست و اگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کار هست چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت و کبریائی او **قوله** گفت کی بی آلتی سودا کنم بد تا من بی آلتی پیدا کنم یعنی اگر مرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل بکنم یا مردی که باین صفت موصوف باشد و دست بدامن او بزنم بد بتقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بر تقدیر

ثانی یا یای مجهول یعنی مفعول هیچ شخص به آلت قوله تر گواهی خیر گفت و گو و رنگ بود اینها تا رحم آید شاه شنگ
انتقال از مجاز بحقیقت هدیه بردن عرب سبوی آب باران از بیابان بادیه الخ قوله
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش پر آید یعنی جهد کن آنقدر که از سبب جهد توانی که از بود و خود رهایی
یافت قوله چیست آن کوزه تن چون کوزه انتقال از ماجرای ظاهر سبوی تاویل قوله در پذیرا از فضل
الله اشتری قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خدا تعالی خرید از
مومنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص در غزا و جهاد یعنی از بنده بذل نفس و مال
و از من عطای بهشت قوله پر شود از کوزه من در جهان یعنی طالبان هر چند آب به پنج آخر نشود
گفت غضوا عن هوا ابصارکم اشارة بآیه کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی
لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمهای خود را از نظر نامحرم نگاه دارید فرجها را از زنا یا ستر کنند
و برهنه ننمایند که آن پاکتر است و نیکوتر مر ایشان را بدرستی که خدای تعالی آگاه است بهر چه میکنند قوله
ریش او پر باد کین هدیه کراست یعنی ریش عرب در باد و خشک عرب الخ قوله و انما به عیب آمدیم
کوری یعنی ضعیف البصر اگر لفظ بیای موحده خوانده شود و نیم با باید خواند یعنی همیشه مشرف اند به خلعت و به جایزه
و خزینه قوله خود چه باشد گوهر آب کو شد است الخ کوثر که اصل گوهر است از این آب قوله یکیه اندر
چشمه شور است حیات توجه ذاتی شط و جیحون و فرات انتقال از حالت عرب به نصیحت و موعظت
چشمه شور شهوات نفس طبیعت شط و جیحون و فرات و تجلیات اسما و صفات و ذات در بیان
آنکه چنانچه گدا عاشق الخ قوله جود محتاج گدایان چون گدا احتیاج جود بسائل از جهت آنکه
بجز ظهور [illegible] نیست برای وصول عطا سائل طالب و طالب احتیاج باشد قوله بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشارة بآیه و اما السائل فلا تنهر قوله پس گدایان آینه جود حق اند و آنکه با حق اند جود مطلق اند یعنی گدا
و خسیس است بیماری از نیها آینه جود حقند که هر کس در جمال آنها دید دانست که از راه جود با ایشان معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حقند و خود را از نظر پنهان میدارند جود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را در نیستی
قوله آن یکی جز دوش گدا آمده دید [illegible] دانند گر بخشش گدایان را فریده بر یک جود حق تعالی پدید آورده او گدا است یعنی
وجود گدا در نظر بیان بخشش حق است چنانچه قرة العین مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هر جا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت حاملان آخرت باشما اند که این بار سنگین را از دوش ما میبرند
و جود دیگر آنکه گدایان را ابرار احسان خوانند و ظاهر معنی نیست که تقریر کرده شد اما در باطن اشارة است
بآیه الله الغنی و انتم الفقراء و آیه ان الله لغنی عن العالمین که وجود است جمله گدایان اند یک جود اینجا در عالم

وحالیانست وافاضۀ فیض وجود وجود دیگر تخصیص بالنعامات لاتعد ولاتحصی قوله وانکه جز این دو بود خود
مرده ایست ؏ او برین در نیست نقش پرده ایست یعنی گدای که خود را آئینه جود ببیند و نه عین جود شناسد در حکم
میت است زیراکه ناظر و صفت از اضطرار هر کنار است و از مردور میگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
مرده و چون صبر مرد او مرده مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشی که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده
نتوان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت قوله نقش سگ را تو مینداز استخوان ؏ تو هم نکنی
که منع میکند از لقمه دادن مرمقصد را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران خود
جا کرده یعنی از مرتبه فقر باد سخن نگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که ؎ پیش نقش مرده کم نه طبق ؏
یعنی از آن طبق که طبقات زمین و آسمان در وی کم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره **فرق آنکه**
میان درویشی است بعد الخ قوله ماهی خاکی بود درویش نان ؏ مراد از ماهی نقش ماهی که بر جا
کشته باشند یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند قوله لوت نوشد او نوشد از خدا ؏ لوت طعام
لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقی داند بلکه از وجه انعام منعم بیا ور نعمت متجلی
بیند عاشق حق هست که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
حق تعالی پس عاشق نعمت هست نه عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای خیریست متوجه است حقیقی
آنچیز است نه حق جل جلاله قوله گر تو هم میکند او عشق ذات ؏ ذات نبود وهم اسماء و صفات ؏ وهم زاییده
ز اوصاف وحده است ؏ حق نه زاییده است او لم یولد است ؏ آنرا که ذات حق بوهم که قوتیست دریابنده
معنی محصور و محدود دریافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع
به تجلیات اسماء و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید وهم زاید یعنی
تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبراست قوله عاشق
تصویر و وهم خویشتن ؏ کی بود از عاشقان ذو المنن ؏ یعنی وهم را در اسماء و صفات مجال تصور هست مثلا
طالب نعمت آن سائل بتصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات
او رسیده و دیده نتواند بود پس از آنجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق او است
اما فی الحقیقة عاشق موهوم و مصور خود است نه عاشق ذو المنن است قوله عاشق آن وهم اگر صادق
بود ؏ آن مجاز او حقیقت کش بود ؏ حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده
است و از نتیجه مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

از منعم است و منعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بیذات معقول نیست کیفیة عاشق ذات بل
در مشاهدهٔ ذات باشند زیرا که از اسم و صفت انتقال کرده ملحوظ نظر او ذات گردید چون این نکته دقیق را
هر فهمی در نیابد مستفیر باید قوله شرح میخواهد بیان این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن فهم کهن فهم متکلم و
حکیم که از تعقل اسم و صفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مردهٔ پوسیده بر خیال اعمی نادیده
مرغ مرده پوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد و از حیات که آگاهیست بهره نبرد قوله دین غم و شادی
که اندر دل خفیست پیش آن شادی و غم جز نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
مخفی هست و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آنصورت مانند نقش خاک
بآبست و اگر عکس این معنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشی بیش نیست قوله صورت خندان نقش
از بهر تست الی البیتین مقصود ازین دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تخصیص
دهد بلکه میگوید که نقش غم و شادی صور برادر نظر ما تو از برای آن جلوه داده اند که سر رشتهٔ شادی و غم
معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهای کاندرین حمامهاست از برون جامه کن
چون جامه هاست الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مشتمل باشد هر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن است باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نه خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کن
اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصات مرئی نمی شود بلکه پیش از ان جا
نمودار نمیگردد تا نمائی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و هیئتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد و چون بدون تاویل این معنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور تخصیصیه و از جامهای مصورهای اینجهان و از جامه کن مقام
فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و مهجور افتاد و از خود فانی نگشته نظر او از دید
صورت تجاوز نکند و صور بمنزله جامهاست جامه هستی پاره کن و بعالم معنی در آئی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست جز دمی اندر میان دلدار نیست **پیش آمدن نقیبان و دربانان**
خلیفه الخ قوله پس نقیبان پیش اعرابی شدند پس گلاب لطف بر جیبش زدند چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه های حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پر تو اسما و صفات در رسد قوله پس بپرسیدند و گفتند یا وجه العرب
از کجائی چونی از راه تعب یا وجه العرب خطاب در عرب موضوعست برای تعظیم و از وجه زینت شترانست چون

قوله اینکه یک دیدار نان و دیدار یار از قبیل واحد کالست در بیان آنکه عاشق دنیا بر مثال الخ قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود پس ریش کار و بنده غیر آمد او غرقه شد کف
و غیری داو یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس یکه عاشق جزو شد بعد فنا آنچیز که معشوق
او بوده در حسرت و ندامت باشد و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هر دو فرو روند صورت اول و آخر را حضرت مولوی معترض نشده بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هر دو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق عاشق جزو را
رسوا کند از نیجهت همین یک صورت را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کند
تیمار او کار خواجه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوة حق نماید تا بعاشق نپردازد مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ قوله فازن
بالحرة پی آن شاه شل ما فاسرق الدره بدین شد منتقل یا این مثل عرب مراد است و حاصل معنی یا مثل عجم که گویند
خاک اگر میداری از توده کلان بردار قوله در تو گوئی جزو پیوسته کل است الخ تا آخر داستان رد این
سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعیب عاشق
جزو لازم نیاید پیغمبر باید کرد اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه و از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
با اتصال من کل الوجوه است که ارسال رسل و بعثت ایشان از برای اتصال کلی باشد سپردن عرب
هدیه را یعنی سبو را الخ قوله چرخ اخضر خاک را خضرا کند بنزول باران قوله آب از لهر وان
در کول با کول بضم کاف تازی و سکون واو قرینه آب قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن چون اثر
کرده است بین و کل تن کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق بادشاه است یا
حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متفرع است برانکه روز مرگ غیر دانش فقیر در بیا
نیستی هیچ دانش سود مند نباشد چنانچه پیغمبر باشد قوله محو میباید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بیخطر در آب ران
حال علمای صورت و وصف صاحبدلانرا درین ابیات نیک بیان کرده دریاب که علم تن تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را در حضرت الهی عرض کنی بعلت قلب و معرض قبول نخواهد
آمد کما قال فی محکم کتابه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا لیس بیان بهتر که بحکم لاینفع مال ولا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم و در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آورده ای داشته باشی قوله اینکه خلقانرا
تو خیره مانده را از نیز با بحیرت حضرت بدین سخ مانده بعالم یعنی که از ورطه جدال رخت بیرون
نبرده باشد قوله مرد نحو را از آن در دوختیم یعنی با جدای او درین قصه از آن درج کردیم تا شما را

محو و آموختیم و دیده باشد در خصوصیت از قبیل فناء الفنا باشد که مراد از آن کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر
محو باشد. قوله در کم آمد یابی ای یار شگرف ؛ فناء صوفیان کم آمد خوانند ای گم گشتگی قوله آن سبو بردی بدان
معذور بود ؛ کوزه دجله غافل و بس دور بود ؛ یعنی غیر عارف را که دیده بر عظمت و کبریا نیفتاد معذور میدارند
اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست رد بر سینه زنند **قبول کردن خلیفه الخ** قوله گنج مخفی بد ز پری چاک
کرد ؛ خاک را تابان تر از افلاک کرد ؛ اشارت بحدیث کنت کنزاً مخفیاً و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیه من نوره قوله آن سبو را او فنا کردی فنا ؛ ضمیر او راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب این
دجله حقیقی اگر قطره میدید بسوی پیر در راکه بخشش سلطان بود در آب میریخت ه بجو دانه بر سبو سنگی زدند
قوله ای از قید صورت برآمدند ؛ ای ز غیرت بر سبو سنگی زدند ؛ آن سبو را شکست کامل شده خطاب
بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب از و ناریخته ؛ صد درستی زین شکست انگیخته ؛ یعنی مواد
طبیعت چون شکست خورد احکام او جانب درست کرد و مانند قند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
شکست قند ابیت جمع گشته ناریخته جزو جزو خم برقص است و بحال عقل جزو بیان نوده این محال زیرا که عقل
در صورت می نگرد نه در معنی قوله نه سبو پیدا در این حالت نه آب ؛ زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزاء سبو در کنار
دریا جا کرد پس تلاطم امواج دریا رقص معنوی اجزاء خم باشد قوله نان گل است و گوشت کل کم خوار زین ؛
تا نمانی همچو گل اندر زمین ؛ اشارت ریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکر زیاده کرده اند قوله آلت اشکار خود
جز سگ مدان ؛ کمترک انداز سگ را استخوان ؛ سگ نفس هر چند ضعیف تر و بینوا تر طلب او بیشتر و هر قدر
بطلب بیش فتد بدرجه دولت و سعادت بیشتر رسد اگر سگی در طلب رزق سرگرم گردد و از خلیفه بهره مند
گرداند قوله گر بگوید فقه فقر آید همه ؛ بوی فقر آید از آن خوش دمدمه ؛ یعنی سررشته نفس بفقر باز گردد مثلا
اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضو و غسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است و حدث
اکبر علائق که رفع آن وضو و غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقی قوله ور بگوید کفر دارد بوی دین ؛
مثلا با مرائی گوید که بیزارم از نماز تو گویند کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام یکی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
زیرا که نماز اهل ریا ریا باشد نه نماز و بیزاری از ریا دینداریست قوله آید از گفت شکش بوی یقین ؛ مثلا مرد خدا
اگر گوید که خدا با ماست هیچ علم نداریم ایمعنی خبر باشد از بیخبری او و تحقیق سبب حق که سبب ماست مرتبتی را قوله
بگوید کژ نماید راستی ؛ ه بلال عاشق آن ذات السرور بود اگر اشهد میگفت اشهد بود مثلا انا الحق
و مثل اینکلام که ظاهر آن تیر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقت قابل تاویل و نزد تو کذا فی کلیه آنکه کج
با صدق راست و راستی با نفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون قوله آنکفش را صافی ومعشوق وان محقوق
سزاوار قوله گشت آن دشنام نامطلوب او خوش زبهر عارض محبوب او ضمیر او در هر دو مصرع راجع
بجانب عاشق که بالا گفت قوله هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق از اینجا تا جای که میگوید اینحکایت گفته
شد زیر وزبر است بیان آنست که نظر بمعنی باید کرد نه بصورت سه از شکر که شکل نانی سه پزی طعم
قند آید نه نان چون می پزی یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند ولذت شکر که صورت نان گرفته
ذائق شناسد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف قوله وصداع هر مکس مگذار روز یعنی روزنگذاران
ومعطل مباش نظر معنی بین پیدا کن قوله خواه هند وخواه ترک وخواه عرب هند وعبارت از مرد هندیست
قوله اینحکایت گفته شد زیر وزبر همچونکه عاشقان بی پا وسر وصف دیخواهند که سبب ظهور کثرت معانی
سخن از سخن برخاست وداستان مرغوب قطعه قطعه شد وبر پاره از آن مرتبه بمرتبه در سلک نظم درآمد قوله
سر ندارد وکز ازل بوده است پیش پا ندارد وبا ابد بوده است خویش اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد وهم درست
است واگر گوئیم اینحکایت سر وپا ندارد وهم درست بر هر دو تقدیر ازلی وابدی بودن فکر یا حکایت اشاره
است بآنکه بسط وگشاد معنی بر توییست از علم قدیم ورنگ وبوی قدم دارد قوله عاشق سد اینحکایت نیست بین
نقد حال ما وتست ای خوش ببین قوله پیش هر صوفی که او حاضر بود هرچه آن نیست لا یذکر بود یعنی حکایت
آنست که از غائب گویند وصوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست ندهد پس هرچه در صورت حکایت
گفته شد نقد حال ماست قوله هم عرب ما هم سبو ما هم ملک حاصلش آنکه هرچه در آفاق است در انفس است
وفی انفسکم افلا تبصرون شاهد صدق این مقال است قوله جمله یؤفک عنه من افک لفظ ما در جمله ما فارسی
است یعنی همه ما ئیم ذکر آیه یؤفک عنه من افک در شان کفار است وضمیر عنه راجع بقرآن یا برسول وحاصل معنی
آیه آنست که کافران شعر وسخن واساطیر اولین گفتند ورسول را شاعر وساحر ومجنون خواندند وقبول
حق نکردند زیرا که در ازل ودر علم قدیم الهی از ساحت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند که
بازگردانیده شد از قبول جامعیت باکسی که در ازل باز داشته شد واین سه وظلمانی ومنکر عقل وسمع
دیده شد درین صورت لفظ منکر را باضافت باید خواند ومعنی چنین باشد این دو ظلمانی منکر عقل وسمع اند که
نه دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه قوله بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست زانکه کل را گونه
گونه جزوهاست اگر کسی گوید که جزوها همه منبعث ومنشعب از یک کل وفرع از یک اصلست ظلما نیست
انکار ونورانیست واقرار از کجاست گوئیم قوله جزو کل نی جزوها نسبت بکل نی چو بوی گل که باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب در مراتب همه در تحت علم وقدرت است والاجزو حقیقی نیستند از اشکال را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیست مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل وگل باشد زیراکه بود مفهوم وحقیقۀ کل ماخوذ است وجزو حقیقی گل است ومظاهر را در حقیقۀ هیچ سترا
نیست یا آنکه همه آثار حقیقۀ آمد نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه ولطف گل وبانگ قمری وصوت بلبل زیراکه
این کلیت وجزئیت بسبیل مجاز است یعنی لطافت وخوشی سبزه وقمری نسبت بلطافت وخوشی گل و
بلبل قلیل است ازینجهت حکم جزو دارد ودر کلیت وجزئیت واجب وممکن حقیقۀ هر دو یگانه است و نسبت
بمحض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه ولطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو با جزو وکل نیست ونه مثل بوی گل ونه مثل لطف سبزه واگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه ولطف گل حاصل آنکه اگر جزو ها را جزئیت باکل از روی حقیقۀ بودی انکار در اصل نبودی
لیکن عقل بی تعمق اینمعنی را مسلم نمیدارد لهذا صبر باید قوله گر شوم مشغول اشکال جواب ، تشنگان را
کی توانم داد آب ، یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم قوله صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج ، یعنی صبر کن تا زمانی که بکامل رسی وتوجه او در تو کار کند قوله فکر شیر وگور ودلها بیشها ، مراد از
فکر فکر پراگنده است که نور غیب برو نتافته ومثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلها وصیدگاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارد وعلت تو دیگر است صبر باید که پرهیز از غیر حق راس دواها است
چون طریق احتمال پرهیزش گرفتی هضم داروی دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد قوله ازیکی رو ضد ویک رو متحد ، از یکی رو هزل واز یکروی جد
تمثیل است برای اتحاد اشیا من وجه واختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد اند
وبوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دلیل است اگر باعتبار اختلاف واشکال هست باعتبار دیگر نیست
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است ، عرض او خواهد که با زیب وفر است ، یعنی از برای حکم اتحاد واختلاف
خلائق در قیامت عرض اوصاف خواهد بود وحقیقت آنجا منکشف خواهد شد وابیات آینده مشعر است
بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد وهر که زشت کردار باشد از آن در پرهیزد قوله یک نماید
سنگ ویاقوت وزکات ، زیراکه زکات نه بر پاست ونه بر سنگ پس درین وصف سیلی هر دو برابر آید
اما در لطافت خوشنا است قدر هر یک پیدا است قوله باغبان هم داند آنرا در خزان ، لفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند ومراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور احمد وپیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هر کس آگاه است قوله هر ستاره بر فلک جزو مه است ، شخص کامل ماه تمام است

واشخاص دیگر که در مرتبه او نباشند ستارگان و ستارگان جزو ماه کامل قوله پس همی گوید هر نقش و نگار
مژده مژده یک همین آید بهار * باز بر سر جان بهشت رفت که قیامت روز عرض است و از روز عرض هر که بهیچ
نو فردا ز دنیا پیشید بلکه بگوش او این ندا از نقش و نگار میرسد که بهار قیامت نزدیک است قوله تا بود
تابان شگوفه چون زره * کی کنند آن میوها پیدا گره * یعنی تا شگوفه نریزد میوه بار نه بیند و انعقاد در
یافتگی آنرا بحلقه های زره تشبیه کرده و ازینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته نشود
حقیقت روح رخ نماید و بدون افنای ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد * آنچنین
بی تربیت مرشد کم دست دهد لهذا انتقال از ذکر رفع صوت بذکر فرمایند که رفع صوت که پرست
در صفت پیر و مطاوعت وی قوله یکدو کاغذ بر فزا در وصف پیر * خطاب بشیخ حسام الدین
حسن است که کاغذ بردارد آنچه در وصف پیر میفرماید بنویسد قوله گرچه جسم نازکت را زور نیست *
لیک بی خورشید ما را نور نیست * یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
بی تو خورشید لقای تو نور فیضی رخ نمی نماید و این از غایت اکرام و نوازش است که حضرت مولوی را
بشیخ بود قوله گرچه مصباح زجاجه گشته * لیک سرخیل دل سر رشته * اشاره بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود لهذا میفرماید که دل سر رشته را یعنی خلاصه آنرا سرخیل و سردار تو لی
سر رشته نظم مثنوی با سر رشته جمعیت دل نگاه دار قوله چون سر رشته بدست کام تست * درهای عقد دل
ز انعام تست * یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی تو لی قوله پیر را بگزین و عین راه دان * یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما قصد عالم است قوله پیر تابستان و خلقان تیرماه * یعنی میوه
کمال معرفت بی تابش آفتاب همت پیر تابستان صفت در هوای تیرماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
شب اند و پیر ماه * یعنی محتاج اند در رفع ظلمات بشری بروشنائی هدایت پیر قوله کرده ام بخت جوان را
نام پیر * کو ز حق پیر است آن را نام پیر * میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
و آغاز نشاء عنصری از وی منفی نیست نه پیر بسبب سن قوله از تو راه تو درین ره بس ندید * و با پیره گر
قوله از نبی بشنو ضلال ره روان * چه سان گردان بلیس بد روان * نظر بدین حدیث دارد
که عبدالله مسعود رض روایت کرده و گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرأ و ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه الآیة قوله استخوان ها شان به بین و موی شان * از استخوان و مو آثار گمراهی و
ضلالت مقصود است قوله گردن خر گیر سوی راه کش * از خر نفس اماره میخواهد که میلش مستلذات

جسمانیست **قوله** شاوروهن پس آنگه خالفوهن امر بمشورت زنان از آنجهت است که مشاورت خلاف آنها عمل کنند زیراکه خلاف حکم نقص کمال است **قوله** ان من لم یعصهن تالف تحقیق کسی که مخالفت و عصیان مشاورت با نسا نکرد تلف شد **قوله** چون یضلک عن سبیل الله اوست قال عز اسمه لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله **قوله** گفت پیغمبر علی را کای علی شیر حقی پهلوان پر دلی خواجه حسین خوارزمی آنچه درین مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المؤمنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا بنی آدم است رسول خدا او را وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد غروب آفتاب نبوت بر وی وارد شود و از مصائب تا تحمل پیشه کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله باشد در آید و تابع عقل و سر خود باشد زیراکه عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرمود نشست تا عجیب های شدائد محن بر خود گوارا کند و بدین وسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جائی دیگر میفرماید **قوله** یا علی از جمله طاعات راه برگزین تو سایهٔ خاص اله مین ذکر است و انیمه فی التحقیقه در بیان فضیلت صبر ست و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوای این خواجه نیز مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المؤمنین را ارشاد دیگر آنست نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملان را اتباع او را واجب است و انقیاد او لازم پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل والسر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود نی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل است گو آن عاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل مکمل علی مرتضی بجز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نبوده پس درین حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه ببرد نه بنقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور بازدید گفت اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و محمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی چون علی عالم بهمه کتب اوائل بود حضرت رسالت اینحدیث باو فرمود که با وجود نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند بذا کتب الداعی اما آنچه بخاطر فاتر میرسد آنیست

که در طاعات و مجاهدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از
آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه و آله وسلم آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمهٔ النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود و چنانچه حق تعالی
امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن
ترتیلا در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توصل جویند فتامل و تبصر
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول و ارتقا بمدارج کمال
تلقین میفرمایند ۵ هر کسی در طاعتی بگریختند ه از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الرشاد
قوله دست حق میراند و زندش کند ه ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون در ه
مرد و دانا لطیفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون درانا هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد
خواه غایب و درون باشد یا برون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش میکرد
قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ه در طریق عادت قزوینیان ه بنا اینحکایت بر آنست که مرید را باید
که از جفای پیر سر نگرداند و شرکت را انکار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه چین این داستان را
بران متفرع میگرداند که همه کس بخلق و با خلاق مرتضوی که شیر خداست لی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت
نیش غم دست نمیدهد ه و بجبر دارند وی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تمنای انیمعنی با نزاکت مثل تمنای قزوینی
است ۵ گر کبودی زن بکن شیر بنی ه یعنی در کبود زدن شیری کاری خود بنما قوله طالعم شیر است نقش
شیر زن ه یعنی طالع اسد دارم قوله که ولم سستی گرفت از زخم کار ه کار آلتی که آهن تافته را از ان
بر دارند و اینجا مراد سوزن است قوله هر در افرمان بود خورشید و ابر ه یعنی هر که بموت ارادت بمیرد
و سفلیات چه که علویات او را مسخر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در
آفتاب منجم ه منجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منجم مر آنست که نجما نجما نازل شد قوله و کتزاور
کذا عن کهفهم ه قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در ان عهد می بودی میدیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود و بطرف چپ تا نرسد
شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از ان بود که ایشان مردگان بودند از دنیا باختیار خود
و زندگان بودند بحضرت حق تعالی و بحقیقة توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ه یعنی تعظیم
بندگی خدا بجا آوردن خود را خوار داشتن است قوله هست اینجا خرابی از دو هست ه یکی هستی حقیقی که

خاصه حق است و آن در نظر ما نیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست مینماید خرابی
و آفت در اعتقاد و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم به وجود
هستی موهوم کند پس بسبیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
فیات تصور هستی ما سوا الله رفع گردد و بداند و ببیند که هست یکیست اما بی فنای سالک اینمرتبه
دست ندهد و تا حصول اینغرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد چون مشخص شد که آفت این راه در دو بینی ست و خرابی در دو هست دیدن بر طبق
این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه درینمقام رقم خواهد نمود

در قصه شیر گرگ و روباه شکار رفته بود قوله سخت بر بندد بار و قیدها ۔ یعنی بر پشتی
همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند قوله اینچنین شه را ز لشکر زحمت است ۔ لیک همره شد جماعت
رحمت است ۔ یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در انجمن میباشد قوله امر شاورهم پیمبر را رسید ۔ گرچه رایش را نبد رای مزید ۔ اشارت
بکریمه شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین قوله نی از آن که جو چو زر جوهر
شده ست ۔ یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان
رفیق میتواند شد قوله هر که باشد و پی شیر خراب ۔ یعنی شیر جنگی قوله عکس طمع هر دو شان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد قوله شیر دانست آن طمعها را سند ۔
یعنی حجت ساخت از برای تنبیه آن طامعان قوله ظن تان نیست در اعطای من ۔ یعنی عطای من زیاده
از قسمت شما بود و اگر خود را شریک من نمیدیدید قوله ظانین بالله ظن السوء را ۔ گر نبرم سر بود عین خطا
این آیه در شان مشرکین و منافقین است که بخدا گمان بد بردند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر ظن آنها را بظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند
و شک نیست هر که در باره شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود قوله مال دنیا شد تبسمهای حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق ۔ انتقال از مجاز بحقیقت و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت الهی ست قوله
کان تبسم دام خود را بر کند ۔ پس عناد صحت دام گستراندن باشد و تبدل آن دام برکندن در
امتحان شیر و گرگ قوله پیش من چون شیر بمثل و ندید ۔ ندید یعنی نظیر چنانچه گویند بی ندید یعنی
بی نظیر قوله کل شیء هالک الا وجهه ۔ چون نه در وجه او هستی مجو ۔ بتصریح مطلب کرد که در حسب وجه حقیقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و خطر از خلعت سلوک اهل عرفان را دوام فنا باشد قوله زانکه در الاست او از
لا گذشت ٭ هر که در الاست او فانی نگشت ٭ هر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست
و صفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی آن زمان من و ما گفتن از و زیبا شد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق متصرف است در قصه آن یاری که در یاری بکوفت این قصه مبنی بر تاکید است
که از رسم و آئین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله برچنین خوانے مقام خام نیست ٭ در بعضی نسخ لفظ
خوان بیواو است بمعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قوله
نیست در خور با جمل سم الخیاط ٭ قال الله تعالی فی شان الکفار ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان ٭ کو بود در هر محالی کن فکان ٭ یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی دست نه دهد مگر بتائید الهی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن
را از فقر الالف دانند و اینمرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر انچه غیر او قادر نیست بر آن قوله اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز ٭ قال سبحانه و تعالی وابری
الاکمه والابرص واحی الموتی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
میگوید یا مر خدا احیاء موتی میکنم قوله زنده گردد از فسون آن عزیز ٭ از عزیز اسم الهی خواسته و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر کنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله در کف ایجاد او مضطر بود ٭ یعنی نتواند که موجود نشود
قوله باز بیشک پیش از انها میرسد ٭ انچه از حق سوی جانها میرسد ٭ وانچه از جانها بدلها میرسد ٭ وانچه
از دلها بگلها میرسد ٭ یعنی پیش از لشکر های ثلثه انچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود مثلا برای
لشکر اصلات انبرای غذا شیر در پستان امهات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر دوم ماده هر باد
را نزد هر مزی را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجه شود و صورت جزای عمل
در قالب کردار زشت و پسندیده اول متوار میگردد قوله این لشکر های حق بیحد و مر ٭ از پی آن گفت ذکری للبشر
بیحد و باشد و این بیت بشر است بآیه وما یعلم جنود ربک الا هو وما هی الا ذکری للبشر و مراد از ذکری پند
ونصیحت است راجع بجهنم است پشیمان شدن آن شخص قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کنون ٭ مقوله
صاحب خانه است که چون هوای منی از سر تو بیرون شد رشته ما و تو یکی شد و همین حالت در قرب
بنده با حق تعالی قوله ما کشانه مر عدم را در خطوب ٭ خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اندر وانها زان کاف و نون ... است و در ظاهر خلاف آن و این ٭ دو حرف کن را اول تشبیه کرد

بلند و دولاب که آن کمند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد استحال تشبیه میکنند بدو کاذر که مال کار متحد اند
و در ظاهر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تعدد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ائتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبدا استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیا را آب بود
یعنی مستمعان چون گوش بر اسرار نکردند لب فرو بستم پس سنگهای آسیا کنایه از شفتین و آب بودن خاموش
گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست + یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد تنزیل
از انست که آسیای نطق را بگشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
بگرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه پیغمبر باید قوله چون شما را حاجت طاحون نماند
آب را در جوی اصلی باز راند + جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست و نطق مجری است از ان
منشعب گشته که بر گذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا باز
گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود پیغمبر باشد قوله میرود بی بانگ و بی
تکرارها + کاندرو بی حرف میروید کلام + بی حرف و صوت کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و مجری صافی از کدر قوله سوی عرصه دور
پهنای عدم + قوتی که صلاحیت وجود دارد همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله وین خیال و هست یابد او نوا + از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن مراد است مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از و خواهد بود و او مع و افیض مستفیض و
مستغنی است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان اینمقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم + زان سبب
باشد خیال اسباب غم + ای عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم جز خیال نتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و ازینمعنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی بنا ما یهم خوش
نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال + یعنی مرتبه موجود و خارجی اعم از مجرد و
مادی اضیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص متخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه مصاحبت
... نکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافته نشود مثل قمری که هلال گردد قوله باز هستی جهان حس و رنگ
تنگتر آمد که زندانیست تنگ + چه در مرتبه هستی عالم مجردات تنگی و در هستی حسی چیز بادیا ... قوله

علت ننگ است ترکیب و عدد و بجانب ترکیب وجهها میکشد این بیت در بیان سبب تفنیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و حصر و عدد باشد نیست بجائیکه نباشد
بنگر خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید دان گر یکی خواهی بدانجانب بران یعنی که جائیکه کثرت
کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب باشد پس در عالم حس و رنگ که کثرت
غالب هست وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن سه که معنی صافی از کثرت یکیست اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد **ورود داستان ادب کردن شیر گرگ را** قوله فانتقمنا منهم
است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است
قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا وکانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال
آن گرگان پیش همچو روبه پاس خود داریم خویش از گرگان پیش امم سالفه که مخالفت انبیا کردند مراد است
قوله امت مرحومه زین رو خواندمان قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم امتی هذا امة مرحومة لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل یعنی اهل این امت چون تمرد ورزند و از اطاعت
طغیان نمایند یکی ازین سه چیز گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد هست **در بیان
نشاندن پادشاهان صوفیان را** قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را و ز پند بر ندارید از خدا
اجر عطا کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله واتقوه واطیعون و ذکر این داستان مبنی
بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزاران شیر بود اندر تنی یعنی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یک تن پنهان قوله چونکه خرمن پاس عشر او نداشت اشاره بعشر زکوة که
اگر ده یک مستحقین ندهند خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب باند قوله قوم تم بگسست چون انجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید یعنی از ذکر انتقام خوف بر من غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم
بهتر باشد از زخم بر دل نماند سه بی نیاز است او ز مغز و مغز پوست مغز بفتح المیم وسکون العین المعجمة قوله
هر شکار و هر کراماتی که هست از شکار امور کسبی و از کرامات وهبی و عطائی مراد است قوله پیش سبحان
پس نگهدارید دل از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان در میان هر دو فرقی بیکران یعنی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی نیست اما از ان تا این تفاوت بسیار است
که او بحقیقت ایمان رسیده و تراپوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن درین داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین با صفیه از برای حفظ دولت و ازین صوفیان

صافی دل بجای آئینه در مقابل جا میداده‌اند و در داستان حضرت یوسف نیز تثبت همین مدعاست که روی خوبان
را آئینه ناچار درکار باشد لیکن این بینوا را شبهه عارض میشود که صوفیان سلاطین وقت خود اند قیام و قعود
ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر الهی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد بیند ٭ پس ایستادن پهلوان
قوت دل بیفزاید قوله زانکه علم ثبت و خط آن درست راست است ٭ کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة
یمینیه پس بحکم مناسبت اهل قلم را بطرف راست جا میدهند قوله حاجیان این صوفیان اند ای پسر ٭ زیرا که
حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
جان آمد از تقوی القلوب ٭ اشاره بآیه و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب و تقوی القلوب ترس تا شبهه
از موجبات عقاب **آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام** قوله بر همه زنجیرسازان میر بود
مقوله حضرت یوسف است که از زنجیرسازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاستن
ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد و تنزل برای ترقی قوله نور چشم و دل شده بینند ٭ گرفتن درد آن
مابرای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بیفزاید و مفرح دل را قوت دهد قوله گشت عقل و فهم و جان
هوشمند ٭ یعنی مادیات لطیف میشود تا بجایی که بانمرتبه میرسد قوله یعجب الزراع آمد بازگشت ٭ و تفتیک
جان بعشق الهی محو شد بنهایت ترقی رسید و تشبیه یعجب الزراع که ذکر این آیة بالا تقدیم یافته و درماده
او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد ٭ الخ این بیت در اکثر مثنویها نیست و اگر نباشد ربط بهتر
میشود و بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
یعنی جانی که بحق محو شد و حق محبه شناخت و دانست که محو در عشق کیست هیچ دانش بصحو موسوم شده
پس حاصل این ابیات آن باشد که آن به ترتیب مراتب جان شد بعد از ان مراتب جان متفاوت آمد
بعضی جانها در شکر ابدی ماند و بعضی جانها از شکر بار داشت و بصحو پیوست و آن روح مقدس انبیاست
که اهل صحو اند و کار عالمی از ایشان بصلاح انجامید و از همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که بدرجه
فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده و حاصل فردا امروز بر داشته اند چنانچه پیغمبران
قوله عالمی زاد ازان صلاح آمد ثمر ٭ قوم دیگر را فلاح منتظر ٭ آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
اند ۵ بجلسی که ورد اولیای حق باشند ٭ بشوی سینه خود از کدورت خطرات ٭ بنیاز مند جناب بزرگواران
باش ٭ بفیض حق نرسی جز بطفیل آنحضرات ٭ قوله جئتمونا و فرادی بینوا ٭ هم بدان سان که خلقناکم کذا
اشاره بآیه و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم بدرستی که آمدید بسوی
ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اول بار در رحم یا در سر و یا برهنه و گذاشتند آنچه عطا داده بودیم پس پشت

خود یعنی پیش نفرستاده بودند با خود آورده‌اند قوله با امید بازگشتن تان نبود ٭ وعدهٔ امروز باطل تان شود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شو قلیل النوم مما یهجعون ٭ باش از اسحاران هم یستغفرون
اشارة بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون ٭ وبالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودند با وجود خواب اندک و طاعت بسیار سحرها استغفار و طلب آمرزش میکردند برا نوجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند ؎ در جهان چون رحم بیرون روی ٭ اشارة بقوله
تعالی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکه ارض الله واسع گفته اند
اشارة بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با نهمه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر مینماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ٭ ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب ٭ یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافت بعید طی کرده یا او را شخصی بردارد و از جای بجای برد او نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد و انبیا و اولیا را اینحالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهد که جسم
ایشان نورانی گشت و از ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانکه اصحاب کهف در خواب بودند و
بحکم حق تعالی ایشان را تقلب میداد همچنین انبیا و اولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده و حسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشواری
روند ٭ نیست شان خوفی و لاهم یحزنون ٭ اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولاهم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره و شداید و در قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله رو دمی این
این هر دو کار انبیا ٭ بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا ٭ این بیت در اکثر نسخها نیست الحاقی مینماید و بر تقدیریکه
الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود و آنها زیاده بیخبر اند ازین
هر دو کار اما بیخبری مردم از غفلت و گمراهی و بیخبری انبیا و اولیا از حیرت و آگاهی پس هر که کامل است و بآگاهی
رسیده مانند کوه از خود صدا ندارد قوله پیش تو آرم چو نور سینه ٭ یعنی آئینهٔ مصطفا چون نور سینهٔ اهل صفا
قوله تا ببینی روی خود یادم کنی ٭ یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی و از ین مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب را آئینه باشد مشتغل ٭ یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینهٔ هستی چه باشد نیستی ٭ انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریا را بجز آئینه
هیچ هدیه نشاید و آئینهٔ هستی نیستی باشد زیرا که ضد از ضد پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی پالوده کیست ٭ پالودن
گداختن و صاف کردن قوله چونکه جامه چست و دوزیده بود ٭ یعنی جامه نادوخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص ناوخنکی دارد و هرجا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد قوله تا تراشیده همین باید جذع
باسه جیم وسکون ذال منقوطه درلغت جذع بالضم جمع قوله تا ز تو این معجبی بیرون شود یعنی الله القهار
گوید شوم آن نطاعی که بعجب وریا کند بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد قوله تا که پندارد که صحبت یافت ای
پرتو مرهم بر آنجا تافت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت پرتو مرهم است و صحبت
عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود قوله آن ز پرتو دان مدان از
اصل خویش یعنی باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتوی داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو داند از
صفات حق جل وعلا قوله پیش از عثمان یکی نساخ بود یعنی بعضی گویند عبدالله بن سعد بود و بعضی مسیلمه
کذاب را گویند قوله مین الحکمت بفرمودی رسول یعنی بنقدر گمراه شد آن بوالفضول یعنی شرح این مقدم
چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود
اکتبها اکتب یعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد قوله پرتو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد قوله اینچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از آن چشمه بیرون نیامدی قوله چون در آمد تیغ
سر را در ربود یعنی سر ور ربودن سلب شدن اضالت باشد اگر کاتب مرید سیلمه باشد کما مر در ربودن
سر گشته شدن او دست یعنی تیغ خالد بن ولید قوله گفت اغلالا فهم یعنی فهم لا یبصرون یعنی نیست آن اغلال بر ما از بحر
خلفهم سدا فاغشیناهم فهم نه بیند پیش و پس یعنی قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی
الی الاذقان فهم مقمحون وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی بدرستیکه کردیم در گردنهای
ایشان غلها پس آن غلها پیچیده شده به زنخدان ها و نمیگذارد که سر جنبانند پس ایشان سرهم داماندگان اند و
پیش چشمهای ایشان پرده ها فرو گذاشتیم تا حق نه بینند یا سد را نه بینند حضرت مولوی لا یبصرون را به ندیدن
سد تفسیر کرده اند قوله رنگ صحرا دارد آن سدی که خواست یعنی او نمیداند که آن سد قضا است شاهد تو سد
روی شاهد است ای مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سد مخفی که بسبب قضای الهی واقع است نمیگذارد
که سد خود در یابند از آنجهت پندارند که مثل صحرا گشاده سدی ندارند پس سد مانع ادراک سد است وانچه
این حجاب آن را شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد دیدار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سد مقال مرشد را مرشد پنداشته اند قوله ای بسا کفار را سودای دین یعنی بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکند که از قوم بعضے رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود مقاتله میکردیم یهود در استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته وصفته فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ما را بسوی اسلام دعوت کرد با جابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار برد و استکبار بر خاستند حضرت آلهی در شان ما و ایشان وحی فرستاد
از نیوا قصه خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و ازین قبیل کبر و حسد و ناموس بسا نفوس را مستحق لعنت
گردانیده و بسیار را از یقین برده و در آتش حرمان سوخته است لیکن بیشتر سهم که نومیدی دهد میگوید سعدی که
از قضا است بیرونی نیست و نیابد اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم بملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او احق کامل زاده گر این
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آمی طبیب
رنج ناسور کهن مراد از ناسور کهن عجیب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاده کرد
خود و نبینی تا به بیار و داند تو گر و بهر یکی از اسباب ظهور عجیب پر تو حکمت است که بواسطه هر دل نیز ندد تشخص بنیاد از دکه آن
حکمت از وست و در عجیبی افتد و هلاک میگردد بر خلاف انبیاء و اولیا که ایشان مظاهر حکمت آلهی اند
بینا نفس و حکمت را نفسه پالتا کننده حکمت کنند و از آفت عجیب وجودی سالم مانند قوله صد هزاران آه
عاریتی یعنی پرتو حکمت که بطفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را و اصل نه بیند در صفا
و سفره تعریض است هر سوسه داران یعنی که سفره پهن کنند و خود را مقیم و مفضل دانند پس باید
که بباید ترک کرد تا بسکن و رسد یکی و زمره یعنی سالک هر منزل که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا
بمقصد رسد قوله گنج دانست می نگنجید در جهان گنج بود ذات رنج نازو کرشمه باشد یعنی اول نیز
آمده قوله تا که چون در کوه پا راست کنند یعنی آداب تجهیز و تکفین و تدفین بجا بیارند یا نیاز نماید تو ابدال
جهان هستند ابدال اهل اله مطلق خواسته یا هفت تن اند اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
باشند و چون یکی از ایشان هفت از عالم نقل کند بتو معنی بود چراغ دیگر که قائل مرتبه او باشد روشن کند
و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
نباید آنکه بر لفظ انفرا دافت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در باده هفت تن هر دو وجه صحیح شود قوله جان جان چون واکشد پا را از جان نظر اهل الله

جان جان گشته زیرا که نفاذ تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد قوله سر از آن روی نهم من بر زمین تا گواه من بود در
یوم دین مربط این بیت با قبل چنین می شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جانم سر سجده را
دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است
و بر طاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و بر او شهادت زمین سند می آرد از آیهٔ قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزلت زلزالها این زمین باشد گواه حالها کو تحدث جهرة اخبارها در سخن آید زمین
و خارها قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است او را
ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة قال قرء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذه الآیة وقال
اتدرون ما اخبارها قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها ان تقول
عمل کذا وکذا کذا رواه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح قوله فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از
دهلیز میماند برون میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقت امر است
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر تایید نور الهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد قوله فلسفی
منکر شود در فکر و ظن گو برو سر را بدان دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
اند پس چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و مرشدان ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد و عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس پادراک کردی پس نطق جماد معقول نیست اما نداند که چنانچه
حیوان را حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول مایه آن داده
نبیاید چون فهم فلسفی گمراه بسر انطقنا الله الذی انطق کل شیء نمیرسد منکر قدرت الهی است گوید که پرتو سودا
خلق قوله پس خیالات آورد در رای خلق یعنی فلاسفه گویند که نطق و نطق از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پرتو فساد و کفر فلسفی است قوله فلسفی مر دیو را منکر شود در
همان دم مسخرهٔ دیوی بود فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که بدین قول خود مصرا
مسخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است قوله گر ندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین
میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان را ندیده خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار چنین تو را شیخ نباشد و این کنایه از انست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیه
مثل این مرئی میشود قوله هر کرا در دل شک و پیچانی است در جهانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله الحذر ای مومنان کان در شماست ؛ یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بحرکت می آرد در همه کس نیست
قوله جمله هفتاد و دو ملت در توست ؛ وه که روزی آن برآرد از تو دست ؛ اشعار است باینکه مرتبه جامعیت
انسان را ارزانی داشته اما نفس سرکش عقول ضعیفه را در ورطه شبهات اندازد پس حذر کنید که ناگاه آن
نفس سست نفس از جیب شما بیرون کند و حریف سپر سخره او نتوانند هر که او را برگ این ایمان بود **قوله** همچو برگ
از بیم آن لرزان بود ؛ یعنی مومن مطمئن نمی باشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد **قوله** بر ابلیس و دیو
زان خندیده‌ای ؛ که تو خود را نیک مردم دیده‌ای ؛ چون کند جان بازگونه پوستین ؛ چند واویلا برآید ز اهل دین ؛
یعنی طعنه بر دیگران بواسطه آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان را پوستین از انقلاب شد بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حال
هر کس معلوم شود که با وانهمه مخفی بود و یا نبود **قوله** بر دکان هر زرنما خندان شده است ؛ یعنی امروز در دکان
تقلید هزار ایمان که قلب است بر متاع دیگران میخندد **قوله** بود ابدال او امیرالمومنین ؛ ابدال بودن
ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیرالمومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ؛ در شان آنها وارد است **قوله** گشت رسوا همچو سرگین وقت
چاشت ؛ آفتاب که بر سرگین تافت بوی بدش منتشر شود

بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام

قوله بلعم باعور را خلق جهان ؛ سغبه شد مانند عیسی زمان ؛ بلعم باعور از علمای بنی اسرائیل بود بحکم هوای نفس
بر موسی دعای هلاک کرد و آن دعا بر خود او آمد سرمایه هلاکت او همسری با موسی بود و با کاملتر از خود مخاصمه
کردن **قوله** اینند و برچیم را بسوی شهر برد ؛ برچیم دم گاوان کوهی که آنرا بترکی قطاس خوانند این نشانه
خسف و قذف و صاعقه **قوله** شد بیان عز نفس ناطقه ؛ مفهوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا
علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران انبیا بواسطه
عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیه هر یک از انبیا بود **قوله** جمله حیوان را پی انسان بکش ؛ بکشش و بکشتن هر دو
بیت خوانده‌اند و معنی ظاهر است **قوله** عقل جزوی هش بود اما نزند ؛ نزند پست و نشیب و یعنی افسرده و اندوهگین
نیز آمده **قوله** چون شدی تو حمر مستنفرة ؛ قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران
وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیاد **قوله** خر نشاید گشت از بهر صلاح ؛ یعنی خری که صلاحیت
بار برداشتن ندارد و اهلیت کشتن نمیدارد و نمیشود **قوله** گرچه خر را دانش زاجر بود ؛ یعنی تمیزی که از توحش
زجر کند اگرچه با خبر بود پس زاجر صفت دانش بود اما الله تعالی که امیش و دود است معذور نداشت
زانکه زاجر خر شد مراد است یعنی حمار عقل زاجر خود نداشت **قوله** پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

کی بود معذور ای یار سمی به آید می که از نفخت فیه من روحی در وی دمیده شد و سمی یعنی نامدار باشد **قوله**
همچو حبشی پیش نشاب در رماح یعنی تیر و نیزه **قوله** با زعقلی کور مدار عقل عقل های انبیا و اولیا و ورثه
ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف‌تر گشته اگر ملائکه نیز از عقل اینها
عقل عقل را **اعتماد کردن هاروت و ماروت** **قوله** همچو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند
زهر آلوده تیر این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس
ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصه حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند **قوله** رحم کرد این
تو از قوت باشد بلند بفتح میم و ضم لام یعنی لاف و گذافست و نیز سخن کرد نبود و زیر لب از غایت خشم
و آنرا اشکیدن نیز گویند **قوله** پیش معنی چیست صورت بس زبون از اینجا تا آخر داستان در ذکر است
که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانکه قالب
جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمان بی فرمان الهی کار نمیکنند از که باشد
چند زبان پیچ هوس این درج گاه بیش میکند گه حی و دال گاه صلحش میکند گاهی جدال یعنی روح که
کار فرمائی انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متنوع بهر حرفی
که تعلق گیرد و به هر مخرجی که اعتماد کند عین آن حروف و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلح و جدال
و آن یعنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح‌تر برشته نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
استشهاد **قوله** جنبش باد نفس کاندر لب است تابع تصریف جان و قالب است گاه ذم را مدح پیغامی کند
گاه ذم را همچو دشنامی کند ذم نمیگردد سخن بی لطف و قهر بر گروهی شهد بر قومیست زهر گفت المعنی
هو الله شیخ دین بحر معنیهای رب العالمین مصرع ثانی صفت شیخ است و از شیخ بغدادی مراد است
و قائل این معنی کس بسیاری هست چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح این کلام بسط تمام کرده اند و نزد ایشان
موجودات کلمات و معنی کلمات واحدیت ذات چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات
را حروف سافلات گویند **قوله** چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا مراد یکسر اول کوشیدن و یعنی برابری
کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان گوش مراد است **قوله** چون کشتی از ساحلش در موج گاه
آن کند با او که آتش با گیاه یعنی وجود فانی بستاند بخود باقی کند باقی بقیه قصه هاروت و ماروت
قوله در سیه کاران مغفل ننگرند مغفل غفلت کرده **قوله** چون ز لب جنبان گمان های گران
کسی که کر است و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد و غالب آنست که بسبب

گر بر غلط باشد بعیادت رفتن کر بخانه همسایه رنجور **قوله** من نگویم شکر چه کردی ابا بفتح اول
اگر خوانده شود دعری باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی نا نخورش **قوله** فا تقوا النار التی
او قدتم بد انکم فی المعصیة زد و تم بپرهیزید از آتشی که خود افروخته اید و در معصیت افزوده آید یعنی هر کس
بقیاس خود عمل کند پندارد که در آن عمل ثوابی اندوخته و ندانند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس
حذر باید کرد **قوله** صل انک لم تصل یا فتا خواجه عالم صلوٰة الله علیه و آله وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل
فانک لم تصل یعنی کرت او را اعادهٔ نماز حکم کرد و آخر ریائی خلاء بن رافع بود **قوله** آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی
قدم نماز گزار بر ره مستقیم ست که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی
دوام و ثبات است بران راه راست حضرت مولوی میفرماید معنی اهدنا آنست که عمل مقرون باخلاص و اندریا خالص
باشد **قوله** کز قیاس تو شود ریشت کهن بر ریش جراح باید زد که مرهم موافق نهد و جراح مرشد کامل است
هر که بقیاس خود مرهم نهد ریش او کهنه شود یعنی ناسور گردد **قوله** اندران وحی که هست از حد فزون یعنی
وحی الهی از حدود عقول ضعیفه بیرون باشد **قوله** وانکه گوش غیب گیر تو کراست گوش غیب گیر غیب
پذیر اذن واعیه ست حضرت محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم بعد نزول آیه لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن
واعیه هر دو گوش مبارک سید الاولیا را بهر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هذا اذن واعیة **قوله**
گفت نار از خاک بیشک بهتر است اشارة بآیه خلقتنی من نار وخلقته من طین **قوله** پس قیاس فرع بر اصلش
کنیم او ز ظلمت ما ز نور یعنی بمقوله ابلیس که میگوید آدم فرع است واصل او از خاک و خاک چون تیره است
قیاس آنست که مخلوق از وی نیز تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از وی نیز روشن باشد **قوله** گفت حق نے
بلکه لا انساب شد زهد و تقوی فضل را محراب شد مصرع اول مضمون این آیه است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتساءلون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تتکلی علی انک بنت رسول الله
اعملی اعملی و مصرع ثانی بمفهوم این آیه ان اکرمکم عند الله اتقکم **قوله** پور آن بوجهل مومن شد عیان پور آن نوح نبی
از گمرهان پور بوجهل عکرمه رضی الله عنه بود نوح کنعان که حق تعالی در بارهٔ او فرموده انه لیس من اهلک انه
عمل غیر صالح **قوله** این قیاسات و تحری روز ابر یا بشب مر قبله را کرده است خبر یعنی راه صواب جستن
قبله را است یا شب ظلمانی القتال بحکم و روز نورانی پس قیاس و تحری را دین در هنگام نسبت بقبله
چیز بی اختیاری ست امر دیگر **قوله** مر خیالی محض را ذاتی کنی یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی
برای آن پیدا کنی **قوله** کاتب آن وحی زان آواز مرغ از آواز مرغ نزول وحی مراد است **قوله** از همه بد با هم
سخن والصافات مر لفظ از همه متعلق است بکلمه فزون که در مصرع اولی واقع است ونحن الصافون اشارة

بآیۃ و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون کہ مقولۂ ملائکہ است **قولہ** بد کجا آید ز ما نعم العبید یعنی ہاروت و ماروت
اگرچہ بظاہر اعتراف بعجز خود و اقرار بر قدرت الٰہی می نمودند اما در باطن آنہا مرکوز بود کہ از ما بدی نمی آید نیک
بندگانیم **قولہ** پس ہمی گفتند کای ارکانیان یعنی ای آفریدگان از عناصر اربعہ **قولہ** تا شوم ... در زمان
نوباوہ **قولہ** آن قیاس حال گردون بر زمین راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس ہاروت و ماروت
قیاس مع الفارق دارد **در بیان آنکہ حال خود و مستی خود** بشنو الفاظ حکیم پردۂ ای نعمہ
دان و مراد از آن حکیم سنائی است و ربط این داستان بما قبل بدین نمط است کہ چنانچہ زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سر مستی را بنامحرم در میان آوردن جائز نباشد **قولہ** گفت دنیا لہو و لعب است
شما ہم قال جل سبحانہ و ما ہذہ الحیوۃ الدنیا الا لہو و لعب **قولہ** بی زکوۃ روح کی باشد زکی یعنی زکوۃ روح تکمیل
دیگران باشد چون جماع طفل دان این شہوتی شہوتہای طبائع بامور مختلفہ قیاسیہ باشد کہ مانند جماع اطفال
فی الحقیقۃ جماع نیست و صورۃ جماع دارد **قولہ** جنگ خلقان ہمچو جنگ کودکان یعنی اول شہوت اطفال
را بیان نمود کہ حقیقۃ ہست الحال میفرماید کہ جنگ شان نیز اصلی ندارد یعنی جدالات اہل دنیا و اختلافات
اینہا ہمہ و فاسد است ع حاملند و خود ز جہل افراشتہ راکب و محمول را پنداشتہ یعنی طفلی کہ بر نی سوار
حال نی ہست محمول خیال میکند ہمچنین عالمان رسوم بر مرکب وہم و قیاس کہ بمنزلۂ نی و گوشہ دامن است
سوار شدہ پنداشتہ اند کہ بر براق دلدل سوار اند **قولہ** باش تا روزیکہ محمولان حق یعنی ہمچنانکہ لطف الٰہی آنہا
را بر داشتہ **قولہ** یعرج الروح الیہ و الملک من عروج الروح یہتز الفلک اشارہ بآیۃ تعرج الملائکۃ
والروح الیہ فی یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بسوی موضعی کہ خدا
میفرماید در روزیکہ ہست اندازۂ آن پنجاہ ہزار سال از سالہای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی خواستہ میفرمایند کہ روح محمولان حق بقرب حق تعالی می شتابد و افلاک بجنبش می آید **قولہ**
اغلب الظنین فی ترجیح فایدۂ غالب تر از دو ظن آنست کہ ترجیح یک طرف باشد بہ طرف ... کہ ظن
نیا شدہ بخلاف آفتاب یقینی کہ آنجا ہیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید کہ آفتاب آفتاب است ہمچونی
و اثبات مرکب کودکہ ... تشبیہ ہست یعنی آگاہ باش **قولہ** علمہای اہل دل حمال شان یعنی علمہای اہل تن
احمال شان یعنی اہل دل بہ علم سوار اند و اہل تن در زیر بار علم افتادہ اند حمالان بار می کنند و علم تن ...
آنہا بار می زیرا کہ علم جان علم است و علم تن بار علم کما قال عز اسمہ مثل الذین حملوا التوراۃ ثم لم یحملوہا
کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکہ تحمیل کردہ شدہ اند توریت یعنی حکم شدہ کہ بار تکلیف احکام توریت بردارند
پس نبرداشتند آنہا را بجبر و خواندن توریت قناعت نمودند و آنچہ در آنجا بود بر آن کار نکردند مثل دراز گوش

که بر دارد کتاب ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قوله آن نیاید همچو رنگ ماشطه ماشطه و مشاطه آرایندهٔ عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهرهٔ عروس
مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد قوله لیک چون این بار را نیکو کشی بار برگیرند و بخشندت خوشی
تنبیه میکند از علمای قشریه جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا ذریعه سازند برای حصول
علم انبیا که آنرا خوانند در سبب است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود پی برده بمقصد اصلی گرایند
قوله از هوا باکی رهی بی جام هو ای جام هو تجلی ذات قوله از صفت در ذات چند آید خیال ای چون بالا گفت که
از هو نام قانع شدن بی حاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت و اسمی بی موصوف و مسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راه بر تو مفتوح شود به نام قانع نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاد است
موصل بهمین نقل وصال که اسم و صفت کردندی و بدان قانع شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
و موصوف پیوستی از دام غول بازرستی قوله همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو یعنی در آتش عشق خود را در افکن
تا رنگ آهن از تو زایل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معید و استاد معید مکرر سه گفت پیغمبر که
هست از اشعه تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقة ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالاتحی
[illegible] و لهذا سرور عالم فرموده که طائفه از امت من مرا بدان نور ببینند که من ایشانرا بدان نور می بینم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از اثر آن نور بود چنانچه الی الوفا ر
کرد از پی تو آن نور علم لدنی دفعة حاصل شد و گفته است کرد یاد آه محبت عربیا قصه مری کردن
رومیان و چینیان غرض از ایراد این حکایت تمثیل دانشمندان است بچینیان که بهر رو نقش از علوم
بر صحائف خواطر می نگارند و بکثرت تکرار محفوظ نگه میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بمقصد ذکر لا اله الا الله
آئینه جانرا تجلی سازند و از نفس تصویر بر دارند تا حدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردون
ساده و صافی شدند یعنی رومیان ساده و صاف در آنجا نه رفتند و رنگی با خود نبردند بس شدند یعنی رفتند
باشد قوله صورت بی منتها را قابل است صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
منتقش شود نه بر وجه فکر قوله صورت بی صورت بی حد و غیب پرتو صور علمیه آلهی که بر دل زند تا گزیر تعبیر
از آن بصورت کنند اما از حیث کذی تصور و تصدیق ذهنی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بی صورت
قوله زانکه دل با اوست یا خود اوست دل ای دل که متوجه است با حق یا حق محل ادراک اوست بلکه جای
ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست قوله کس نیابد بر دل ایشان ظفر

یعنی مهر و کین باسوی و رحول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپرده اجلال شاهی زده شده و چاوشان سلطان
اند دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد و بر گرد دل
می باخت گفتم چیست این گفتا فرق میان حشم ایلاق سلطانیست این پس ضرر انکار معاند جز باد و صافی
بشریت انبیا لفظه که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفات مساوی به اهل الله راجع شود قوله
برتر اند از عرش و کرسی و خلا ساکنان مقعد صدق خدا عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی هشتم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بعد مجرد از ماده مصرع ثانی اشارت بآیه ان المتقین
فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه نشان بل عین دیدار حقند زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند چه سر سیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مر زید
را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق باصفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم لحارث کیف اصبحت یا حارثه قال اصبحت انا مومن حق قال لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثة فاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و مدرها
ذهبها و فضتها و اظمأت نهاری و اسهرت لیلی و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و انظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها و اهل النار یتعاوون قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اصبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلیست و آن عامه مسلمین راست که بوحدانیت حق قائلند و صفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را بایکدیگر تطبیق و توفیق داده مقدمات
نقلی را به براهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در لقمه احتیاط
بجا آرند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق بگردانند متوجه غیب و انفس شوند و
بتصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و مواظبت و صمت بدلنا امثالهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد و نقاب
جاء الحق و زهق الباطل در رسد و جان ایشان را ملکوت اعلی اندازد تا سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون مشاهده و معاینه کنند پس آنچه زید حارثه بسرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد ازین ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیده و حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الاله والقیام بامره شریعة و الاخذ بالاحوط و القربة بسهر
و ظماء و صرف النفس عن الشهوات طریقة و الانکشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقة و غالبا قول شیخ قدس سره
ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقت
بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقت بمثابه نتیجه سالک را باید که با آداب شریعت مودب و با فعال طریقت مهذب گردد

تا آب حقیقت مردمی منفرج گردد قوله که از انسو جمله یکیست صد هزاران سال و یکساعت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد یعنی از قیود بشریت و از ستم بعالم اطلاق
پیچیم و عقل از اطلاق آنسوی عاجز است قوله زنور فهم عقول اینها را چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم استماع نمود که حارث از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن بسرایه اگفت
و شنید اورا باز و بهشت خطاب فرمود که در خور فهم اینعالم تکلم نماید ناپدید گردیده از مرتبه فرود آمد و از بهشت
و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد قوله انزمان پیدا شده براین گروه مقوله از اینجا تا سرحی مقوله
مولویست و مشار الیه اینکه در مصرع واقع است اصحاب کشف اند که پیدا از انجمله است قوله یوم تبیض وجوه
تسود وجوه یعنی پیدا شد راز ... اشارة بآیه یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون قوله پیش ازین هر چند جان پرعیب بود در رحم بود
نقصان غیب بود یعنی پیش از یوم انجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود چنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر در رحم دنیا یعنی هر موجودی از نظرها پوشیده دنیا
شقی از سعی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه والشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود همچنین بعد انتقال
ارواح از ابدان یعنی سعادت و شقاوت متبین گردد حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما تقریب
ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میداند بدانکه از فحوای این حدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
و شقاوت بر مشیت ازلیست نه بصلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعد و وعید بر حسن
و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض باطلاع آنست که گویم عمل در ظاهر حال موقوف است و در باطن مرتوف
... اسباب موقوف علیه ... حکم بظاهر حال کرده میشود سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل
... ... سیر ... و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است
... ... اختلافات مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد مثلا شخصی در مقامی که مدخل خاص
... گوید ... کسی برد و ... بسیار میدود و درین گفتن صادق باشد در مقام استهزاء ...
... است ... آنرا در وغ توان گفت برای آنکه مقام استهزا ... اقتضا کند چون ...
... کاذب ... مقام مختلف گردد پس اختلافات در بیان آیات و احادیث و افادیه ...
... مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر مقالی ...
[illegible]

واضطرار پیش شود و ابتلای ایشان بدین بلیه از انست که علم را از معدن خود نمی شنید و معدن آن علم قلب صفیا ست نه بطون دفاتر فتنه قوله زنگیان گویند خود از ماست او رومیان گویند بس زیباست او مراد از زنگیان اشقیا و از رومیان سعدا مراد است قوله اصل آب از نطفه اسپید ست خوش و لیک عکس جان رومی و حبش کنایه ست از فطرت اسلام هر مولودی برابر نزاید و عکس جان رومی و حبشی اشاره بانکه ثم ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه قوله میدهد رنگ احسن التقویم را فاعل میدهد عکس جان که در مصرع آخر بیت بالاست واشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوقیت ساختیم او را مظهر اتم و اکمال تا حامل امانت تواند بود پس باز گردانیدیم او را بفروترین همه فروتران یعنی عالم طبیعت و گویند معنی این آیت آنست که مگر آنانرا که بگروید و کردند عمل های ستوده پس مر ایشانراست مزد نابریده و کم ناشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان می نوشتند در پیری و ضعف نیز بانکه عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است قوله تا باسفل میبرد این نیم را حاصل یعنی آنکه عکس جان رومی و حبشی یعنی والدین مولد در یک سعادت و شقاوت میدهد نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم یا آنکه بعضی از مردم یعنی اشقیا در مرتبه اسفل که عالم طبیعت باشد باز میمانند و ادراک سعادت نمیکنند قوله ترک و هندو شهره گردد زان گروه یعنی در روز قیامت سعدا و اشقیا بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند قوله جمله را چون روز رستاخیز من هر ستیز و رستاخیز یعنی رواقیامت قوله در جهان پیدا کنم امروز نشر جمع در عرصات و نشر انبعاث از گورها در عقاید حشر و نشر را بیک معنی گویند قوله تا کسوف آید ز من خورشید را یعنی در جنت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را نقد اول یعنی خالص قوله دستها ببریده اصحاب شمال یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله دانایم ننگ کفر و رنگ آل یعنی وانشگافته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است و رنگ ایمان چرا سرخست یا سبز یعنی وصف باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنها را آل خوانده و فرموده کل تقی نقی آلی بیان کنم قوله واکشایم هفت سوراخ نفاق کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم از ان اجتناب فرموده کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که مهلکات است شرک و سحر وقتل مومن بموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و گواهی دروغ دادن بد زبان قوله در صبا و ماه بی خسف و محاق آنگاه نور محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم

یعنی ببین نور یزدان تو یا رسول الله چنانکه نقاب منافقان برکشایم و وانمایم یا از ضیاء ماه نه ید روشنائی
دل خود خواسته باشد که از صفت تزلزل و محاق صفت ایمان مبرا بود قوله بشنوانم طبل کوس انبیا یعنی
صدای حقیقت دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر نماید قوله دوزخ و جنات برزخ در میان یعنی
برزخ کنایه از اعراف است قوله کاب بر رویش زند بانگش بگوش یعنی آب بر رو زدن کنایه بیدار کردن
از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفر رسانم تا بیدار شوند قوله این اشارتهاست گویم از نغول یعنی نغول
با اول مفتوح و دوم و سوم مضموم با اول مکسور نیز دیان مستقف با اول مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان
مراد است یعنی این عبارات که بر زبان من جاریست بمنزله اشارات است اگر خواهیم از عمیق حقائق خبر دهم
قوله لیک تیر سهم نارد اندر رسول یعنی از حضرت جهت غیبت در افشای آن اگر بگویم مبادا خاطر مبارک
آزرده شود قوله عکس حق لا یستحیی زد هم شد یعنی قال الله تعالی و انه لا یستحیی من الحق خدا شرم نمیدارد
از گفتن راست حاصل یعنی آنکه ای نبی به تو حق بر تو زد و شرم از تو رفت و آئینه جانت بیحجاب از غفلات
بر آمد قوله که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگرچه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح علی
مراد داشته اند میدانند قوله گفت پیغمبر چه خورشیدی نهی بغل عالم از خورشید یعنی تو تهی حاصل سوال و
جواب آنست که بزبان حال زید بگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان معجز بیان مصطفوی ناطق
است به تنبیهی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم پیغمبر نماید که چون سر انگشت در حجاب
شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد قوله مهر گردد منکسف از سقطه یعنی سقطه
چیزیکه ساقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب ببند و غور دریائی نگر یعنی از اینجا تا سر سرخی کلام مولویست
که تمثیلات متعدده در امکان اخفای حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد
قوله که بخواهد رفت سوی زهر یار یعنی ور بخواهد رفت سوی اعتبار یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر یار
میبرد و مراد از زهر یار غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند
قوله همچو اندر دست موسی العصا یعنی که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد قوله دست در دست نهانی مانده
است یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کارفرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
بیت زنهار گمان مبر که دستی نه ادهی یعنی کاین دست تو آستین دست دگر است یعنی حاصل کلام آنکه
دست بمنزله آستین و معزز است دست دیگر دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جانب دیگر است قوله دل
چه میگوید بدیشان این عجب یعنی طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب یعنی حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرماید که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کار فرمائی میکند میان این دل و اعضا طرفه وصلتی است
وطرفه سبب نهانی درمیان هست مگر مهر سلیمانی در دست وارد که حواس محکوم تصرفات اویند **قوله**
پنج حسی از برون ماسور او + ای محکوم او **قوله** ده حس است و هفت اندام دگر + حواس عشره که پنج
از ان ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست
و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و
شش و انثیین **قوله** خاتم از دست تو نستانند بود + دیو یکبار انگشتری از سلیمان برده بود سید پیداست
قوله ورز دستت دیو خاتم را ببرد + یعنی دیو هوی نفس اگر خاتم ارادت از دست تو رباید سلطنت زوال
پذیرد **قوله** بعد از ان یا حسرة شد للعباد + یعنی بعد زوال سلطنت بحکم کریمه یا حسرة علی العباد تا قیام عشیة
وساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد **قوله** از ترازو و آینه کی جان بری + یعنی شخص کامل که مثل
ترازو و آئینه است کو باشد صفات ترا بتو نماید زیرا که انچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود امروز
بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خوبی و زشتی اعمال انکار بکار نیاید و بطبق انه یعنی
که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندهد حکایت لقمان بیان میفرمایند **قصه متهم کردن**
غلامان الخ **قوله** بر معانی تیره صورت همچو لیل + اشعار است بدانکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه
است اما در معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانکه شیخ عطار فرماید ع چون در دل شب خیال
او یار منست + من بنده شب که روز بازار منست **قوله** بنده خاین نباشد مرتضی + ای پسندیده **قوله** مهر
زاتش بنهد مهر نما + یعنی آب گرمی بخورد و باید **قوله** یوم تبلی السرائر کلها + بان منکم کامن لایشتهی + قال الله
تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر روزیکه آشکارا کرده شوند نهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمائر
را تا طیب از خبیث متمیز گردد پس نیست مر انسانرا هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که
مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود نهانها همه ظاهر خواهد شد
آن اسرار که طور مرغوب شما نباشد **قوله** چون سقوا ماء حمیما قطعت + جملة الاستار مما افظعت + قال جل
سبحانه وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آن رودهای
ایشانرا آیه در باره دوزخیانست و ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود جدا گردد
خاص استار از انچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد چنانکه از ناف لقمان آب صاف برآمد و از بطون
غلامان میوه **قوله** در رهی خواهی از این سخن خرب + بفتح خا و کسر را ویران کننده **بقیه قصه زید الخ**
قوله ناطقه چون فاضح آمد عیب را + مقوله رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منع زید از افشای راز

قوله تشنه می‌خواهد که نوسیدان او زین عبادت هم نگردانند رو یعنی حکمت و سر ستر بیان میکنند قوله این رجا و خوف در پرده بود تا پس این پرده پرورده شود خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طایر است که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال دانید وصفت و مطالب اثر تجلی صفات جمال و جلال مطلوبست و در هر مقامی موسوم میگردد باسم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از ان قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا تا وقتی هست که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله بر لب جو برد ظنی یک فنا کای سلیمان است ماهی گیر ما این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در هم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان ندید او در خوف و رجا بود بعد از آنکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم بیرون آمد خوف و رجا از و منقطع شد پس دانیم که تحری و اجتهاد در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور باقی ابیات آینده همه موید همین مدعاست قوله در میان شان آنکه بود صاحب خیال یعنی آنجوان که ماهی گیر را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر سحاب نوری با دیده نیست هم زمین تاریکی باید نیست حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروریست اگر سحاب نور را از دیده دور سازد ابر ظلمت هم لازم است زمین تار را هم از پا الهیت یعنی از بار جستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است و این معنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است در دو بیت آینده توضیح کرده اند قوله یومنون بالغیب می‌باید مرا زان ببستم روزن فانی سرا انتقال از زبان خود بلسان الهی قوله چون شکافم آسمان را در علو چون بگویم هل تری فیها فطور یعنی اگر در مصرع اول و در مصرع ثانی چگونه حاصل معنی آنکه اگر سقف آسمان شگافته بودی معنی هل تری من فطور چگونه مطابق آمدی قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا هیچ می‌بینی در ان شگافی و نقصانی قوله تا درین ظلمت تحری گسترانند هر کسی رو جانبی سے آورند فائده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه استوجه در پس پرده ظلمت از هر جانبی تحری طلب میکنند تا بحدیکه کاملی متوقع حصول این غرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و بواسطه شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرموده که سی و سه زندیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم و قصه محمود و ایاز از ان مشهور تر است که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی معکوس باشد کارها گو که مدح شاه گوید پیش او تا که در غیبت بود او شرم جو یعنی کجا آنکه روح بر مدح گوید تا آنکه غائبانه شرم نگهدارد از ان شخص که در حضور مادح است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

اندر حقیقت

بسیار است قوله غایب از شه در کنار تعزیه های سر و ها. قوله [illegible] هر گه اند بیابان [illegible] شد زیرا که
آنجا بازار چه اگر گرم است نه عمل قوله ای برادر دست وادار از سخن خود جدا باید کند علم لدنی
یعنی سخن از کشف مگو که بتفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در نیاید هرگاه حکمت الهی
اظهار و تقاضا کند عیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد انه ای اعظم شهادت من الله و ربط
این داستان ما قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
تابان است و آفتاب خود گواه نورانیست و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله نی نگوییم چون قرین
شد در بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان نفی منع ان حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را رویش گواه بالحال میگوید همچنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسنده است اما اینجا
لطیفه ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مندرج گردیده کما جاء فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة و اولو العلم قائما بالقسط پس سر این شهادت ها را ابیات باید کرد که چرا با شهادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب بر نتابد چشم و دلهای خراب شروع کرد در بیان سر
شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را بمنزله ماه و نجوم
در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور وحدانیت رب العباد
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را هیچ از شهادت
نیابت است تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ما بان باز دان یعنی ملائکه را همچو ماه
وجودات خارجیه ایم با همچو مار که مومنانیم شناس در اکتساب نور از خورشید حقیقت و لفظ ماه در فارسی
برای تشبیه آمده [illegible] در بعضی نسخ بجای ماهان ایان دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند [illegible]
ذات در ادای شهادت یارند قوله کین ضیا با آفتابی یافتیم چون خلیفه ضعیفان [illegible]
ملائکه با قلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله پر اجنحه نور ثلاث او رباع اشارة بآیة فاطر السموات والارض
جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و وجه حصر این اعداد و نفی زیاده از نیست زیرا که
در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام ششصد بال دارد قوله همچو پرهای عقول انسیان یعنی چنانچه در انسان
عقلها متفاوت است در ملائکه نیز تفاوت است قوله اجنحه نور [illegible] تفاوت [illegible] [illegible]
چشم این بیت از بهای ذکر حدیث صحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام [illegible] قوله
هیچ ماه و اختری حاجب نبود که بود بر آفتاب حق شهود [illegible] حاصل آنکه واسطه ضروریست [illegible]
[illegible] و آله وسلم بمنزله ماه است و [illegible] قوله [illegible] میگوید [illegible]

چون شما ام من بشر یوحی الی ماه ذات محمدی مراد است ودر مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد قوله ظلمتی دارم بنسبت با شموس ماه از شموس صفات ذاتیه مراد است
وظلمت داشتن کنایه از عدم افاضه یعنی که با خلق هست واگرنه این ماه را از آفتاب جدائی نیست قوله بر وجه
الرحمن علی العرش استوی یعنی دلی که از هوا پاک شد بحکم قلب المومن عرش الله عرش ربانی گردید وبدان
عرش حق غالب ومستولی آید چنانچه استوای را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
ای غلبه واستولی قوله حق کند چون یافت دل این رابطه ای رابطه شاه رجوع **حکایت زید** قوله
جست از صف نعل ونعل ریخت یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید مانند ستاره محو شده از صف نعال
که قید بشریت است برآمد نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند وگام بر نداشت ونیز اشاره است در ضمن
که قصه زید بانجام رسید قوله لی کهربای براهی کهکشان تمثیل بیت مصرع اولی راکه یعنی نشان از زید نتوان
یافت چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت قوله شد حواس ونطق بی پایان ما انتقال از خصوص
حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق که نور علم الهی بر آنها تابش کند قوله حسها وعقلهاشان در درون
موج در موج لدینا محضرون یعنی حواس وعقول بیقراران عشق الهی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج
فوج در فوج در بارگاه حضرت احدیت رفته حاضر شوند لما قال عز اسمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم
جمیع لدینا محضرون نباشد زنده کردن خلائق مگر یک آواز که دمیدن صور اسرافیل باشد پس آنگاه همه
خلائق حاضر گردانیده شوند برای حساب قوله چون شب آید باز وقت بار شد انجم پنهان شده بر کار شد
یعنی بسبب ظهور انجم ستاره در کشف اسرار چون شب بسر رسید وهنگام استتار انوار تجلیات ذاتیه در رسید
نجوم عقول وحواس ظاهر باز بحال آیند در کار شوند قوله خلق عالم جملگی بیهش شوند پرده ها بر رو کشند
یعنی درپیشی کار وبار مدارک ومشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار وبار خلق عالم است انجم حواس وعقول
عشاق در شب نور پاشی نماید ودر روز نابود ومتلاشی شود وخلائق را بیهوشی در شب است ودر
روز بیهوشی باز آیند زیرا که شب وروز خلائق همین شب وروز متعارف باشد شب وروز حواس وعقول
عاشقان غیر این روز وشب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت وفنا وجود ظلی در وجود حقیقی باشد
وشب کنایه از استتار اسرار وحدانیت ورجوع بحجاب بشریه بعد فتنه وتامل فان هذا المقام مزلة الاقدام
قوله بیشها صحرا زده در حق هوشها حلقه حلقه حلقها در گوشها انتقال کرد از حال خواب رفتگان بحال زندگان
اندنیا که در آخرت باز زنده شوند ومراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد قوله در قیامت هم شکور وهم کنود
ناسپاس را کنود گویند قوله سرمه‌جی یحیی چرا تا دیده ... قیامت را خطاب میکند که چرا سر انداز جان

وقوع قیامت می‌پیچی نادیده خود ندیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آزموده که بامر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هر چند روح بدخول قالب آدم راضی نمیشد و رمیدگی و نفرت داشت اما آخر
امتثال امر نموده پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای انکار است چنانچه
میفرماید قوله آن عدم او را همان بنده است کار کن دیوا سلیمان زنده است یعنی حال شیوهٔ بندگی و اطاعت
با عدم همیشه است که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرین اما بخاطر میرسد که صوفیه قلب حقائق را قائل نیستند و نزد ایشان
موجود معدوم و معدوم موجود نمیشود زیرا که مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود دارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو میبازد
جفان کالجواب قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور
راسیات میکردند برای سلیمان آنچه میخواست از غرفهای دلکش و میساختند تمثالها و صورتهای ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان اتخاذ تصاویر مباح بود و میکردند برای وی کاسهای
چوبین و جز آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاد چون کرسی سلیمان را ده هزار طباخ
بود که در آن دیگها طعام میپختندی و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است
قوله مر عدم را نیز از آن دادن مقیم مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خوف
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چرا که خوف حالتیست عارض مر نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس از آن متاثر شود و از اثر آن حالت اهتزاز در بدن حاصل آید و این حالت در
عدم متصور نباشد مگر بمجاز قوله ور تو دست اندر مناصب میزنی هم ز ترس است آنکه جانی میکنی تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بخوف نباشد چه در رنج و عنا و چه در مکنت و غنا زیرا که تحصیل مناصب دنیوی و پاس
مراتب آن از خوف سقوط زوال المنصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره و گزیر نیست
لهذا تعب را نزع و جانکندن خوانده قوله هر چه جز عشق خدای احسن است یعنی فی الحقیقه جز محبت الهی دافع
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هر چه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد در جذب ملائم
نفس معتوب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد از آن جانکندن را تفسیر میکند و میگوید قوله چیست جانکندن سوی
مرگ آمدن دست در آب حیات نازدن یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق الهی غافل شدن دست در آب حیات نازدن بود قوله خلق را دو دیده در خاک ممات

صد گمان دارند در آب حیات ٭ از خاک ممات مناصب و از آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم
بر دو چشم در مناصب دنیوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشیهای عشق گمانهای فاسد میکنند قوله
جهد کن تا صد گمان گردد نود ٭ شب برو ور تو بخسپی شب رود ٭ یعنی در گمان میفزائی و سر رشتهٔ ظن باطل
را کوتاه کن و طریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بخواب
غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را ٭ پیش کن آن عقل ظلمت سوز را ٭ از روز نور الهی
خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد داشته
و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قوله در شب تاریک پس نیکو بود ٭ آبحیوان جفت تاریکی
بود ٭ تحریص است باحیای شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرمایند فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دیدن آن چشم
روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعه شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار تقدیم
رسانند لهذا اجزای ایشان از جنس خریشند که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه بوده یار شد ٭ خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواجه حکم میت پیدا کرد و لقمه مرده یعنی لقمه حرام که دل را میمیراند بآن غفلت
انضمام پذیرفت و دزد شب که شیطان است بر او دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
وسوای آن بسبب لقمه حرام که طبیعت عنصری اند و میرساند آتش شهوت بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک
می سوزد و باقی ابیات منم ایند ما ست قوله خصم فرزندان آبست و عدو ٭ فرزندان آب افراد انسانی که از
آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز او ستاد ٭ یعنی آتش مرد و نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان کشت
قوله گر نهند گلگونه از تقوی القلوب ٭ قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ٭ حاصل
معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی پاک ان زنان که تقوی گلگونه و آرایش رخساره آنهاست قوله تا رسیمت در
تن افزاید سر ٭ زانین نار زنان خواسته ٭ یعنی آتش محبت خاصیت انا دارد ٭ آتش افتادن در شهر
مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاکان را آتش زیان ندارد و اشقیا را زیان
میرساند زیرا که ازکیا اصحاب صحبت اند و اشقیا ارباب جلت بر طبق انحکایت منظم آورده قوله نار زد اندر هر مرغ
و نالها ٭ لانهای آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لهب ٭ ای زبانه قوله کا نچه بیندازد که او خود کار کرد
کاغذ کول زلاده خندو اند اختن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله
آنچه دیدی که مرا زان عکس دید ٭ در دل و جان شعله آمد پدید ٭ یعنی پرتو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مرا رو تتن ساخت چنانچه پرتو باطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم ذکرده
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد یطعم ویسقی کنایت ز اش شد عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از انکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قوله هیچ بی تاویل این را در پذیر تا
درآید در گلو چون شهد و شیر زانکه تاویل است وا داد عطا چونکه بیند آن حقیقت را خطا بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند و تو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را درین راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما انچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقینیکه بحکم عادت محقق است
و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بسبیل
عادت افطار نفرمودند قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بر دوخته مقوله پهلوانست که نور هدایت آئینه خاطر او جلا داده
طالعش ضیا یافته میگوید که انچه دید سید الاولیا و سند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از انجناب
مینماید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه رهگذر است چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی همی
بیند عیان یعنی نظر بر آفریدگار دارد قوله وان یکی تاریک می بیند جهان یعنی آفریده را می بیند و بس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم یعنی آفریده گاه و آفرینش و آفریده را معا معاینه میکند اما انچه شیخ عبداللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الوهیت
مثل دهری وغیره و از ثالث فرقهٔ ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

وثنوی ثالث ثلاثه وفلاسفه وزنادقه ودیگر فرق باطله را شامل ست وقسم اثنی لاینتهی شیاله وقباحت دیگر
آنکه بخصوصیت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود وهرگاه که کامل وناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فرد اکمل انسان لازم است که نخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** این سه کس نشسته یک موضع نعم
یعنی باوجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی ست از غم واز معموره شادی برکنار اختیا
نشسته اند ودر صفت بشریت متحد اند **قوله** چشم هر سه باز وگوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات ادراک که
سمع وبصر باشد هر سه منادی اند نه آنست که یکی چشم وگوش دارد ودیگری ندارد **قوله** در تو آویزان داز
من درگریز از این من وتو متکلم مخصوص که مبارز ست ومخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من وتو گویند بر سبیل تعمیم با دو کس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد ازین مثل اگر گفته شود که از تقیید مرتبه
اطلاق نزاع میان من وتو پیدا شد مراد تمامی موجودات وکل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من وتو که تعبیر
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل ست پس معنی چنان باشد که چشم وگوش در یکی آویزان ست یعنی مطیع
ومنقاد اوست بهر منظر یکه خواهد بیند وبهر حدیثی که خواهد گوش نهد واز یکی گریزان که نه بیند ونشنود وفائده این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود **قوله** سحر عین ست ای عجب لطف خفی ست بر تو نقش گرگ وبر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بندیست که بسبب اختلاف مناظره شده یا لطف خفی است که مقتضی این اختلاف است
چه حکمت ست که هرچه در نظر یکی نقش گرگ می درآید ودر دیده دیگری نقش یوسفی مینماید معاذ الله اگر از من وتو
دو مصرع مراد متکلم ومخاطب باشد نسبت گرگ بینی بجانب حضرت میشود ویوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
وسائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب روا کی روا میدارد اگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا ودون در نظر تو نقش گرگ ست ودر دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود واما حالت آن سائل بسبب
پیوند باطن اسد الهی دیگرگون شده وشانی پیدا کرده وغرفه از ملکوت برو مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید **قوله**
با تو واگو آنچه عقلت یافت است یا بگویم آنچه بر من تافته است یعنی چگونه دنیا در نظر عیب بین او صفه تجلیات
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم **قوله** نامه بگشاید دری را دیدبان راهی ودیدبان لطف
الهی **قوله** مرغ امید وطمع پران شود راهی بپرواز درآید وبال بگشاید واوج گیرد ونومیدی وانحا
سائل سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه **قوله** هفت اختر هر جنین
را مدتی میسکنند ای جان بنوبت خدمتی نزد ارباب حکمت مقرر است که جنین را هفت ستاره سیاره بنوبت
بنوبت پرورش میدهند واز هر یکی نقشی وصورتی در وی پیدا گردد وبعد از همه نوبت ترتیب آفتاب نسبت
وبدین ترتیب جان مییابد **قوله** چونکه وقت آید که گیرد جان جنین ... در وی خورشید پدید آید او چنان تعلق

کن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا
گفت قوله که بفرما یا امیر المؤمنین تا بجنبد جان بتن همچون جنین پس ضمیر در ساقه است بجانب جان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن جنین است و تدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقت گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید قوله این جنین در
جنبش آید آفتاب در اینجا هم مراد از جنین جان پهلوان است و از آفتاب ذات امیر مومنان **جواب گفتن**
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه الخ قوله ما رمیت اذ رمیت در جواب بکسر جار جمع حرب یعنی
بحکم کریمه ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف الهی بمنزله تیغ است قوله چون نپوشد گوهر تیغ مراد
یعنی کار من زندگی بخشیدن است نه خون ریختن و اگر بامر الهی در جائی تیغ را کار بفرمایم از غایت روانی تیغ
من رنگ خون نمی پذیرد قوله باد کبر و باد عجب و باد خلم بکسر خا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید و خلق
بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قوله خشم حق بر من همه رحمت شد
یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صورة
قهره لبعض اولیائه واشتدت نقمته فی صورت رحمته لاعدائه قوله تا احب لله آید نام من قال الله
تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هرچه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هرچه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله وابغض لله واعطی لله وامسک لله فقد استکمل الایمان
قوله نیست تخییل گمان جز دید نیست حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه زهرا و حضرت حسنین
و خادم ایشان فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی اطعام مساکین بر محبت الهی کرده
و از غایت محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید نخیزد و تخییل و گمان را در آن مدخلی نباشد
قوله از غلام بندگان مسترق مشتق است از رق یعنی اسیر کرده شده قوله اینکه با خون شد از نقصی سبقت
یعنی جگرهای ارباب عداوت که حق تعالی در تقبیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او
اشد قسوة قوله گفت ارسلناک شاهد و نذیر یعنی از آنرو که شرط شهادت حضیت است و سرور عالم آزاد
بود از دواعی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جائی که گفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا قوله بر علی
بود علی را چون کشم یعنی از اتحاد دینی مباینت رفع شد و من و تو در میان نماند [illegible] را حضرت
نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام ایمان قوله پس خجسته معصیت کان مرد کرد [illegible]
نو [illegible] قصد [illegible] کرده اشارت است بآنکه هر معصیتی که موجب طاعت شود بهتر از طاعت که مآل آن
معصیت باشد قوله نی [illegible] آن سیئات عین طاعت [illegible]

فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات و الوشات بضم الواو سخن چینان منکر قوله پیش پای چپ چه سان
سر می نهم چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و
اگر خب بفتح نا خوانده شود هم درست است زیرا که خب بمعنی مرد محیل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام
بگوش رکابدار امیر المومنین علی الخ امیر المومنین خود روایت میفرمایند که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و اقتراح قتل خود از من
درخواست کرده او نگذاشتم و مهلت دادم گویا مبارز را تفهیم میفرمایند که تنها ترا امان نداده ام بلکه پیشه
من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم قوله من همی گویم بره جف القلم عن ابی هریره رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی رجل شاب انا اخاف علی نفسی العنت و لا اجد ما اتزوج به
النساء و کانه یستاذنه فی الاختصاء قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا
اباهریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک او ذر یعنی جوانم و میترسم از فجور و نمی یابم چیزی از سامان
که محتاج الیه کدخدائی هست تا اذن بخواهم و خیال نمی که ابوهریره رخصت میخواست بر خصی شدن و خصیتین
بر آورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بانچه ملاقات کننده آنرا پس خصی شو
یا بگذار هیچ فائده ندارد قوله چون زنم بر آلت حق طعن و دق دق از سخن هر یک قوله گفت او پس این
قصاص از بهر چیست گفت هم از حق و آن سر خفیست مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند
که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قوله رمز ننسخ آیة او ننسها معنی آیه سابق تحریر یافت
قوله چون جمادی وان خرد افروز را یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتابست به
سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر مثل جماد حس میشود و بخواب می رود و در بعضی
نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست که بین جمادی خود افروز را یعنی عطای حق را که
خود افروزی کار اوست تماشا کن قوله باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز
یعنی وقتیکه شب یار روز شد وصف جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب یا انقطاع شعاع عارض گشته
بود از تابش خورشید آتش افروز زائل شد قوله گر چه ظلمت آمد آن نوم سبات اشارة بآیه وجعلنا نومکم
سباتا ای آسایش قوله سکته سرمایه آوازه شد سکته کنایه از خوابست و چون بسبب خواب خرد تازه شود
انتشار آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در مشرق و مغرب عالم اشتهار پذیرد پس سرمایه آوازه خواب
[illegible] است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آنست که از روز
[illegible] جاویست را بیوزه آنست که از شب و همچنین سر چند بین مستلزم فائده ایست که نظر بفائده او

آن فائدہ را حساس توانگرد پس اضداد ہمگی آئینہ تو خوبی تمامی یکدیگر باشند و افعال الٰہی ہمہ بر وفق توانا
باشد و اعتراض بران نشاید قوله ہم ز فرعون فرعین شد خوشگوار ہ اشارہ بآیہ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ
اموا تا بل احیاء عند ربہم یرزقون فرحین بما آتاہم اللہ من فضلہ قوله خلق ثالث زاید و تیار او ہ خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی اند قوله خلق از لا رستہ مردہ در بلی ہ یعنی نہ ہر خلقی کہ بریدہ شود و شربت نوش کرد
وبلکہ خلق آنانکہ از نفی و انکار برآمدہ اقرار آوردہ اند و از خود فانی اند قوله تا کیست باشد حیات جان نبات
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید کہ بجان شربت بساز و گرد نان مگرد قوله کہ ندارد صبر زین نان جان
حس ہ کیمیا را گیر و زر گردان تو مس ہ جان حس روح حیوانی کہ مانند مس ہست لیکن قابلیت آن دارد کہ بکیمیا
نظر خواص زر گردد پس معنی آن باشد کہ از شہوات و لذات خود را باز نتوانی داشتن پیر کامل طلب کن کہ نظر
او ترا چارہ ساز بکند قوله جامہ شوئی کرد خواہی ای فلان ہ یعنی اگر تصفیہ قلب آرزو داری باہل صفا
رو کن قوله در شکستہ بند پیچ و برتر آ ہ شکستہ بند مرشد باشد یا فضل الٰہی تعجب کردن آدم
علیہ السلام قوله لا تزغ قلبا ہدیت یا کریم ہ اقتباس از آیہ ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا و
ہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب قوله جسم ما مر جان ما را ندہ کن ہ یعنی از مر نقصان جسم جان
ما از کمال انسانی عاری میشود قوله دست ما چون پای ما را میخورد ہ یعنی دست تصرف ما در عالم صورت
از سر عالم معنی پای سعی و اجتہاد ما را باز میدارد قوله ور تو ماہ و مہر را گوئی جفا ہ جفا بگفتن باشد قوله
گلشنی ما خلا اللہ باطل ہ قول لبید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل اللہ غیم
ہاطل ہ الہاطل پیہم در پی بارندہ باز گشتن بحکایت حلی الخ قوله کین من در بعث چنگہا اندر دست
یعنی مرگ من اگرچہ بصورت مرگ است اما در معنی حیات است لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قوله نہی لا
تلقوا بایدیکم مراست ہ اشارہ بآیہ لا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ و معنی این بیت بدو وجہ بیان توان کرد اول آنکہ
یاد تبعان مرا با مرگ عشق باز نیست لہذا حق تعالی فرمود کہ از خود و جمیع اسباب آن نگذشتیم و کار را بخدا وا گذاشتیم
پس قصد موت تہلکہ باشد دوم آنکہ ما را مرگ بقای جاودان بخشد از نجیب دوستداران مرگ را حق تعالی از
تہلکہ زندگانی اینجہان فانی نہی فرمود کہ وانہ حیات چند روزہ مذاق ہیگانگان بشربت شیرین نیست دست بسوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تہلکہ باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آیندہ موید معنی
اول است قوله بل ہم احیاء بہر من بدست ہ اشارہ بآیہ لا تحسبن الذین قتلوا کہ ذکر آن بالا گذشت قوله
اقتلونی یا ثقاتی لائما ہ قول حسین کہ مولوی تضمین فرمودہ اند قوله فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیہ راجعون ہ یعنی اگر حیات ظاہری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجہان

بوقلمون در تفرقه نغزو می بحکم انا لله و انا الیه راجعون ستقیم مثنوی چنانچه علت عدم استقامة حکم را در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله چند پیغمبر بقتیم بیکه هم یکی بود در حسب بنیا ستم یعنی چند خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل چند بیکه است که رسول خدا صلعم فرمود قوله شم دل بر بیت او از امتحان مفسران آیه مازاغ البصر و ما طغی را چنین تفسیر کرده اند که عوالم غیب را با شوایب با هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این آیة نازل شد و معنی این آیة آنست که اصلا بسوی نپرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار غیر نپرداخته و این بیت با ابیات آینده متضمن بیشتر این تفسیر را قوله کاندرو هم ره نیابد آل حق در اینجا آل بمعنی اهل است و اگر باعتبار انخلاق عیال الله بسبیل مجاز اراده معنی اولا کرده شود هم میتواند بود قوله لایسع فینا نبی مرسل اهل الله دیده این وقت بسبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اتصال را انکار کنند زیرا که مرتبه نبوت مقتضی ابقای وقت است پس تعیین وقت از برای تفهیم باشد اما جامعی که این حدیث را سند سازند برای آنکه ترقی و نزل در حال انبیا می باشد بقدرت آنها ناشی از قصور ادراک است قوله گفت ما زاغیم چون زاغ فی یعنی مازاغ البصر لغت راست زاغ جیفه دنیا نداریم ای بشکن آن شیشه کبود و زرد را تا شناسی مرد را که مراد اشارة است بانکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بیرنگی نشوی حق را از باطل امتیاز نکنی قوله چون فزاید سیرمن آن آتش چنین یعنی چرا تفوق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و آتشی بودن من از سیاهی من پیداست قوله من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولائی مومنان مولوی انشا کرده اند قوله در نبی فرمود کای قوم یهود این بیت با ابیات لاحقه مشعر است بر مدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بمضمون این حدیث که خیر الانبیا فرموده این حدیث را ابن عباس روایت کرده لو تمنی الیهود الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این سخن بسمع یهود رسید از ترس تمنای مرگ نکردند و هرچند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند که باری از برای ناموس یک کس از شما این تمنا باشد جهودان ندادند و زبان باین تمنا نگشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانستند اما از عناد ایمان نیاوردند قوله این سخن را نیست پایانی پدید تا سخن مقوله شاه مراد است و ممکن بود که مقوله مولوی باشد گفتن امیر المومنین علی کرم الله وجهه الخ قوله تو فروغ شمع کیستم بوده و [illegible] قوله من اغلام آن چراغ چشم جو [illegible]

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی درشان او فرمود داعیا الی الله باذنه وسراجا
منیرا و چشم جو برای آن گفت که دیدن روشنی از چشم میاید هر چشمی نتواندش دید کما قال الله تعالی فی
شان المنکرین وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون و از موج دریای نور که در بیت آینده واقع شده
نیز فخر عالم و آدم مراد است قوله ای دریغا لقمهٔ دو خورده شد جوشش فکرت همه افسرده شد
لقمهٔ چند خوردن کنایه از صور حکایات است که بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد
چنانچه دانهٔ گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقدهٔ ذنب قرص ماه را منخسف ساخت و مقصود
ازین معنی است آنچه بیشتر میفرماید قوله نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قوله اینت لطف دل که
از یک مشت گل ماه او چون میشود پروین گسل مراد از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پروین
خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پروین را از ماه بد میرسد زهی لطف ماه که بیک لقمهٔ نظم آنرا بگسلانده
بیرونق گردانید یا تفاوت مراتب دل بیان میکند که از غایت لطف گاه بسبب اکل لقمه مثل خورشید منکسف
شود و گاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سر بر آرد و نور او بمثابهٔ غلبه کند که عقد پروین را
بگسلاند بر این تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواهد بود و نه ماه دل بما فتال قوله میدراند کام و بخشد پیچ پیچ
اندرون رخسار قوله چونکه صورت شد کنون خشک است و گز گز بفتح کاف فارسی و سکون
ثانی سطبر و درشت و قوی قوله سخت خاک آلوده می آید سخن یعنی سخن بقدر فهم
مستمع باید انشا کرد از تیمت معنی های صاف گرد آلود صورت گشته پس صبر
باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فهم مستمعان را
در درک معانی تائید رساند حاصل آنکه عارف را بحکم وقت
تکلم باید نمود در حینی که صورت بر معنی غلبه کرده
باشد نشاید که بطور غلبه معنی بر صورت حرف
زند ابا تمام رسید شرح دفتر اول
من مثنوی معنوی حضرت مولانا
جلال الدین رومی
قدس الله سره
السامی

تمام شد دفتر اول



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد * مهلتی بایست تا خون شیر شد * اشاره میفرماید بآنکه هر چیز را در ارتقا
بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد قوله چون ز دریا سوی ساحل بازگشت * یعنی از دریای
استغراق بساحل آفاق باز آمده گویا شیخ حسام الدین را بعالم روحانی ذهابی دست داده و در وقت
ایاب بافاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده قوله بازگشتن روز استفتاح بود * پانزدهم رجب روز
استفتاح است قوله تا ابد بر خلق این در باز باد * یعنی در استفاده این مثنوی قوله آفت این
در هوا و شهوتست * میفرماید که در حقایق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است اما معانی
موعود اندرا از هوا و شهوت ملحدانه در نباید کرد قوله این دهان بربند تا بینی عیان * اول تحذیر
فرموده از هوا و شهوت حالا تحریض میفرماید بر امساک طعام و شراب زیرا که شیطان از عابد شکم سیر
انقدر نترسد که از فاسق گرسنه قوله ای جهان تو بر مثال برزخی * اشاره است بانکه دنیا مزرعه آخرت
میتواند شد که بهره از معانی برگرفته بآنطرف افتاد و هرکه بحظوظ نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
بود آدم دیده نور قدیم * در تضمین اشعار است بانکه صغیره نسبت باصفیا کبیره باشد قوله گر دران
ساعت بکردی مشورت * یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد عقل با عقل یار میشد قوله نفس با نفس
دگر چون یار شد * کنایه از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاطل و بیکار
شد * یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس بالنفس این اثر دارد و میتواند که مراد از نفس

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر سفر باید که قوله نفس با نفس دگر خندان شود الخ از این معنی انیست قوله چون ز تنهایی تو ناامید
شوی یعنی در تنهایی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد اما در زیر سایهٔ یار اگر در آیی خورشید میتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزلهٔ چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس ره آوردی مکن یعنی پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
ره آورد دهی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت قوله روی او ز آلودگی ایمن بود یعنی از آلایش
رذایل اخلاق و نفاق قوله تا نپوشد روی خود را از دمت یعنی دم فرو خوردن نباید هر دمت و در مصرع
اول بمعنی نفس و در مصرع ثانی بمعنی ساعت قوله نزد دقیانوس باشد خواب کهف یعنی از دقیانوس که اصحاب
کهف از دست او در غار خزیدند و خواب بیداری گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست یعنی بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سریست یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بموهبت الهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری یعنی چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ قوله
شرقها بر مغربت عاشق شود یعنی در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیرا که مشرق
اهل عرفان جوشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دوان یعنی حس درپاشت
سوی مشرق روان یعنی حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس درپاش
حس اشیایی که آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بسوی مغرب جسم است نه
مشرق روح قوله ای خر انرا تو مزاحم شرم دار یعنی کارفرمایان حواس ظاهر بمنزلهٔ حماراند و تو که
از اینها توقع خیر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته اما ظن این درویش آنست که مراد مولوی انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزلهٔ ابدان
آن انوار بجای ارواح است چنانچه ابیات آتیه مؤید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که حکما خداشناس باشند و حالانکه با وجود حواس ظاهر و باطن کافراند قوله ای صفات
آفتاب معرفت یعنی خطاب میکند بانسانی که بحواس نورانی متوجه عالم غیب است و میتواند بود که خطاب
بحضرت مولویست یا بروح باشد و این هم احتمال بعید است زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ⁂ باعتبار عموم فیض قوله گاه
کوه قاف گه عنقا شوی ⁂ کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی
قوله روح با عقل است با علم است یار ⁂ مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از تو ای بی
نقش با چندین صور ⁂ چنانچه روح را نقشی چندین صور با او ست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا
قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی ⁂ و شناسا نیست که مشبه را موحد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
تجلیات مختلفه است حیرانند قوله که مشبه را موحد میکند ⁂ فاعل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع
شده است و مشبه را موحد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و بمقتضای عقل که مرتبه
تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
الا قدم موحد ناظر که در مرتبه او ست از جادهٔ توحید قوله که ترا گوید مسی بو الحسن ⁂ این بیت و بیت دوم نقل
آن میکند که در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق یعنی در ویران کردن نفس
خویش بی تامل مناسب حال او ست نه ملایم حضرت الوهیت در روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
که بخت حسابسوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بوصی مصطفی
دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سر مستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
یعنی ناقص میداند گاه نفس خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از پیدا می
تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی توان دید نه بچشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست مذهب اعتزال
یعنی هر که در راه چشم حس چشم معنی بین ندارد در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگرچه خود را سنی
اعتقاد کند اما سنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
قوله اهل بینش چشم عقل خوش پی است ⁂ یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
قوله مرد حق هست بهر طاعتی ⁂ یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
عین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی ⁂ از این حس مشترک مراد حس غیبی است
که مشترک است بین الله و بین العباد و آن نور الهیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
نور ناظر در کل مشاهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
روی او بجانب حق است و دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد و بعد صورتها معنی چنین باشد که بحس مشترک میان حس
انسان انسان محرم و مقرب حق شدی قوله ناصور با صور گفتنت ⁂ باطل آمد بی زصورت گفتنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و در قرب تو بطلا نیست تا هنگامی که از قید صورت بر نیائی
و بشرف رویت حق مشرف نشوی قوله نا مصور یا مصور پیش اوست یعنی عارف که بمغز معنی رسیده
و از پوست صورت بر آمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر بتشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او راهی نبود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت الهیت در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی علی احسن الصورة و قال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را داروی صبر است هم بسوزد هم بسازد شرح صدر یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن یعنی چون صدر را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بندد و تجلیات بر و منکشف شود اگر چه بعد آن صور را نداز مشاهده ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفته جمال صور خیال نگردد قوله شکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار منور گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید تحقق شد که روح
بهر قوتی از قوی هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد قوله هر چه پیش تو پیش از ان
ره نیست هذا غایة فهم تست الله نیست هر ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاهت دلم را میفریفت
یعنی بعد تجلی ذاتی که نورانی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه در آئینه خیال مرئی میشد نیز
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد شکیفتن یعنی قرار و آرام و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند قوله گفتم ار خوبم پذیرم این از و یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که هر دم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ور نه خود
خندد بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هر چه در خیال بسته صورت حق است مضحکه
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد نکنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا قوله
ور نه او خندد مرا من کی خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم این قدر
احمق نیستم خود را می‌شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح آنچه ما است
کما لا یخفی قوله او بهر آن چیزی که ناظر میشوی یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد و رنگ صور خیالیه ما پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کندنیست

ابتداء اب هر جنس مر جنس خود را بیان میفرماید که چشم چون فرزندی دلست بیقرار شود و دیده را از نور
روزن شکیبائی نیابی و اضطراب دل بمزج امتزاج نور چشم با نور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
آن دو نور پایدار ۀ از این دو نور نور دو چشم باطن میخواهد که طالب ضیاء بیقیاس است قوله او چو میخواهد
مر امن بنگرم ۀ یعنی آن ضیاء بیقیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که ملاحظه کنم قوله
خوب زشتی را اگر در پی کند ۀ یعنی بخیال خود دیده اند قوله آینه آهن برای قشرهاست ۀ آینه فولاد برای
امتحان رنگ پوست است ۀ آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زان
دیار ۀ اعنی مرشد کامل قوله گفتم ای دل آینه کلی بجو ۀ یعنی آشنایان یار و مقیمان آن دیار را مراتب متفاوت
عارفی که انخلاع قیود وجود و استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بنده
بکوی تو رسید ۀ خطاب با مرشد که از آن دیار است قوله درد مریم را بخرما بن کشید ۀ کما قال عز اسمه فی محکم
کتابه فاجاءها المخاض الی جذع النخلة مخاض درد زادن باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
کنایت از آنکه ببینائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نادیده غرق دیده شد ۀ یعنی صد دل هیچ [illegible] که رؤیت
آن ندیده بود غرق دیده تو شد کنایت از آنکه یک دل من در نادیدگی بمنزله صد دل بود قوله آینه کلی
برآورده نبود ۀ آینه کلی که روی دوست باشد بر آورد مرا از تاریکی پس اینم در برآورده ام [illegible] مقبول
باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد ۀ خطاب با جان دوست است و ابد یعنی پیوسته است قوله در دو چشمش
راه روشن یافتم ۀ یعنی در دو چشم مرشد راه کمال خود را و راه کمال خود را روشن و هویدا
یافتم در [illegible] کوته اندیش راه هیچ پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشته و عدم را وجود
انگاشته بعد از آن نقش من از دو چشم مرشد گفت که در دو چشم حقیقت بین خیال را خیال مگذر نیست [illegible]
تا امروز شد و حقیقت نیست نه خیال آری اگر در چشم غیر نقش خود را که یعنی صورت خیال باشد نه حقیقت زیرا
که نقش غیر [illegible] از تصویر و تخییل شیطان کشیده و حجاب از دو [illegible] نگه دیده و بقدر موی اگر حجاب باقی
باشد رؤیت صحیح دست نمیدهد چنانچه مطابق این حکایت آورده اند هلال پنداشتن آن شخص
خیال موی را در عهد عمر قوله ور نه من بیناترم افلاک را ۀ دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی
ماه قوله چشم ترا از [illegible] راست کرده هرگاه میزان میزان را راست کند انسان را انسان چرا
راست نکند قوله و اشداء علی الکفار باشد قال الله تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم قوله [illegible] اگر با اغیار نشستی یار از تهمت [illegible]
[illegible] قوله آدمی را آن [illegible] که [illegible] الاعظم

از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر که در
بعضی سیاحات با شتی افتادم آنجا آب نبود چندروز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابری
گماشت بر من سایه کرد و چند قطره آب از ان فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از ان میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو [illegible] کردم
بر تو آنچه حرام است بر غیر تو بکن هرچه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه [illegible] روشنی بتاریکی
مبدل گشت و آن صورت دود [illegible] رفته گفت یا عبد القادر نجات یافتی از من بواسطه علم باحکام الهی و فقه
باحوال منازلات خود مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ایشان بجای خود
نایستاده گفتم لله الفضل والمنة **التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده [illegible] الخ**
و چون بالا مذکور شد که اکثر دعاها موجب هلاک شخص است و شخص غافل از ان این حکایت را باستشهاد
آورده اند که از عیسی مرجو است زنده کردن استخوان کرد و آن کوری که استخوان مردان میجست بود شیر
بر جست و آن ابله را بدرید **قوله** چون غم خود نیست این بیمار را ، چون غم جان نیست این مردار را
یعنی چرا مدام او محافظت خود از من طلب نمیکند **قوله** گفت حق ادبارها هم ادبار جوست ، یعنی در تخم
استعداد او تخم ادبار کشته اند و از ادبار اقبال نروید **قوله** کیمیای زهرمار است آن شقی ، یعنی هرچه
بدست شقی درآید زهرمار شود فرضاً اگر با بحیات رسد آنرا نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را نیز
کیمیای غیر بیشتر میدارد این شقی نیز ادبار خود را میدارد **اندر کردن صعلوکی** این داستان مرتبت
بآنکه بر قول و فعل هر اعتماد نباید کرد چنانچه صوفی بر خادم اعتماد کرد ندامت کشید **قوله** تا شبی در
خانقاهی شد فرود ای معان **قوله** دفتری باشد حضور ربی یا پیش ، یعنی یارب گفتن صوفی [illegible] آن
را ذخیره باشد اگرچه یک کلمه است **قوله** گام آهو دید و بر آثار شد ، یعنی بر قدم مرد خدا قدم زد **قوله**
بعد زان خود ناف آهو رهبر است ، از ناف آهو آنچه توجه مرد خدا مراد است **قوله** آن دلی کو مطلع
مهتابهاست ، بهر عارف فتحت ابوابهاست ، آنچنان دلی که اقمار اسرار از و طالع شود خاصه عارف
بالله که ابواب فیض را بروح مفتوح میگرداند و نور از ان دلی را که در سینه محجوب است نکوهش [illegible]
قوله بر ایشان فند که این عالم نبود ، ضمیر ایشان راجع بجانب عزیزان است و اشارة بمضمون این حدیث
است خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام **قوله** پیش از این تن عمرها بگذاشتند ، یعنی در عالم
الهی ترک ماسوی کردند **قوله** پیش تو از نقش جان بر رفته اند ، یعنی در مرتبه اعیان ثابته عنایت
الهی شان ایشان را رفیع گردانیده و مقرر شد که مرتبه ایشان [illegible] باشد السابقون السابقون [illegible]

اولئک المقربون قوله بیشتر از بحر درها سفته اند یعنی از بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر بلا کاسحقه
خنبک میزند بضم اول و سکون ثانی خم ابهم یعنی تا لب انسانی باشد قوله بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم منجمان بفرعون و نمرود خبر دادند که تو از ایشان موجب
هلاک شما است قوله آن عیان نسبت بدیشان فکرتست ورنه خود نسبت بدوران رؤیتست یعنی چون
در بیت بالا فرمودند که بیدماغ و دل پر از فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکرتست
که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امریست عیان که نسبت باهل الله فکرتست و نسبت بدیگران که از دیدن
اسرار الهی دور میگردند رؤیت باشد یعنی هر تسلی که دیگران را از رؤیت شیء حاصل شود خواص حق را از
فکرت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و شهود ایشان گردیده در جنب علو
رتبه این طائفه موسوم بفکرتست وگرنه نظر بجهت محجوبان رؤیت جلی و عین رؤیتست زیرا که این فکرت
در بند زمان نبوده مانند زمان نبوده فکرت بوده پس مشکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون از آتشا
و دوراست مشکل حل بوده لفظ دوراست در کتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
هر باکیف را یعنی صحت و مبادی اشیا از حقائق دریافته اند آثار از جهت باکیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
بیشتر از خلقت انگورها نشان میدهد از مقامی که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل انگور می
را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در قوت دیده اند قوله آسمان
در دوران ایشان جرعه نوش بود اشاره است بانچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاسهم
یعنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند هم ششصد هزار
باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد بادشان یعنی
حکم بر کثرت تابعی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود قوله تفرقه در روح
حیوانی بود بدانکه روح حیوانی جسمی لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اخلاط و منبعث میگردد
از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبعی در افراد انسانی مغایر یکدیگرست
[illegible] روحهای حیوانی هم و تدل مفترق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
واحد روح انسانی بود زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده بوساطت روح حیوانی متعلقه تصرفات
اوست تعلق ببدن و تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوة الله
علیه [illegible] پیغمبر باشند قوله گفت حق بر خلق پاشید نوره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلک النور فقد اهتدی و من اخطاه فقد غوی قوله

روح انسانی کنفس واحده است اشارة بآیه نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت و کریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد
قوله بگویم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذو الجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
ازان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال تفصیلی بیرون
خرامیده روح انسانی را بولا فه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق را زیبی و فری بخشد
در بیان نیاید خال او یعنی حال آن خال در وصف نمیگنجد قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی
دو عالم منور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب خال و در مصرع
ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت تشبیها للطیف
که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیاید و قتیکه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود دیگر جای
ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند قوله گر حدیثت کژ بود معنیست راست آن کژی لفظ مقبول
خداست یعنی بود معنی کژ و لفظ نکوان نکوی لفظ نه از دیگر طور قوله نطق میخواهد که بشکافد تنم یعنی بجز
از بیان لبسته شدن تقریر یعنی حکایت قوله نا فرودن از خویش باز می کشم یعنی بیشتر از اندازه قصه
بشیرین سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه رشک روشنست مراد از رشک روشنی آفتاب معنیست که آفتاب
صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم انچه فرض و گفتنی است از بیان صورت قصه صوفی و بهمه قوله
بحر کفک پیش آرد و سد می کند تشبیه میکند جوشش معنی را بحر امواج و توجه بجانب صورت پیش آوردن
بحر کفک را قوله جز کند و ز بعد جز مد می کشد باز تشبیه میکند غلبه معنی را بصورت قطع کردن و پاره ساختن
بحر آن کفک را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشاکش در میان معنی و صورت تشبیه فرمود
بحر دید و ریا قوله این زمان بشنو چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی قوله لازم آید
باز رفتن زین مقال ای این مقال حال قوله سوی آن افسانه بهر وصف حال ای حال صوفی قوله صوفی
صورت پندار ای عزیز اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از بهیمه بدن انسان
و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت **کمالت**
بردن کاروانیان الخ قوله آن خرک شب لاحول خورد یعنی بجای کاه و دانه قوت خر عینی
لاحول اخری بود قوله شب تسبیح بود و روز اندر سجود یعنی کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن
حرامست قوله در سر آید هیمه آن خر از خباط یعنی خباط یعنی اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت

قوله آدم با ابلیس بر آورد این بدین یعنی شیطنت در پوست آدم بطینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان
در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن الخ گویا تشبیه میکند کار را
که بیشود و فریب مردم پیش گیری یعنی نه ساختن در ملک دیگری که خانه از و باشد و رنج تو در کار عمارت
برای او بود نه برای خود قوله آن منافق مشک بر تن می نهد یعنی برای حفظ تن و نگاه داشت مال
اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نه بیند قوله چون تو جزو دوزخی پس هوش دار جزو سوی
کل خود گیرد قرار ور تو جزو جنتی ای نامدار عیش تو باشد ز جنت پایدار یعنی باخلاق بد آدمی جزو
دوزخ است و باخلاق نیک جزو بهشت زیرا که نار غضب و شهوت جزو دوزخ و نور حلم و سکینه
جزو نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
همان اندیشه الخ یعنی معنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه جزو از ان اندیشه صورت
بندد و در خارج و هر چه صورت بست همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت فکر و عبادت
صورت نبست و عابد نام نشد و هکذا فی ضده و سائر الاوصاف قوله تو برای چون ز ناجنسان بسی
ای عدو خود را از حد ناجنس جدا کن قوله گر در آمیزند عود و شکرش بر گزیند یک یک از همدیگرش ضمیر
شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که نه از یک جنس اند اگر با هم آمیخته
شوند عطار از یکدیگر جدا جدا کند قوله طبله ها بشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جانی با
جنس خود قربت و چار طبله نفس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون از
اشباح تعلق گرفت طبله ها در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا بامر حق تعالی آمدند و هر جنس
را از جنس دیگر بتفاوتی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق یعنی با کتب و صحف قوله
تا گزید این دانه ها را بر طبق فاعل گزید هر فرد نبی قوله پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم اشاره
بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبيين مبشرين ومنذرين قوله عکس ستارانش
شام چشم و نبی یعنی بر سطح آب هر گاه بر از مستور گردانید و لها تاریک شود قوله والضحی نور ضمیر مصطفی
حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم
یاد میکند قوله باز و اللیل است ستاری او و ستاری رسول عبارت از انست که تن مبارک آنحضرت
آفتاب تو ضمیر او است تا آن امور بود با او توان نشست و از ضیاء نور جمال او
اهل عالم را آتش در نگیرد و تن را از ستاری از ان گفته که در ان پیکر روحانی نورانی بسبب ظاهر نگار
شریعت بشریت بود قوله آفتابش چون بر آمد زان فلک با چون آفتاب نبوت از فلک احدیت

طالع گردید تن را بخطاب یا دو حک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در سکاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده ور با ساخته قوله
وصل پیدا گشت از عین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را شمل حیات
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرده وصل در رسید و جناب مصطفوی را مسرات
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شده یا قلبی امی یا [illegible]
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام بلاغت مقال فهم حقایق و د[illegible]
معانی کرده و حالها استفاده نست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالتیست الا نا [illegible]
بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطن بطنا الی سبعة ابطن قوله حال چون دست و عبارت
آلتیست یعنی مثلا آلت عبارت مانند تیشه دست و حالت جان مانند دست چنانچه پی دست از تیشه کاری
نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نگشاید قوله آنکه در گفت و در گفت و شش ازین یعنی ناسبان
آفاق را اتفاق نیست که واحد واحد است حتی جمعی که متعدد اند قایل اند مثل مثنوی و شانست شانه دعای
چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک بیند و یک گویند قوله [illegible]
نشانش میکنی [illegible] تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه [illegible]
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل فراخ دانش پنداشته اند صورت [illegible] علم معرفت [illegible]
قرار بگیرد زیرا که علم متشابه باید و نااهل بمنزله تکبیر است کما قال یا فتن شاد باشند قوله غافل از ابد [illegible]
اصحاب نار را اشاره بآیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله [illegible]
نیکی کلیست بآیه یبدل الله سیئاتهم حسنات قوله روشن ترشتی که نیکیهای ماست [illegible]
الابرار سیئات المقربین نیکیهای ما کم از زشتها نباشد [illegible] کمال استفادت [illegible]
بعضی نسخ بجای [illegible]
[illegible]
نوشته که بجای [illegible]
العاصین احب من [illegible]
نمیگردد کما لا [illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
مرکبیست اسپاه زمین یعنی آفتاب جمال با کمال محمدی صلی الله علیه [illegible] چون از مشرق اقبال طالع

گردید این خطاب در رسید قوله تا اندر سند تحسین بحیز بر یعنی از ارادت الهی هر دو را آگاهی نیست قوله چونکه موسی
رونق دور تو دید بود در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را اندا کرده هر بار موسی را گمان
بیش نگرد حدیث است او میکند و تابعان ملت او را می ستاید خبر بسمع رسانید که تا تاک امة احمد موسی دعا
کرد و گفت اللهم اجعلنا ها امتی ندا آمد که من امت ترا امر کردم سمعنا وعصینا گفتند امت احمد سمعنا واطعنا
گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد قوله غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمه دعا موسی
است که از روی الیست شدن کرده بود دعا گفت که مرا در بحار ده و را او غوطه ده و از میان دوره
پیغمبر آخر الزمان بیرون آر قوله گفت یا موسی بدان بنمودست بدالی البیتین یعنی آنکه موسی را از
جانب حق خطاب آمد که این اسرار از ان جهة بتو کشف کردم که با وجود دوری تو از ان دور از فضیلت
آن طور ترا محروم نگردانم پس از ان دور خود را خارج مدار ای کلیم و پای امید در کش که کلیم بخشش
و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دوره محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قوله فانبعثت
امة محمدیه بدان اشعار است با آنکه درین حدیث جائیکه مخالفت الخلق و ... مراد از ان خلق امت
محمدی است زیرا که طریق سعد نیست ... بل آمتنا فیه و جبد انهم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت است
قوله والمودت تا طیه کردی و ران ضمیر او راجع بسوی احمد است صلوات الله علیه یا بجانب حق جل و علا
علو احتر بیدان شیخ احمد خضرویه قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد بود در قصص آمده که ابراهیم
را هیچ از بهر قوت در میان نبود گفته بود هم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه
تعالی آن را آرد ساخته تا شرمنده نشود قوله شیخ ابی سالها این کار کرده ای منسوب بوام قوله کار کی
خود میکند او هر کسی مطابق است بکریه ... هر کس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
از خیر و شر ... ظلال است شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
خدا الی ... فا و عطا دگری قوله هست آن شیخ سخا را کرد بند یعنی هست شیخ آن مانع بود که
مجلسیان بهای حلوا ... قوله کرده با حشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا مقوله
شیخ ... است کرده ... رت شیخ را موسی خطاب کرده میگوید که حضرت موسی با چنان چشم دوربین روشن
خضر پیدا ای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابلهی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما یان
که ... چشم موش است زهی گمراهی و ضلالت قوله لی تضرع کامیابی مشکل است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة رسانیدن شخصی را مدعی قوله در وصال حق دو دیده
گریه لازم است یعنی با وجود دیدار حق بین دو دیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

نرساند یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر حق سبحانه تعالی بتواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست باشد قوله لیک پیکار تن پر استخوان یعنی خادم تن
روح را مضر با هیچ آن آبله که اندر داستانات ابلهی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد قوله
بر دل خود کم نه اندیشه معاش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
داده است و فرموده است وأمر أهلك بالصلوٰة واصطبر عليها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوى امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نما نمیخواهیم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گوییم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را پس برای نماز و نیاز
فارغ باش که سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیاید خرگهی حاصل
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه باد
ترا غم خرگاه او خوردن چه لازم تمامی قصه زنده شدن استخوان او قوله آنچنان
بنمای ما آنرا که هست اشاره بحدیث آلهی ارنا الاشیا کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجود را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پیداست
دعای مصطفی کی آمدی راست که با حق مهتر دین گفت آلهی بمن بنمای اشیا را کما هی قوله خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله رو بآب چشم بنداش را ببند برای زنده کن و
بتراش قوله که ضریری کم تراست و نیز چشم ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضم نا فربه و کند
قوله نوحه گو باشد مقلد در احادیث نوحه گو کذب تو لیانست که در تعزیت وف زنند و های براصول آغاز
کنند و اهل ماتم را بگریانند و خرد ستانند قوله بار برگاو است و برگردون چنین گردون دولاب قوله
ذره ذره گشته بودی قالبش مبالغه در عظمت اسم آلهی قوله نام دیوی را برد در ساحری یعنی نام
دیو را ساحری از سحور دور کند برای تقدیر لفظ نام را بقطع اضافه باید خواند اگر زده بوده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر ساحری
راه بنزله می برد و تاثیر می بخشد نام خدا را چرا برای پشیر بزبان میرانی که خاربدن روستائی شیر را
قوله لو انزلنا کتابا للجبل از آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله صوفیان
بهمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید برآمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله
نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود قوله
از سر تقصیر آن صوفی رمه یکله صوفیان تنگدست که اتفاق کرده ند بر فروختن معه معان قوله پس فساد کنند

هر روز [illegible] بطاق با [illegible] الله [illegible] الا [illegible]

فتح المحظورات اشهر قوله تا ازین صبر و ازین شکر روزی چند بسالکان پیش هر سه روز یکبار طعام
کردندی قوله سیر خورد و فارغست از ننگ دق دق بحسب معنی آمده اینجا بمعنی گدائی است قوله گفت
خادم ریش پیش جنگی نجاست خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی با وجود
این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خود ان باید
از ایان خویش رهبر باید که در ابتدای حال طالب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع
او صیقل آئینه روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طمع اشارة بانکه تقلید
پیران بالطمع باشد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبرم کرد طمع قارون شوی یعنی ترا رو با خود چنین گفت
وطمع مال مکن قوله هیچ نگفتی با قوم از صفا تصریح کرد که مراد از آئینه و ترازو وجود انبیاست علیهم السلام
قوله من نخواهم مزد پیغام شما اشاره بایه قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله قوله دلا
ق دلالیم هرزه و سری کنایه از افاضه و استفاضه قوله گرچه خود بو بکر بخشد چل هزار بو صدیق را داد
توفیق بعد وی یافت حلاوت تحقیق چهل هزار درم انفاق کرد تعریف کردن منادیان قاضی
مفلسی را گرد شهر قوله زانکه آن اقسم را کاوش بده یعنی تفحص نماید قوله نیست یک با مزد بی
دق [illegible] دق [illegible] کوی یعنی جهانیان هر بها چیزی نخواهد یکی مزد یا بخواهد که در کار [illegible]
کرده یکی خیانت بود [illegible] کوب طلب میکند که مراعات کن قوله آدمی را فربهی هست از خیال بدر ربط این
بیت با ما قبل این طریق است که اگر بظاهر با هیچکس مصاحب نشوی خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال از دو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر خوش
ایمان ندارد دق الحدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر و دیگر شکر
قوله آن یکی در چشم تو باشد چو مار [illegible] باشد بر سر خیال قوله کاندرین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال خیال مختلف تواند اندیشید که یکی بعداوت کافران کار دو دیگرا
[illegible] مومن شمارد و منشا احتمال صلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را قوله گفت یزدان
فمنکم مومن اشارة بایه هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن قوله از جمال یوسف اخوان نفس
[illegible] است جان [illegible] حالانکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال باشد تا یوسف از
خیال در چشم اخوان قبیح شود و از خیال در دیده یعقوب ملیح بود شکایت کردن اهل
زندان [illegible] قوله [illegible] این که خدا گفته [illegible] قال الله تعالی [illegible] قوله لیس [illegible]

گرد از ایمان خویش ٭ ای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام ٭ سلام اسم حق سبحانه تعالی
قوله رب انظرنی الی یوم القیام ٭ اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون قوله که بده تا دشمنی کنم ٭ تهدید
شان ٭ قال عز اسمه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه وفضلا فیه ٭ وعده میکند
شمار ا فقر و احتیاج و امر میفرماید شمار ا بخل و امساک و منع صدقات قوله هر که سر و سست کرد میدان که در وست ٭ هر کس
کبر ا از طلب حق سر و گردید بدانکه شیطان در وست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راغ ٭ خیال
منع و باغ و تیغ و ماغ ٭ راغ دامن کوه و صحرا تیغ ابه باغ مرغابی و نوعی از کبوتر تیغ ٭ دل لاغ هزل و
بازی دیو که شیطان باشد از صدق و اخلاص مفلس است تتمه مفلس زندانی قوله که نی او را
بهانه آوری ٭ یعنی اگر با او شرکت کنی او را بسر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید ... شرکت گردیدن
بودم ... شریک من شد قوله کرد بیچاره بسی فریاد کرد ٭ تعریض خفی به اهل محکمه ... که ...
قوله پیشت بنشست آن قحط گران ٭ ای مفلس قوله ... قلبی و فامی ده ٭ یعنی ... الارض ٭
و ستکلم آرید این پژمرده را ٭ یعنی اگر ... و خواه نخواه بیارید قوله با شعار تو و با شاخ شاخ شعار
با سر جامه ملاحق بدن و دثار بالاسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
یعنی جامه دارد بالا تو و پایین شاخ شاخ و پاره پاره قوله چون راکردم کم از اخراج کاه ٭ یعنی چو
برای شتری خواهم از خرج خود کن دکاه خود برای شتر ٭ آن اشاره است به ... و یجعل ... اشاره
با یه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ... از منع تصرف و تغیر تصرف
در جز این شاعر مدارک اشقیا تا خبر با اراده حق ابواب آن تا این مفتوح نگردد و در این آیه ایما
اشارت فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در تجیب بس صدرست او بس صدا ٭ یعنی
در جیب صدر که سینه صدر غیبی مستور است و صداهای عجیبه هر کرا حق خواسته آنها را دیده و آن
صداها شنیده ٭ گفت پیغمبر که یزدان مجید ٭ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برا باذن الله ... قوله چون چشم گشت سوی جان ٭ یعنی
چنانچه چشم گشته بسوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو بسوی لامکان باشد یا نگرد از هست
سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرمایند که میل تو جانب هستی موهوم غشاوه
تست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله ... در جهان ...
کیست ٭ یعنی جهان که هست شماست و اهل این جهان ... از آن گفته که ... چشم ... نیست ...
است چون خروج از حبس قیود و ترک مخالطات وجودی دشوار ... توفیق ... نگردد ...

ازرب العباد استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین میناگریها کار تست ۰ میناگری را هم بمعنی کیمیاگری
وهم بمعنی آینه سازی استعمال کنند قوله انچه تائید است مسند میکند ۰ یعنی معتبر میدارند قوله این رها
کن عشقهای صورتی ۰ یعنی این مبحث را که بعضی از اوصاف بشری مجرد شده اند و از محسوسه زنگ چشم
زدوده اند بجای خود بگذار و که اگر نیک تامل رود عشقهای صوری و مجازی نیز او بعالم غیب واند
لیکن عاشق صورت از دریافت آن معنی غافل است لهذا چند بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران
عشق مجازی راهی نیست بحقیقت پیدا کنند قوله انچه محسوس است گر معشوقه است ۰ بیان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کنایه
ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند
میگوید که وفا صفت عشق حقیقی است چون آن رو دهد وصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر
صورت آن وفا تغیر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش ۰ بیان کسی
که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشقست
و از گرفتاران دیگر که قدم از دائره صورت پیش نگذاشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعن دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله ای توی عقل هست
آن پرست تو ۰ مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله
چون زر اندود است خوبی در بشر ۰ باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که بزعم فاسد خود را
صاحب معنی تصور کرده نیک متنبه شود قوله رو نعمره ننکسه بخوان ۰ قال الله تعالی ومن نعمره ننکسه
فی الخلق افلا یعقلون وکسی که دراز گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگیرد قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل مشو در
استخوان ۰ صورت استخوان و معنی مغز آن کمان جمال دل جمال باقیست ۰ یعنی جمال که بر دل می تابد
جمال تجلی حق است قوله هر سبک شد چون تو شکست ۰ هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
آن جمال را در تجلیات متنوعه ناظر گردید پس انچه گفت همون آبست وهم ساقی وهم مست کنایه از بسط
آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله وفی الله و بالله قوله بر مناسب شاد
وهم بر قافیه ۰ تعریض بر جهان صورت پرست که تهمت دریافت معنی بر خود بسته یعنی انچه بزعم خود معنی
پنداشته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای خود قافیه است و بر معنی اصلی را

وقافیه در لغت پس رونده و از پی آینده را گویند و در اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است قوله کور را قسمت خیال غم فزاست ٭ عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن
غم و اندوه است زیرا که صورت ناپاید قوله بهرهٔ چشم آن خیالات فناست ٭ بهر که چشم بنیاد دارد و فنا
خود چنانچه گذشت بهر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوله حرف قرآن را ضریران معدن اند ٭ شک
نیست که متبعان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا و ضریر اند
و حالت آنها بحالت کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است و معانی قرآن بخر و پالان که مستلزم سوء ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده است ٭ از محمد برای کوری چند ٭ مصحفی ماند کهنه کوری چند
از مصحف کسی نمیجوید ٭ کور با کس سخن نمیگوید ٭ چون تو بینائی پی خر رو که جست این بیت با ابیات لاحقه
افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل است قوله پشت خر دکان
مال و مکنت است ٭ پس در تفحص خر باش نه در تجسس پالان قوله جان تو سرمایهٔ صد قالب است
در نیم مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در صدد تربیت جان باش نه در پی تربیت
بدن سرمایهٔ صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند قوله خر بهل
بر نشین ای بوالفضول ٭ انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دواعی شهوات مجرد کن و بر وی سوار
باش چنانچه بیشتر تصریح این معنی خواهد کرد قوله النبی قد رکب معروریا ٭ معرور بضم میم و سکون عین
مهمله و ضم رای مهمله بوزن مفعول از باب افعیعال من اعروریت الفرس ای رکبته عریانا کذا فی القاموس
والصحاح قوله هیچ وازر وزر غیری بر نداشت ٭ فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی بر ندارد
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکردی تو گرفتار اگر ٭ فائده سعی و کسب بیان
میفرماید که بعد سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و هم تنبه انتها از دست نمیرود و بهشت
آنکه میدانند که سعی کرد چون مقدر نبود نشد و اگر سعی نکرده باشد میگوید که اگر میکردم میشد در این نظر ملامت
شود که اگر چنین میکردم آنچنان میشد چون نکردم نشد قوله کز اگر گفتن رسول با وفاق ٭ اشاره بحدیث
احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیء فلا تقل لو انی فعلت کان کذا وکذا ولکن
قال قدر الله وما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان یعنی اگر فتح باب عمل شیطان میکند قوله خانه
معمور بودی ای سرا ٭ خانه تو بودی این معمور را یعنی این خرابه اگر معمور بودی تو خانه میکردی و
معمور میشد که از توفیق بردیم پس لفظ معمور را در مصرع ثانی بقطع اضافه باید خواند قوله

این همه عالم طلبگار خوش اند * در خوش تزویر اندر آتش اند * میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش بکرده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما ادراک بمعنی کرده
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلا از پیر و جوان هر که هست طالب
زر و سیم است لیکن سره از ناسره اشیا نمی توانند کرد * قوله بی محک نقد را لکن از ظن گزین * از محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آنرا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را با صاحب محک بسپارد * قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا * از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب هست اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد * قوله آشنایی کو کشد سوی فنا * از این فنا هلاک و آن هلاکه مراد است نه فنایی که مراد سالکان
طریقت باشد * قوله تا کند آن خواجه را از آفلان * ای هالکان * قوله چشم چون نرگس ازین کرگس بدوز
نرگس مرده انگشته و بر پشت پا چشم دوخته هیچ سویی نبیند * قوله رنگ می را باز دان از رنگ کاس *
یعنی کاسه که مه . آنجا جا گرفته * قوله تا بود کز دیدگان هفت رنگ * دیده پیدا کند صبر و درنگ * از
دیدگان هفت رنگ دیده های ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرگس
مردارخوار دنیا بر دوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهمین قدر چه دو رنگ دیده دل
باز شده و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر و درنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان * درین بیت و چند بیت آینده چیز ذکر میکند کارکن و کارگه و
کار را کارکن هستی مطلق و از کار که جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد بهمین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشند و خفایی در بعضی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود * قوله تو برو در کارگه بینش عیان * یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید * کارکن در کارگه باشد پدید * یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شد
نیستی تو محل ظهور انوار دیدار آمد * قوله خارج آن کار نتوانیش دید * ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار آن کارکن را نتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که در انتظار آنی خبر در کارگه نیابی * قوله کارگه چون جای باش عامل است * از عامل کارکن
مراد است * قوله آنکه بیرون است از وی غافل است * یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود دست
باز نشسته از عامل غافل هست * قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم * اینجا تصریح فرمود بمراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را بموافق عالم ازلی از

عدم کی وجود میرساند کما حیث قال ؎ جای دخلت این عدم از وی مرم / جای خرجست این وجود بیش و
کم قوله کارگاه صنع حق چون نیستی است / جز معطل در جهان هست کیست ؎ هیچ صاحب نفس گر
تن پرورد آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون وتشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
موسی وتنش فرعون او اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی وتشبیه تن بفرعون
میکند نه آنست که اینمعنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسه تمام است گویا مخاطب مخیر ساخته در اختیار
یکی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان واگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند ملامت
کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه
از دشمنی لعل را بگذارد وسنگریزه بردارد ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفریند
زشت او ربط این بیت با قبل ازینده رهست که بدخوشی بدخوش شعار گفتار واهل انکارست ازان
پرهیز کن چرا که بدروی از نقصان در جمال باشد وآن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال وتشبیه
باهل کفارست وضلال ومراد بدخوئی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجائب
منقولست که فرمود انظر الی وجهک فی المرآت ان کان حسنا فلا تفعل بما یناسبه وان کان قبیحا لا تجمع
بین القبیحین قوله ور بود کفشت مرو در سنگلاخ یعنی راه همواری وملایمت پیش گیر با عتماد آنکه
پا برهنه نیستم وتوانائی دارم در طریق ناهمواری ودرشتی قدم مگذار قوله چون درشناخت مشو
تو چار شاخ یعنی بر وجه داده اند قناعت کن قوله تو حسودی کز فلان من کمترم یعنی بدخوی تو همین
کرد قوله حاسد حق هیچ دیاری نبود اشاره میفرماید که در حسد ماثالث حاسد نگوئید قوله پس حسد
ناید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت واقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از بزرگی
خدا بر خدا [illegible] رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت وحاسد نگویند قوله
پس بهر دوری ولی قائم است یعنی شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مهدی علیه السلام آخر زمان را خاتم
ولایت محمدی میداند وتا وقت ظهور آن حضرت نائب او را در هر دوری از اوتاد وافراد وافلاکی موجود میداند
که به نیابت او کار میکند ورای شیخ بر این قرار گرفته که امام حی وقائم هست چنانچه در باب سیصد و
شصت وششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة
یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضم الخاء ودرین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهمین قدر اکتفا کرده
شد وشیخ [illegible] اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم [illegible]

محمد بن الحسن العسکری وهو اذا انتقل دخل فی دائرة الابدال و شیخ سرانیز در عین مباده غلو و مبالغت تمام است
پس بطور این دو بزرگ وحی قائم در هر دور که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام محمد مهدی
باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوة والسلام قوله تا قیامت آزمایش
دائم است یعنی تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزله محک است که سره را از ناسره جدا میکند قوله هر کرا خوی نکو باشد برست یعنی هر کرا نصیب از مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود قوله هر کسی کو شیشه دل باشد شکست یعنی هر که در
طاعت او نزاکت بکار برد و شکست ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد قوله پس امام حی و قائم
آن ولی است یعنی خواه از نسل عمر خواه از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه نسبت
باو هاشمی خواهد بود قوله مهدی و هادی ویست ای نیک خو یعنی متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او مهدیست چنانچه در دفتر اول از زبان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری بنظم آید قوله
هر کرا بینی و بخشی از کرم یعنی او سلیمان است و آنکس هم منم یعنی بعد او بعد ولی باشد یعنی خود معنی چه بود
منم بمعنی یعنی نیز در جای دیگر در همان دفتر ذکر یافته قوله حق تعالی چون نیابد در عیان یعنی نائب
حق اند این پیغمبران یعنی غلط گفتم که نائب با منوب گر دو بینی ای قبیح آمد نه خوب یعنی باز در قصه حضرت
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب دهن انداخت و حضرت امیر او را نکشت مذکور شد قوله تو منی و من
توام ای محتشم یعنی تو علی بودی علی را چون کشم یعنی هم نهان و هم نشسته پیش او یعنی با مخلص مشهور
از منکر نفور باشد قوله او چو نور است و خرد جبرئیل او یعنی ناظر بنور حق است و عقل او واسطه است
در افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات قوله زانکه هفصد پرده دارد
نور حق یعنی اشارة بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة قوله صف صف اند این پردها
شان تا امام یعنی آنکه پیش از همه است قوله صف جان فتنه آن احول است یعنی هر که او در مرتبه اولی
بود نسبت با علی احول است زیرا که اقصی مرتبه کمال بخود گمان میکند پس مرتبه خود را دو برابر آنچه می بیند
قوله چون ز هفصد بگذرد او یم شود یعنی ای دریای بیکران شود و باعظم پایه ولایت رسد قوله لیک
آهن را لطیف آن شعلهاست یعنی لطف بخشنده و از غش برآرنده قوله کو خزو بی ناشی آن از دستها
مراد از دها آتش قوله صاحب آتش بود بیواسطه یعنی ولی کامل بی پرده و بی آتش عشق است یعنی در
هیچ حال حفظ مراتب او فوت نشود و شطحی سر نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد قوله حجاب آب و فرزندان آب یعنی بی آنکه بی آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرونشانده باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش مے آرد زیراکه پختگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق در یافته
قوله واسطه دیگی بود یا تابه‌ئی الی آخر البیتین میفرماید که واسطه بمنزلهٔ دیگ است و تابه مکانی باشد که استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت ستر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است وخود را واسطه دیگری تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی ما بدی میفرماید که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مرا و ناکرده زبان طعن دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنابران عذر بیخودی و مستی می خواهد و الحق این داستان خاردامنگیر بسیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شد و هو میسر بکل عسیر قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثل است در شان عوام که گوش ایشان را استغنا نیست در خور آید قوله مرگدا را دستگه بر در بود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان پادشاه بآن دو غلام چون پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام بجهت اثبات این مدعا در چند بیت و سلاست بیان میفرمایند و داد سخن میدهند و بدین مصرع که قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد کما یتفتح علیک عند ختم القصة قوله هم سوال و هم جواب با بدی یعنی فروغ سخن او بصیرت را رد کردی تا بجدی که اگر سوال از ما نشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و در بعضی نسخ از ما بدی دیده شد درین صورت معنی ظاهر است قوله چشم کژ کردی دو دیده ماه را گفتگوی غلام را یکسو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را چشم راست بین در یابد نه هر چشمی که کج بین باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال ما خیزد چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیراکه کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کژ کردن عبارت از خودبینی باشد و راست کردن غبار هستی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن نیکو نگر یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و از قبیل هم نور و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من شنو گوش را بگوشه واگذار قوله گوش دلال است چشم اهل وصال ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل موصوفی را با وصاف تبدیل

شنیده و چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی شنیدهٔ اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
تصور تو مبدل شد قوله در عیان دیدها تبدیل ذات * جائیکه چشم دل بار است کار با مشاهده ذات است
که ذات فانی و ذات باقی میشود قوله ز آتش از علمت یقین شد در سخن * یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
که سوزنده است سخن پخته خواهی گفت و صفت آتش را نیکو بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدم
در آتش بگذار و وجود از دمار هستی خود برآر که علم الیقین عین الیقین شود قوله نکند گرم فکرت آتش نشاید
حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده دوخته است که قدر چشم یافتگان گوش
فروخته اند ندانند و محض شنید از دید وا رهند الحق عالمی از صاف جواهر حقائق شنیده اما بچشم جوهر شناس
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده * گوش چون دیده قابل
شود بدارای چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بیار اندکی و لفظ ما قدر را نا قدیم
میتوان خواند همراه کردن بادشاه یکی را از ان دو غلام قوله که تو زاهل نامه در رقعه بدی یعنی با تو
از غایت کراهت منظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه بغیر و قوله ننهیم روی خود را ای شمن
از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرا مرئی نمیشود قوله آن کسی که او به بیند روی خویش * ای
مومن کامل الایمان قوله که یکی را ده عوض می بایدش * کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها قوله آب حیوان یافتند و کم زنان * کم زدن ترک کردن قوله گشت او شیر خدا در مرج جان
مرج چراگاه قوله عشر را دیمین قرطین آمدند * القرط گوشوار قوله چون که کرخی کرخ او را شد حرس
کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا معموره باطن کرخی مراد است و حرس
نگاهبان قوله گشت او خورشید رای تیز طرف * ای طرف العین قوله نام شان از رشک حق پنهان بماند
اشارة بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله سحر حال و جان
بحر اگر گویش بود بیت اول متمم دوم بیت جواب قسم است قوله شرط من جاء الحسن پی کردن است
و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی آوردن
نیکی بندگان را ماموربه ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید به نیکی و بگفت
من عمل او قبل بجا و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
و ابیات آینده متمم این تقریر است قوله چونکه لا یبقی زمانین انتفا * مسئلة الاعراض لا یبقی زمانین متفق
علیه متکلم و حکیم است قوله لیک از جوهر برند امراض را * تتمه سوال آنست شاه غلام میرسد که بنابر
قاعده کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لا جرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

انیکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه پرهیز عرض است و چشم
بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرمایند **قوله** چون
فرزند حاصل شد ۵ اما آب نطفه میخواهد **قوله** پس بگو که من عملها کرده ام ۵ دخل آن اعراض اینها
ایضا بقیه سوال یعنی ما را اینهمه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات
را بر ما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر و زطاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم دارد الف القا
فرما **قوله** این صفت کردن عرض باشد خمش ۵ شاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده
شد عرضی بیش نبود و بقای ندا شت ازین گفتنها خموشی سزاوار تر است زیرا که حل اشکال نمیشود و
نقل اعراض بوجهی بوده منقول نمیگردد و اهتمام درین بدان نماید که بجای بز سایهٔ بز را کسی قربان
کند **قوله** گفت شاها بی قنوط عقل نیست ۵ قنوط نومیدی غلام در جواب میگوید که قائل شدن بعدم
نقل اعراض واسطه نومیدیست اگر اعراض را نقل نبودی امتثال اوامر و اجتناب از زواجر و حشر
و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای بادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است و آنچنان
باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بدان
مرتب گرداند و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری در نیابد
قوله فعل بودی باطل و اقوال قشر ۵ القشر پوست پوست پیدا میشود اوست سپس آنکه این نقل ۵ میانقل بینا سابق دانسته کلام
که چونان باشد **قوله** جنبشی جفتی و جفتی یا عرض ۵ یعنی از جنبش جفت که پدر و مادر باشند بهم رسیده و فرزند
مقصد گردیده **قوله** نیست عالم چنان دان در ازل ۵ یعنی علت غائیه مقصود و اصل در وجود متاخر است
چون ثمر که بعد از شاخ و برگ و درخت بظهور آید پس علت غائیه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله
علیه و آله و سلم از نتیجه بعد از همه مبعوث شد کما ینبغی اللهم صل و سلم و علی آله و اصحابه اولا و آخرا **قوله**
بس سرکه مغز او افلاک بود ۵ یعنی افلاک سر گنجیده بود مانند مغز **قوله** نقل اعراض است این بحث ۵
مقال ۵ یعنی سوالی و جوابی که میگذرد **قوله** نقل اعراض است ای شیر و شکال ۵ شکال با دل مکسور
کاف تازی ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت نهند و اینجا از حرکت و اشکال حرکت
مراد داشته اند **قوله** جمله عالم خود عرض بودند تا ۵ اندرین معنی بیامد هل اتی ۵ قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آیا آمد استفهام تقریریست یعنی [illegible]
هنگامی و زمانی که دران نبوده چیزی ماده کرده یعنی چهل سال میان مکه و طائف [illegible]
و کسی بانسانیت او را یاد نمیکرد و نمیدانست که نام او چیست و فائدهٔ خلقت او چیست [illegible]

چنین تفسیر کند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شئ مذکور نبود
پس اگر بتحقیق نظر کنی جمله موجودات خارجیه عین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهد و استمرار تجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال **قوله** این عرضها از چه زاید از صور ← منشار اعراض در ینعالم
صورت است و منشای صورت فکر **قوله** این جهان از فکرت از عقل کل ← یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل ← مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه خاصه وجود است تعالی شانه **قوله** این عرض با جوهر آن بیضه است + و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است **قوله** گفت شاهنشه چنین گیر المراد ← یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود و در روز جزا اما صورت یکان عملی بایستی در ین نشا هم بود ار میشد **قوله** گفت شه حکمت
در اظهار جهان + یعنی حکمت آلهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعیین آمد پس مطابق نسبت آلهی
من هم که آنچه مدموم است در مشهود شود **قوله** بر جهان نهاد ← پنج طاق و در و + الطاق بفتح
الاول وسکون الثانی در و زاییدن که آنرا و در ده گویند **قوله** و ر نه کی کبد و گلا به
تن فرا ← لفظ و ر نه این بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر سر جهان نشو و گلابه تن
فرا نمیکرد و کلابه و کلاوه حلقه از ریسمان و قیل چرخه جولاه **قوله** تا بدید از وی نشانی ناپدید ← هم پنهان
خواند **قوله** بعد از ان گفت ای چو ماه اندر ظلم ← یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد **قوله** هیچ سبز
گولخن دان ای کیا + گلخن و گولخن آتش دان حمام **قوله** چون بود خلفش نکو در پاش میر ← یعنی در قدم
او جان بده **قوله** چند باشی عاشق صورت نکو ← ای شخص صاحب جمال **قوله** کو بها بینی شد چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد و گرم ← مصرع اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن حشم بر غلام خاص ذکر این داستان مشعر است بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی را فهم نتوند کرد نمیکند مثل آنکه حشم شاه در سر گریه این غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جامگی ادرار وظیفه مثل امیر ← جامگی وظیفه و راتبه **قوله** روح او با روح شه در اصل خویش پیش ازین
بیت با بیت آینده اشاره ایست بمضمون الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
قوله جان تو نه آن جهد نه این جهد ← لفظ جان تو قسم است **قوله** گر بروید ور بریزد صد گیاه ← از
گیاه حیله و تدبیر مراد است **قوله** گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست ← حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع معذور هم داشته اند **قوله** و رنبی والله خیر الماکرین ← قال تعالی و مکروا و مکر الله والله خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر با ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام کشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان هست مکرر قوله تو گوئی فائده
هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقصد بدل نمیشود و فائده
هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد در ایجاد عالم
چرا فائده نباشد و از نیکه فائدهٔ آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم از ان مبهم بود
کما اخبر عنه جل سبحانه و قال ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تمهم همین مدعاست با نظائر و امثال عجیبه قوله
بر منافق مردنست و زندگی بدای پژمردگی قوله پس نصیحت کردن او رایض است بد رائض آنکه
که اسپ سرکش را رام کنند مثل پوزبند و غیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبر لیست که هادی مطلق
ازان خبر داده و فرمود د عند ربی یطعمنی و یسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
غرو نیست که این قوت ترا لائق نباشد قوله کو غذای و السماء ذات الحبک حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
باسمان که خداوند راد است یعنی طرق که مسیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات که از جهة مرض بحسب
خوی آن ظرف غذائی پیدا است قوله در شهیدان یرزقون فرمود حق حیث قال و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است بد حساسه باهی خشک یعنی چشم
حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گوئیم هم میشود یعنی افزونی بینائی مر
چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت قوله قابل خوردن شود اجسام ما چون برآمد از تفرج
کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام ما لیاقت
قبول غذا بهم رساند چه پی قرآن خوری و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق
یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که نشاء بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
از کیفیات و احوال گردد اما بروز آن از قوت بحد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط باتصال
ببعضی روابط است از انجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفای
دل زاید و از مخالطت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
کرد فر معانی که بس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که محیط جمله جهان است قوله
خلق را طاق و طرم عاریتست یعنی حادث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری کشند تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیه خیال که
از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند قوله بر امید خرزهٔ روز خدوک بدبختم اول از قبیل خطره و وسواس

قوله چون نمی آیند اینجا که منم یعنی جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منتهاست قوله مشرق
او نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقت ظهور او هست در مظاهر نه آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
و افولی در مقابل آن لازم آید لهذا میگوید قوله نی بر آمدنی فرد شد ذات او یعنی باکه و اپس ماند ذرات در
هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که بانسبت آن مظاهر وا پس ماندگانیم
مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردم عجب یعنی از شمس حقیقت الحقائق مراد است
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین نیز دارد قوله صد هزاران باز
ببریدم امید یعنی ازکه از شمس این شما باور کنید یعنی خواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بسبیل انکار است
یعنی باور میکنید و این تخفیف را ذهن بانیطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبه عزت
قاهره بحکم ما للتراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد یا از فرمت الهی مژده نحن اقرب
الیه من حبل الورید بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگرداند و در نیست که این مقام در بیان این
حال باشد و ابیات آینده همین معنی را موکد مینماید و الله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه چرند
ناظر است بمفهوم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کورانه چرد یعنی کما قال
فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل قوله هر دم آرد او بمحراب جدید یعنی نسبت امور باسباب کند و آفریننده سبب را در میان
نه بیند قوله باز عشق شمس دین یا ناخنیم یعنی از غلبه محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بناخن
تدبیر گره از کار دیگران واکنیم قوله بر حسودت را اگرچه آن منم یعنی مبالغه میکند در منع مدارا و حسود یعنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگرچه من باشم دل مده و مصالحه مکن و بگذار که در عقب بپرد قوله
باز آن باشد که باز آید بشاه یعنی مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هرچند بعالم سفلی افتاده اند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه یعنی مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
براه نیاید و از قرب حق ابدا مهجور ماند و ازین باز کور تا بینا کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد در
ویران فتاد یعنی بجانب دست شاه نگران است قوله لیک کوشش کرد یعنی شاه مر نفس
کامل را از قرب ذات بلا کیف تنزل نمودن و در کیفیات تعدد و صفات متلذذ کردن ... ماند که
شاهبازی از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد یعنی ... قرب ... کامل را ...
داد تا از تجرد بکسب بر آمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم ... راه ... چه
بشبهه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بشبه که انسان کامل است مثلا ... هرچند

وزیر از بساط قرب بادشاه و پیوستن او مهمان خلائق ماند که آفتابی تیره شود یا بازبینائی گم گردد یا دریائی خشک
شود یا چشمه حیوانی نجاک انباشته شود و این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد **قوله** بر سر جعد آتش بر سر زند
یعنی از برای سرداری که سباد ابراو قرار گیرد بر سرش میزند در دفع او میگوید **قوله** او خورد از حرص
طین را همچون بس هوای در شباب **قوله** جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مغربی مرا نافرمانی کند از بساط
قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید آنچه دید **قوله** انفطار آسمان از فطرتم **قوله** طبل باز من ندای ارجعی
اشارة بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة **قوله** من نیم جنس شهنشه دور از و یعنی **قوله**
اثر منحصر در جنسیت نیست بلکه علاو سنوی بوجه من الوجوه کافی است **قوله** طبع را جنس آمده است آخر مدام
یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزله جنس **قوله** باد ماشد بهر پای او فنا یعنی هستی
موهوم در هستی حی قیوم در باختم **قوله** پیش پای اسب او کردیم کرد یعنی از اسپ اراده الله خواسته
قوله خاک شد جان و نشانیهای او یعنی جان با علامات و امارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
نیست و فنا بود شد علامت قبول یافت **قوله** تا که نقش پی شمار آن شکل من یعنی **قوله** باز مست میگوید که نظر
من نکند و پیش از آنکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم علوی و حظ و بیند مرا چون نقل شیرین است و تدبیر ند یا آنکه
مرا از من جهتی امکانی بوده باشد **قوله** ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد یعنی بیان
معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جثه و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه رست
افتاد و بسبب قصد ایذای آن صورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتداء بوادی
عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت بکیندی او را از راه حقیقت باز داشت و بدقه
لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سیوم آنکه
بسا کس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
زمان ما که مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقا بدائع صوری و بر اسم الله متمیز
و مقصود بالذات هم ای طائفه حقیقت دنیاست اعاذنا الله و لکم ایها الاخوان من قوتهم و حولهم و تخالف
فعلهم عن قولهم اما آنچه عبد اللطیف مینویسد که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
را صورت بمقدار رسانند چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است
زیرا که ذکر دو فریق ازین بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی **قوله** آخر این جان با بدن پیوسته است یعنی احتیاج
سیغر باید برا اثبات معیت حق با عبد بدون جنسیت در نظائر بوجهی که تشکیک را مجال نماند **قوله** جان کل
با جان جزو آسیب کرد آسیب در لغت پرتو انداختن و گرفتن است و آنکه مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهت پرتو و تعلق ایشان باشد قوله جان ز دوری سند در جیب کرد یعنی بیان قبول تجلی میکنند
قوله از چنین جانی بود حاصل جهان یعنی از جان عارف عالمی بهرهٔ عرفان حاصل کند قوله این حشر
را وانماید محشری یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید قوله من ز شرح این قیامت قاصرم
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود بمعنی یاربیست یعنی این نکته همه مناجات است
سخن نمیگوییم بلکه بمنزلهٔ یارب میزنیم قوله حرفها دام دم شیرین لبی است یعنی حرف عاشق صید کننده
انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او بدین اثرها باشد چگونه لب بربندد و هر یاربی را لبیکی بود یعنی
و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشهای ز حق
و زمینه هوی یعنی میان بنده و حق هاهی هوی یعنی لبیک سرتاپا بتوانی چشید اشارت بآنست که کار معنی بذوق
تعلق دارد نه بقول و بنا، داستان آینده بر این مدعاست قوله یا فرستد ویس را این را ایهام است ویس
بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هر دو در زمانیا بوایشان بوده‌اند و کتاب
ویس و رامین را منظومات فخر گرگانی مشهور و معروفست و قصهٔ عشق ایشان نظم آورده قوله لیستی آمد که نه
خشت لزب بفتح اول و کسر ثانی چسپنده قوله زود تر بر میکند خشت و مدر یعنی المدر بفتحتین کلوخ قوله
معتدل ارکان ولی تخلیط بند یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از ترکیب
معاجین باشد در حد اعتدال باشد بر خلاف پیری که بجهة تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
و غیره معجونات و فوائد بر آنهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بجبل من مسد یعنی حبل رسن و مسد لیف
خرما قوله ابروان چون بار دم زیر آمده یعنی پالدم و بار دم و بجی قوله از تشنج رو چو پشت سوسمار
تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان هیچ نامی ایشان شده یعنی ایشان و نامی
ایشان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن نی قائم کرده بآن
کنند یعنی از آن نی صدای سرود آید در داستان فرمودن والی آن مرد را که این خاربن
قوله گفت الایام یا عم سینا یعنی گفت عجل لا تماطل دیننا یعنی خارلسان گفت ای بزرگ میان ما و تو
بجهت بر کندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در اذعان فرمان برداری
با درنگ مکن قوله رو چون صدیق و فاروق مهین یعنی چنانچه ایشان طریق سروری عالم و اهلیت
پیشی گرفتند و پیشوای عالم شدند و تو هم پیش پیش روان باش آنکه مرد باش یا دیدی مرد باش
قوله گویدش بگذر ز من ای شاه زود یعنی در حدیث آنکه که سخکم وان منکم الا واردها همه را مرور
دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد برآورد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفا ناری

قوله لاله و نسرین و سوسن بر و بار سبزه ایست یا انواع ای بوده قوله سال شصت آمد از اینجا تا آنجا که میگوید قوله فانتبه ثم اعتبر ابیاتی که می بینی غیر نسخه مثنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای دیگر یافته نمی شود و احق اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جویبار در دفتر چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب و استعن بالله ثم اجهد نصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس بر جا ثابت قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میر سی تو بصواب قوله کمنه بیرون کن گرت میل نو بیست یعنی اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لیب ببند و کف پر زر بر گشا یعنی لاف حاله بخش و دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخی است از سرو بهشت کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم السخی شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قاده ذلک الغصن الی الجنة

قوله عروة الوثقی است ترک این هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی کسی که نگرود به بت و بگرود بخدا بدرستی چنگ زده بدست آویز محکم که قرآنست یا اتباع سنت قوله خاک بر باد است بازی میکند بر باد و بر باد هرو و بتوان خواند از خاک عالم اجسام و از باد عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کوهست یار چرا آن حیوان را شناسد که از جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نه بیند قوله چشم اشیا جز گیاه و جز چرا حسن ظاهر را از تنگنای سما که چراگاه حیوانست اگر بقضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون چرا برانگیزد قوله خبر با بار و بگفتار نکو نور حق که بر نور حسن سوار است مرئی نگردد و دیگری آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام او سودمند باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله سره و صد و ارسل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم از این ابیات اختلاف میشود و دیدن رفع میشود پس اگر گوئی که بدین دیده دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا پرتو حق نتابد نتوان دید و اگر گوئی بتوان دید هم راست است مثالی سه بشتاب پی دیدگشدن خود را بزنگار زر آئینه ندودن خود را هر چند تو او را نتوانی دید او بتواند بنمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از داد غیب یعنی عجز حیرتی باو نداده اند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار چنانچه عزیزی گوید هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله انچه پیدا عاجز و بسته زبون وانچه ناپیدا چنین تند و حرون یعنی سرکش را حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش بس چیار[illegible]

جز این نیست که صید دام قضا باشیم چنانچه در بیت آینده میگوید قوله ما شکاریم اینچنین دامی کراست
یعنی همچون دامی که از و نتوان گریخت هیچکس را نیست مگر قضا را پس ناچار شکار آن باید شد قوله زانکه
مخلص در خطر باشد دوام ه فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم قوله مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار قوله چونکه مخلص گشت مخلص باز رست ه از هر دو مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق سبحانه
وتعالی بعنایت خاص نگاهداشته و از شیطان برهاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین ـه هیچ آئینه دگر آهن نشد ه الی آخر البیتین آئینه و نان گندمی یعنی انگور و
میوه را تشبیه کرد بمخلص بالفتح و آهن و خرمن و غوره و باکوره را بمخلص بالکسر ایا کوره میوه نورسیده
باشد قوله رو چو برهان محقق نور شو ه سلطان بهاء الدین والد والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مدد ها رسید و از حضرت شمس الحق هم فراوان
کرامت اخذ فرمودند قوله در عیان خواهی صلاح الدین نمود ه یعنی طریق هستی و فنا را انچه ما گوییم بیان
وانچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکی
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است قوله دیده هر چشمی که دارد نور هو
یعنی چشم هر یکی را جمال فقر از سیماء او نتواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور الله است معاینه تواند کرد نه چشم
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیمای ادراک کرد که نور هو از فقر طالع است و نمود ار قوله شیخ فعال است
بی آلت چو حق ه جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نمایان
آن بیت جواب اعتراض اوست قوله با مریدان داده بی گفتی سبق ه یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پرتو اندازد قوله مهر او که تنگ سازد گاه نام ه یعنی گاه کوتهی
و فرومایگی تعلیم کند و گاه مهتری و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کار فرما
کند قوله مهر موش خاکی انگشتری ست ه الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
قوله هست که کاواکی میکند ه تفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرمایند یعنی ولی باشد
که اگر بیری بران دل از غیب وارد شود حفظ همان پیر را کمال تصور کند و ولی باشد که از ورود یک
لطیفه غیبی ابواب خزاین چندین اسرار بر و مفتوح می شود قوله سر بر آرد کوه از آن آواز قال ه حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه همچو شما نا یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
بجوش آرد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می شود یعنی وقتیکه سالک کشف اسرار میکند قوله آبها
در چشمها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله زان شهنشاه
همایون فعل بود یعنی ترکیب همایون فعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله کو حمیت تا ز تیشه
وز کلند یعنی حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف مرادف آلت زمین کند کلکار آن حاصل معنی آنکه طالب را
حمیت باید که به تیشه همت کوه دل پاره تا ماهی یا آفتابی بران تابد قوله این قیامت زان قیامت کی
کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هر کسی
که قیامت صغری دید بر گ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد
حریف یعنی بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هر که در خدا گم شود خدا نگردد
و اگر چه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته بصفات حق بیند اما انا الحق
گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامید فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند
اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن یعنی مقوله ناصح ای از توحید ملاف
و نعم ما قیل قوله و ما الشیطان الا البحر عظیم و قرب البحر مجد و العواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب
بحر از اینجا تا سر حی مقوله عاشق نامحرم در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان بدهد بهتر از
شخصی که دور از دریا جان به تشنگی سپرد قوله پیشه ی غوغا [illegible] مغز [illegible] نشسته را در رفتن [illegible]
اطفال و مرده [illegible] قوله ای سلامت جو تو لی واهی العرا [illegible] سست دست آویز ضعیف [illegible]
قوله باز دیوانه شدم من ای حبیب یعنی تلمیح است بآنکه در این داستان کشف اسرار قلبیه از حال او [illegible]

در داستان آمدن دوستان به بیمارستان بعیادت خواجه ذو النون مصری

رحمة الله علیه قوله آتش او ریش ها شان میربود یعنی پرتو آشفتگی او زیرکی عقلا را ربایند
یعنی با ایشان [illegible] باشد که از شور [illegible] در دلش دگر یاران می آویخت قوله یکسواره میرود شاه عظیم
[illegible] چنین [illegible] اعتقاد است برای [illegible] عوام که شاه عظمت خود را نهان داشته
از [illegible] آمده [illegible] بدست نادان افتاد و اگر از شاه نه هراسند و قدر و گوهر شناسند
[illegible] لازم [illegible] خون انبیا ریزند قوله لازم آید یقتلون الانبیا
[illegible] یقتلون الانبیاء [illegible] کشتند [illegible] انبیا را بناحق و قتل بسبب

آن بود که نافرمانی کرده بودند که تجاوز میکردند از حدود الهی قوله از سفه انا تطیرنا بکم کما وقع فی القرآن
قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفتند که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما که بسبب
باره آمده اید باران نیامده و مزروعات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آئینه شما را سنگسار
کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک قوله جهل ترسا بین امان انگیخته زان خداوندی که گشت آویخته
اظهار سفاهت و جهل ترسایان میفرماید که عیسی را بخدائی می پرستند و امان ازو میخواستند و اعتقاد آن
قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان او را بدار آویختند قوله چون بقول اوست مصلوب
جهود پس مر او را امن کی باید شود یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسی باشد و این
قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه آنقوم
ایمن باشند از قهر الهی که حکم با قتل و صلب او انکار آورده اند قوله چون دل آنشاه زیشان خون بود
هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمه وما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم بران دلالت میکند چه سان بهره یابند قوله زر خالص را و زرگر را خطر نیست که البلاء للخاصان
المؤمن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار قوله گر عدو خوبان بر آتش میزنند خوبان و خوبیان هر دو
میتوان خواند قوله زخم کرد این گرگ رو زعذر لنگ مر دلسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
مراد است که چرب زبانی باشد قوله آمده کانا ذهبنا نستبق قال الله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن
و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ قوله بیشه آمد وجود آدمی که از جهت اجتماع
صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحرا است که در وی سباع جا کرده باشد قوله بر حذر شو زین وجود
از آدمی بود در بعضی نسخ از زان دمی دیده شد درینصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی قوله
صالح و ناصالح خوب و خلوک بد بجای مهمله زشت را گویند قوله هر زمان در سینه نوعی سر کند فاعل
سر کند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله یدان که ذو النون قوله
بند بر پا دست بر سر زاقتضاء وای اقتضاء عقل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند بر یاد داشت و دست بر
بیشتر مثل دیوانگان قوله گر به بندم ای فتی در ساز گاو این بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است
که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی باز جستند و موسی گفت ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
قالوا اتتخذنا هزوا یعنی ای پیغمبر ما کشنده عامیل را اگر کشته است تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ بالله ان
اکون من الجاهلین بعد از ان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو بر عامیل

زدوند فاسیل زنده شد و بتکلم درآمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر عنه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرماید
که حقیقت مرا هم چنین تواند دریافت به بیند مراد گاو نفس بقتل رسانند و پاره از آن بر من زنند
... اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعد از آن بدانید من گفتنی‌ها
از شما گریخته ام و خود را بر ندانی داده ام قوله همچو مس از کیمیا شد زر رساد و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران ... چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوله کارکشتن هست از شرط
طریق و این با بیت آینده هم تمثیل هست و هم تاویل وجه ... حکایت ذوالنون قوله چون شود عنقا
شکسته ... از غراب ... مقابله بغراب قوله رو مکن در ابر پنهانی مها بدر و مکن در و بکن هر دو دیوان
خواند قوله گفت از دیوانگی ... کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر
بود بر دیوانگی قوله گفت باد ریش این یاران نگر باد ریش باد و بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
دعوی دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زد
... و کذب آنها ... حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند قوله گفت شاهی شیخ را اندر سخن
... این را ... بالا ... آزاده گفت نقلی آزادگان هوا میگذرانند که انبطائفه صاحب اقبال اند قوله
... بالی ... است ... آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر وارونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد ... پایه بندگی است فی الحقیقة مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر از
... می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد ... گوهر کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس هست که بظاهر بنده است و فی الحقیقة سزاوار خواجگی است
در نظر حقایق شناس او گوهر و اهل دنیا از خس کمتر مینماید و علی کل التقدیرین کار عالم نگون است
... بیابان ... گویند و حالانکه فوز رسیده باشد طالب و این صفت ... احمق و اقرب باشد
بیابان ... کار عالم از آنست که اهل عالم در قید نام و ننگ اسیر گشته اند و از ...
قوله ... او از جامه است ... آنکه جامه ... که پوشش ندارد و ... عار او ...
... باشد قوله نور باید تا بود جاسوس زهد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی ...
فانهم جواسیس ... قوله نور باید پاک از تقلید و غول ... الغول بالعین المهملة مثل حال ...
حائل ای مائل کذا فی الصراح قوله چون رود خواجه بجای ناشناس ... این بیت با ابیات دیگر ...
... است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او از ین قبیل بود چنانچه خود ... یعنی تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت تو داشتم ؛ خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت بر تو مقرر داشتم و لفظ غربت در مصرع دوم بمعنی شکستگی و نامرادیست قوله پس ازین عالم باین عالم جنان ؛ یعنی از عالم علوی بعالم سفلی اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد و از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می در آید دزد زان سو کامنی ؛ یعنی ازطرف که امین و مطمئن باشی دزد ازانطرف نخواهد در آمد ازهمانطرف دزد شیطان در آید متاع ایمان غارت کند قوله هرچه نازن تر بدریا افگند ؛ نازل تر نالائق تر قوله نقد ایمان را بطاعت گوش دار ؛ ای بکناری نگاهدار ظاهر شدن فضل وزیر نعمان الخ قوله چون برید و داد او را یک برین ؛ بکسر اول وکسر ثانی فلم حریره و امثال آن قوله نارسیده گر بهان تا هفدهم ؛ گرک با کاف فارسی مضموم وسکون را و جیم فارسی بمعنی برین که بالا گذشت قوله وز محبت باز بختی میشود ؛ یعنی باز خود شتر میشود قوله کی کز آفت برچنین بختی نشست ؛ گزافه هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ؛ ای رحمت رسانیدن قوله زانکه تکمیل خردها در خور نیست ؛ نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدارج کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پیوند نتوان کرد

قوله در نبی که ما علی الاعمی حرج ؛ قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض و الی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بجرب کفار نروند بر آنها گناه نباشد معذور راند قوله آن چو لا شرقی و لا غربی کجاست ؛ اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکواة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة شجرهٔ زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک ازان گویند که هفتاد پیغمبر بر وی دعای برکت خوانده اند ازانجمله ابراهیم خلیل الله قوله بر کف دریا فرس را راندن ؛ این بیت تمامش مبتداست و بیت ثانی خبر تتمهٔ قصهٔ حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابو بکر ربانی تن زده ؛ ابو بکر ربانی مجذوب و مستور الحال بود و تا همه سال خاموش ماند قوله تا که شیشه را ... در کشیده ؛ تفاغ با ... شیشه کوزه و بالتشدید نوعی از شراب قوله اندرون سوراخ چون کهنه گلیم ؛ یعنی دل ... از دل خود کرمانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده چه دوختن بنا و می بندد قوله هرچه میخندد برو با صد دهان ؛ همان دل او بر و بعنا ... و که ... اصنا قوله خود مرا استا نگیر آهن گسل ؛ یعنی همچون استادی که زنجیر تدبیر نا قصانرا تواند گسیخت و مشکلی را نداند حل کرد پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گو بیش نهان زخم آتش زنه ؛ مقوله معدوی است

آن استاد را که در باطن گرمی حبت تو دارم قوله او همی خندد ز ذوق نا نشست، خنده استاد نه از حیث
راهست تا که ترا مایش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد بران اشکالشت، اسکالش بکاف عجمی مصاحبه
بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه بدسگال بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا، خطاب بشاگرد است که با استاد نه هم و فریب آغاز کرده و او استاد
نیز حذر هم در جزا حذر هم او بکار برد یعنی بهر که کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پاداش سنگ است و معنی این مصرع را سید نون اند که احمق و دیوانه باش، والله اعلم این معنی را
از کجا استنباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل، یعنی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بمعنا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
از بهار، از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رمز خنده در شما
یعنی رمزهاست در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار شما و شکفته هست یعنی کسی که خزان
از بهار باز ندانند سر خنده میوه چه دانند قوله می نه بینی چون ندانم خشم شاه، از اینجا از شاه عطارد که تشبیه
ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زرد و سرد سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا منتقل
نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز او فتاد نسخ نوبهار، نسخ بمعنی کتابت است عکس تعظیم پیام سلیمان
بنا دراین داستان بر آنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
بر بلقیس که بزرگی سلیمان را شناخت و بحقارت هدهد نپرداخت قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ،
یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بر دو رنگ، رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بیرنگی قوله دیده
حس را خدا اعماش خواند، جاییکه گفت در شان لهم اعین لا یبصرون بها قوله بت پرستش گفت و
ماس خواند بد ای ضد که مومنانیم قوله زانکه او کف دید و دریا را ندید، محسوس را دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید، شهادت دید و غیب ندید، قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر چه بود
قال جل شانه اذا السماء انشقت، آنگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگر چه در این سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء را اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز متحقق
که هر صباح و مسا بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقة شکافتن آسمان
راجع شود بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از و بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند و محل وحی گردیدند قوله
خاک از دردی نشیند زیر آب، یعنی خاک و کثافت دارد و آب لطافت اما با امر الهی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی و دردی و ثقلی کند، ثقل بالضم سوخته ته دیگ باشد قوله جای طبع و علت

اولی نیم به مقوله حق تعالی ورد مذهب ارباب بطلان که طبایع را موثر دانند و عقل نتیجه سازند بعلت
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش بنشانم بوقت ندای غبار کثرت موهوم چنانچه در حق منکران
این وعده امروز است و در حق محبوبان فردا قوله هر دو را سازم چو دو ابر سیاه بکما جاء فی الآیة یجمع
الشمس والقمر بکور ان یوم القیمة قوله نوع دیگر دیدشان [illegible]
[illegible] انکار فلسفی بر قرأت ان اصبح الخ قوله ماء کم غورا [illegible] قال الله [illegible]
[illegible] اگر چشمها را [illegible]
[illegible] جاری سازد قوله فلسفی منطقی مستهان [illegible]
[illegible] بد کنایه [illegible] قوله [illegible]
[illegible] پادشاه مصر [illegible] مسلمان [illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] مسخ گردانید قوله [illegible] آمد این دعا [illegible] دعا انبیا و اولیا [illegible]
[illegible] هر چیز را که مسخ شده و تبدیل یافته از صورت [illegible] آن دعا آن
چیز [illegible] صورت برآمد بصورت [illegible] قوله [illegible] گشت [illegible]
آنکه [illegible] انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت شده و [illegible]
[illegible] قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست [illegible] سجده [illegible]
که [illegible] سجده اختیار ندارد قوله آن لطافت با نشان شاه است [illegible]
[illegible] قوله این نشان پای مرد عابد است [illegible] دیدار [illegible]
[illegible] رفته النفس قدم او [illegible] راه پیداست [illegible]
[illegible] امتثال کردن کار عابد است [illegible] صوفی [illegible]
[illegible] عابد [illegible] آنست که عبادت [illegible] صوفی [illegible] عبادت
[illegible] عبادت قوله آن شود شاد از نشان گر دید شاه [illegible] صوفی است قوله زانکه حکمت
همچو ناقه صالح است [illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الحکمة ضالة المؤمن [illegible] قوله
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا قوله [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] زکوة [illegible] قوله
[illegible] قوله [illegible]

یعنی طالب حق چون از خود برود و بیخبران در تشنیع و تفریع بر روی او باز کنند قوله ای نشانها تلک آیات الکتاب مشتمل شد بکر بسیار تلک آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه ما هی تا آب سعد نشانها بینید از قبیل آیات قرآنی که غلط در آن نشاید قوله شد مرا هل سعد و نحس را یعنی چه [illegible] که نشانها [illegible]
قوله گر نگوید آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر اندر شر و آگاه [illegible]
چاره را بسوزاند قوله انچه بر دارد بدان مشغول شو یعنی حق که حاصل [illegible] باشد آنرا
گوش کن قوله اذکروا الله شاه ما دستور داد قال جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
قوله [illegible] پاسخ [illegible] انکار کردن [illegible]
[illegible] قوله [illegible] خیال ناقص است [illegible] آن [illegible] شما [illegible]
[illegible] ذی الجلال والاکرام [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible] معجزات [illegible]
قوله این چه [illegible] کفر است و [illegible]
[illegible] آتش قهر الهی [illegible]
[illegible] آن نازل شود قوله [illegible] صفات ذوالجلال [illegible]
[illegible] قوله [illegible] بنده است این گفتگو تمام این بیت [illegible]
[illegible] مصرع ثانی بیت ثالث جزا شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تعد [illegible]
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی [illegible]
وانت رب العالمین قال ما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک [illegible]
یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک وانت رب العالمین قال [illegible]
فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف
اسقیک وانت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما انک لو سقیته لوجدت ذلک
عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و [illegible] خوار و ضعیف است و بعضی خوار
کننده و بکسر [illegible] عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر ایشان قوله کا بغض
الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی
وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن و [illegible] شیئا علی وجه الارض ابغض الیه من الطلاق

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آوارده ساختن عورت را که اضعف مخلوقات ست قوله ما برون را
ننگریم و قال را ه اشاره بحدیث ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قوله
چه غم از غواص پاچیله نیست ه پاچیله پاتاوه قوله عاشقانرا مذهب و ملت خداست ه از حلاج پرسیدند
چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب الله حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه تخلقوا باخلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست ه لعل چون لعل شد
محتاج تابش آفتاب نباشد پس عاشق را مزلی چه دیگر کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
دریای غم غمناک نیست ه یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند ه از ورطه غم بیرون کشد وحی آمدن
موسی را الخ قوله دیدن و گفتن بهم آمیختند ه یعنی هرچه گفتند نمودند قوله گرد از دره بیابان بر فشاند
یعنی نقش قدم شبانرا بیدار کرد چنانچه کرده اشکافتن بمعنی واضح شدن متعارفست قوله ای معارف
یفعل الله ما یشاء ه حق تعالی اگر بنده مقرب را مواخذه نفرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی اینمعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تازیانه بر زدی
اسپم بگشت ه ای بجهیدی در دوندگی قوله محرم ناسوت یا لاهوت باد ه لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله آنچه میگویم ز احوال من است ه یعنی بیان غایه مرا عبارت وفا نمیکند پس آنچه میگویم باندازه
قال است نه حال با آنکه پیچ تو احوال تو بر من تافته قوله نقش بست آن نقش آن آئینه نیست ه تمثیل مثبت
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود در آئینه نمودار میگردد اگرچه قابلیت آئینه بیش از آنست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال بقال مینماید صورت حال قوله همچو نافرجام آن
چه پان شناس ه نافرجام ناینکو قوله لیک هم نسبت بحق آن ابتر است ه یعنی چنانچه نافرجام خوبان ابتر
حمد تو هم ابتر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوی چون غطا برداشتند ه یعنی چندان خواهی
گفت قوله پس چه کافر دید کو در داد و جود ه یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او در داد و دهش
از خاک هم کمتر بوده آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بودی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نگردیدمی و قولی آنست که مراد از آن کافر ابلیس است چون کرامت
آدم و فرزندان او در آخرت مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی و نسبتی با آدم داشتمی قوله گفت ای اسیر
رفته ام من در ذهاب ه یعنی اول جماد و خاک بودم بعد از آن بمرتبه نبات و از نبات بمرتبه حیوان و
از حیوان بمرتبه انسانی رسیدم و از این سفرها سود می نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی می بودم

باقی ابیات متمم همین مدعاست در پرسیدن موسی علیه السلام از حق تعالی بر غلبه
ظالمان ربط ابتداء استان بما قبل ظاهر است که چون کفار را غیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرینش
آنها سوال میکند قوله من یقین دانم که عین حکمت است ۔ این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تومن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قوله کاینچنین نوشی همین ارزد
نیش ۔ یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا و که منظور این شما است ای ملائک با او باشند
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست ۔ مقوله حق در جواب موسیٰ قوله لوح را اول بشوید بیوقوف
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بیوقوف اینجا یعنی بالا توقف است قوله
حفت الجنة بمکروهات ۔ عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حجبت الجنة بالمکاره وحجبت النار
بالشهوات وفی روایة البخاری حفت حاصل معنی آنکه پوشیده شده یا گرد کرده شد بهشت بمکروهات و دوزخ
بشهوات اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نفس آنرا مکروه پندارد مثل صبر بر مصائب و نقص اموال
و انفس و جوع و ریاضات در عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات و غیر آن که در حقیقت مستحسن
و محمود است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی باعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی باعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتشت شاخ تر است ۔ یعنی سبب دخول نار تنعم و تمتع است از حظوظ نفسانی قوله سوخته آتش قرین
کوثر است ۔ ای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین محنتی است ۔ ای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین دولتی است ۔ ای قصر بهشت قوله هر کرا یعنی زر و سیم فرد ۔ از زر و سیم نعیم بهشت نخواهد بود و ممکن
بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرفان مال جمع نتوانند کرد و زر و سیم آنها
کسانی است که خواهش های طبیعت را معطل داشته بر شکم گره زده اند قوله بی سبب بینا چو دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت از فتیل تو تاب ۔ خطاب میکند سبب بینا را یعنی سرگرم کار خود
باشند اما سبب را محتاج سبب مانند قوله آه که چون دلدار ما غم سوز شد ۔ یعنی وقتیکه دلدار ما غم
گسار سبب را از دل ما سوخت و نابود کرد و حجاب سبب یعنی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله
عیاد دنیا شد ماه را ۔ از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله جنبید دل بجو دل خود را
یعنی در جست و جوی مسبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله از عدو من مراد نفس است
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی خطبته الخمر جماع الاثم والنساء
حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئة قال وسمعته یقول اخروا النساء حیث اخرهن الله ثم ابا یحبه

آن باشست پس کنند زنان او و صفوف نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی ایشان را بعد ذکر کما وقع فی القرآن ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات **قوله** کبر زحیسے گشته رنجور دل یعنی بسبب عقل عاقبت اندیش اگر رنج ریاضتی یا تشویش فتن ابلی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از دست فرو مگذار **قوله** ای مسیح خوش نفس خونی ز رنج خطاب بعقل معاد است **قوله** تو شب و روز از پی این قوم غمر الغمر بالضم احمق و نادان مراد از قوم جاهلان اند **قوله** سر کرا فزودیم با قوم زحیر فعیل ای زجر ملامت کرده باشد **قوله** از تو جلا اهد قومی بر خطاب وقتیکه دندان مبارک حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی عقل که داعی است بجانب قرب اعادیت با جهال همان [illegible] که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اهل ضلال **قوله** چند روسی [illegible] خفته [illegible] **قوله** زد گریزان تا بزیر یکدرخت یعنی از آن تازیانه گریزان **قوله** [illegible] خیانت و جنایت هر دو ستوان خواند **قوله** این صفت [illegible] [illegible] معجزه بهر عقول ضعیفه است و گرنه قدرت حضرت مصطفی [illegible] [illegible] شناخت و روز محشر این سر نهان آشکارا شود [illegible] [illegible] فانی خس **قوله** این چه یاری میکنی یکبارگیش یعنی اگر [illegible] [illegible] خطاب قال الله تعالی [illegible] [illegible] شراب پاک **قوله** رحمت اندر رحمت آمد تا بسر [illegible] [illegible] بالا ست [illegible] ربط دارد حاصل یعنی آنکه از حق تعالی [illegible] رحمت [illegible] قطره رحمت تا بسر [illegible] کننده ادراک [illegible] دیگر [illegible] [illegible] گفته شود معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد **قوله** [illegible] [illegible] یعنی [illegible] **قوله** گفت ادعوا الله [illegible] قال الله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که [illegible] بدین اسم که یاد میکنی این آیة نازل شد که هر دو اسم [illegible] [illegible] **قوله** فی السماء رزقکم [illegible] قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون یعنی سبب [illegible] [illegible] لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است و [illegible] [illegible] یعنی بهشت که در آسمان هفتم است **قوله** ای بلندی نیست [illegible] [illegible] مکانست **قوله** هر سبب بالا [illegible] چون

بتقدم بسبب زمانی نیست میگوید که مراد از بلندی مکان بلندی زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
سر کشن نشست الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بتفوق مکان
مثلاً شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی بنشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه
برابر نشسته باشد پس پیداست تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق فوقیت
بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود ما نیست قوله لیکه فوق جمله
تو حیائی است اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست یعنی خواهش
طبع که فی الحال سخره الی قوله او ز موسی یک هنر آموخته سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گوساله پرستی کرد و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال فما خطبک
یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها و کذلک سولت لی نفسی
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز
که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم پس فرا گرفتم مشت خاک از نشان سم
اسپ رسول که جبرئیل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب گوساله تا زنده شد و بآواز در آمد
و همچنین که گفتم بیاراست برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله در خوای
خدمت ابنای جنس یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر بیند و تن بخدمت او در ندهی در
داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آوازم شد زین گله
زیرا که چون زشتی آواز خود معترف گردید عذر او مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبه قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم درشتی میکند باآنکه بعد
اظهار و نالیدن راز حق تعالی کراهت صورت از و زائل کرده باشد قوله نالهٔ کافر چو زشت است و شهیق
حق تعالی در بارهٔ دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق مر ایشان راست
در آن آتش فریاد سخت و نالهٔ زار قوله اخسئوا بر زشت آواز آمده است اشارة بآیه قال اخسئوا فیها
ولا تکلمون گویا خدای تعالی در حق بد در ور ... سخن نگویید از رفع عذاب قوله و جراحت کهنه شد
او داغ کن یعنی سوزدنیا قوله و زخسی چه نگری این مهر بین ... صفت خسیس ... می بینی
مهر که او با من دار و تماشا کن قوله هان و هان این ... این آتشکده های از مصاحبت ... قوله
ما طمع دار دگر او توفی است ... لوت حمام ... سرگین ... انداختن ... کناسان ...
داستان تمثیل است مر این بیت را قوله حاتلی ... ازین ... قوله ... حمام ... ابلهی ...

اشارت بآیة فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس رویم شد شهاب به کسر شین نام
ستاره و شعلهٔ آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع
است بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
قوله شه بران عقل کزنیش که تر است لفظ شه بضم اول در محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله دردمندی کش ز نام افتاد طشت یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود در داستان ترک کردن
تا صبح بعد از مبالغت پند قوله اعرض انهم پیوسته شد قال الله تعالی فاعرض عنهم وانتظر
انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدرستی که ایشان منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس قال الله تعالی عبس
وتولی ان جاءه الاعمی وما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن مکتوم ضریر که
مؤذن رسول علیه السلام بود در آمد و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله بسبب عمیان بصر
آنحال را نه دانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده اند و اعراض نمود عبدالله
دریافت از سبب بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم صنادید
قریش را گذاشت و بهمراه عبدالله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا نفست چون بازگردید
رویش او را ردای مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد از آن هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفتی مرحبا بالذی عاتبنی فیه ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است بر همین ذکر قیصر قوله بگذر ز دار
حیث از بصره و تبوک نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر در آن
غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتد این مناخ المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یا والناس معادن همین بیاره قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوٰة آدمیان
همچو معادن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان هست در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم ترتیب و زینت پیدا

شرف نسب وجمع میشود حسب ونسب پس حق تعالی این حدیث را بپاو رسول علیه الصلوة والسلام میدید که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم وفقاهت باشد همی را که از تو علم وفقاهت میطلبد از اعیان قریش کمتر بگیرد و بهتر بدان وازو درگذران **قوله** معدن لعل وعقیق مکنتش ای پوشیده و پنهان **قوله** گر خفاشی را ز خورشید خوریست خور در لغت فارسیان بهشت معنی آمده اینجا بمعنی مزه ولذتست **قوله** فارقهم فارو قیم غربیل وار غربیل و غربال یکی است **قوله** گاو را دانند خدا گوساله یعنی هر که گوسالن باشد گاو را خدا داند **قوله** در میان شان هست قدر مشترک کنایه از جهت جامع است در داستان سبب اجتماع بودن و پریدن مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود **قوله** جهل را در چمین خوشتر وطن چمین آب گندیده و بایدی **قوله** یک رگم زیشان بد و آنرا بریده یعنی صفت بشریت در تمه اعتقاد آن مغرور بر تعلق ترس **قوله** تو زاوفوا العقود دست شو احفظوا ایمانکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت وعقد نکاح وعقد بیع وامثال آن ومصرع ثانی اشاره بآیه اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان منوط است بدین بیت **قوله** وانکه داند عهد با که میکند **قوله** هر یکی شوخی فضولی بوفی هر زه گو را فارسیان بوفی گویند **قوله** چون نیاید در را پنبه کنید پنبه کردن کنایه از پراگنده کردن انتراکی گویند **قوله** را تو پنبه کرد سر بو الفضول گفت ای ماسوی باشد که برای صوفی گری **قوله** که نه بهر حاشیت نجم من رقاق بضم اول نان تنک **قوله** از در خانه بگو قیماز را بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق **قوله** تا چه کین دارند آنم دیو و غول یعنی مخالفان ومعاندان عترت طاهره **قوله** میزنم بر سر که شد ناموس نقد یعنی بر سر خود میزنم ومیگویم که ای سر ناموس تو برباد رفت **قوله** چون شوی دور از حضور اولیا ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عیادت را بیجا آورد ونزد یک صحابی بیمار رود ودلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا وخواص احتراز کنی فی الحقیقه از خدا دوری ومهجوری اختیار کرده باشی در گفتن سبحانی بایزید راقدس سره **قوله** گفت حق اندر سفر هر جا روی عزیزی نوشته که اینحکم در صحف موسی آمده والله اعلم **قوله** چونکه رفتی مکه هم دیده شود کعبه بیت الله ونکه **قوله** سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات وانما الامرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله ومن کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه متفق علیه مشکوة کسی که هجرة او بسوی خدا ورسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا ورسول خدا خواهد بود وکسی که هجرة او بسوی دنیا واسباب آن باشد یا هجرت برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیزیست

که قصد کرده یعنی بجواب نمیرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل عن سعد بن سهل نیة المومن خیر من عمله

وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا نار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده

هندوستان بخواب یعنی هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز او و بوم خود که هند است

ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهوتست مشهود او نگردد قوله آنکه بیدار است

بیند خواب خوش یعنی خواب و بیداری مقربان و خاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای

لاینام قلبی قوله خلقت من نیز خانه سر است اشاره بحدیث قدسی لایسعنی ارضی ولا سمائی یسعنی قلب عبد المومن

در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا

یعنی برام مشورت گردید دل سخت مردان که بمنزله آسیا سنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم یعنی امام و پیشوا

قوله گر نماز و روزه میفرمایدت این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد

نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه و نماز حکم کردن اولی فکر نباشد زیرا که

اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس بپرهیز از مکر کن از روزه و نماز که امر او در مکیار در معنی نهی است

و بسبب صورت امر مینماید و مراد مخالفت اوست در معنی قوله هرچه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و خلاف

آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بند د مرد را یعنی سحر رجولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک

آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی پیش نیست تقدیرات الهی را کوته نظران آن طرف پرده نمیبیند و

تأثیرات در تقلب بطو اند فلک میدانند و هر کرا فوق مدعا نشود و دل آزاده گردد و بزبان لطعن و نفرین

فلک برگشاید و این اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مدد کنی هر پرده در نظر

ماند نه نفرین قوله اژدها گشتست آن مار سیاه یعنی ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو

خطاب بضیاء الحق قوله حکم خذها لاتخف دادت خدا اشاره بکریمه خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی

خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نما ای پادشاه یعنی تکلیف ید بیضا نمودن بضیاء الحق

مناسب افتاد قوله زان نماید مختصر در چشم تو یعنی میگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر

وییست اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگری بفضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر بنماید تا بروی

ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار و لشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انهمین یعنی بموجب

خسارة اسلامیان و سبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی و اذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم

فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بجایش اندر آید از غرور یعنی بجایش خرابات قوله آن فیلوان

جانب آتشکده یعنی فیلوان احمقان قوله ای فلک در فتنه آخر زمان یعنی این ندا بعادت اهل روزگار رواست

جور با آسمان منافی نیست زیرا که ذهول از سبب وسبب نداده ذکر وسایط مبنی بر رعایت ادبست پس انخطاب از موحد از قبیل البیت الربیع المنقل باشد قوله عنکبوتی نی که در وی خایب است ـ غایب پرده و تنننده و وهر را عنکبوت خوانند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش ـ یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه دانندهٔ ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را بنماید رنگ ها ـ چون پری دور است زان فرسنگها ـ ازین عقل عقل جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ بنماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری دور است از آن عقل کل که انبیا دارند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جای پری جان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عارتیه است ما نشسته کان ماست نشسته یعنی خاطر جمع کرده قوله گفت ما دلقک شیئی سید اجل ـ دلقک نام مسخره وسید اجل نام یکی از اکابر دین قوله زین سپس چو یوم جنون را مغرسی ـ المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال قوله آسمان قدرست واختر بار ـ بهفت معنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست نی نشیند قوله کوزه یکی دندیا رانت بدشت الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک وزهف ـ ای چست وشتاب قوله کور نشناسد ازلی چشمی است اینجا از کور مراد کور باطن است قوله خسف قارون کرد قارون را شناخت ـ الخسف فرو بردن و با موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر دنی ـ رجف لرزیدن وجنبیدن زمین دنی بفتح ذال دلدا لزنا قوله منهم کرد از حق که یا ارض ابلعی ـ اشارة بآیة قیل یا ارض ابلعی ماءک قوله لاجرم اشفقن منها جمله شان ـ اشارة بآیة فابین ان یحملنها واشفقن منها ای اعرضن قوله گو بود با خلق حی با حق موات ـ بفتح میم بروزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد ونیستی که آنرا مالک نبود بضم میم بروزن غراب بمعنی موت قوله چون بماند از خلق او گردد یتیم ـ یعنی هر که با خلق زنده است از مفارقت خلق یتیم شود قوله پس جهاد اکبر آمد عصر دزد ـ ای خشه دزد دزدگر نفس تست قوله پیش اهل دل یقین آن حاصلست ـ یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کاهی آب کودک شده رازی بگو ـ خطاب سائل با بهلول باعتبار نی سواری کودک شده میگوید قوله گر مکان را دیدی در لامکان یعنی مکان را در یافتن در لامکان محال است همچنین مراسوی دوکان شناختن محال پس میان من تو چه سوال و چه جواب وسوال وظیفه شیخان دوکاندار است قوله گفت او رحقسبه بینا آدمی ـ کنایه از کم مستعد تقریر باش قوله من اگر با عقل و با امکان ـ نی متوالیه بادل

دوم پارهٔ نخشیان

سبائل آن بزرگ قوله رو بیرون شو کر دو در لاغش کشید یعنی از زار پرستی درگذشت و
بمنزل خبری رسید قوله گفت سه گونه زنند اندر جهان مضمون این حدیث است النساء ثلاثة واحدة
لک وواحدة علیک وواحدة لک وعلیک اما التی لک هی المرأة البکر فعلیها وجمالک واما التی علیک
فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمزوجة التی لا ولد
لها فان کنت خیر من الاول فهی لک والا فهی علیک قوله این زنان سه نوع گفتی برگزین یعنی
تعریف کن هر سه را او از هم جدا کن قوله این عسس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر عرض رو در مصرع اول عرض بمعنی فرع ست و درین مصرع
بمعنی متاع قوله هم زمن میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من او را کی لذت
آن میکنم قوله چون نی دانه نه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن
عالم طالب امور دنیویست واز علم دین بیگانه قوله میکند موشی هر طرف سوراخ کرده تا دانه جمع کند
قوله همدران ظلمات جهدی مینمود یعنی تاریکی سوراخها قوله علم گفتاری که او بیجان بود یعنی
جان علم عمل اخلاص قوله میکشد بالا که الله اشتری اشاره بآیه ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة قوله ورنه در گلخن گلستان از چه است یعنی نفس گلخن است گلستان
دعا با وجه مناسبت دارد قوله اندو باره مه این نور روان یعنی در چشم را نور بینائی دان
قوله سوی سوراخی که نامش گوشهاست مربوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
میرود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع بمعنی راه است وضمیر او
راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن یعنی باغ جانها قوله رو تجری
تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیه را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
بر خوان که جنت همین است قوله از جهالت زهرهای خورده زهرهای زهر آلوده قوله هین بمیر
روشن کرده ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن گم شده یعنی دعا از یاد رفته نیاک کرد
بجای خویش بود

در داستان ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

الخ قوله کی زسنگی چشمها جوشان شدی اشاره بآیه ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قوله روح حاضر و حشمت از بهر این سقوله صحابی سجود در مناجات یعنی اینکه گفتم
که خشم موسی آتش در رخت ما میزد و حلم او در بلا میکرد اینهمه فی الحقیقة قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از ینجهة ستایش نمیکنم و آثار لطف و قهر ترا از مهر و کین موسی حواله میدهیم
قوله این که از تقطیع یا یک تار ماند تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو ای احفظ البقیه قوله
چشم بندی بود لعنت هم بود یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بردی کرد
نقصان دو کس باز گشت او را و کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل ست ای امانت
ورد قوله این انانی وقت گفتن لعنت است یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسزا است
قوله از سر اندیشه میخوان والضحی تا فرج بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه وآله وسلم تا
معلوم شود قوله ور تو گوئی هم بدیها از ویست چون ذکر لذت و توبه آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا الحق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که اینهمه تقدیرات حق است در هر دو فعل تا بر وفق ما بقدر خیر و شر
چنانچه جبر مارا جمع بفعل و اراده اوست و شر را نیز چنین باشد پس مواخذه بر ان نشاید و مستحق بودن
توبه و مستجمع آمدن اضرار است نباید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میداریم اما ازین رو
که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خیر حسن است و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چه اگر رجوع با مرحق نیک باشد و اگر نه رجوع بفرمان
امور را بخود مضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطان را با ما ز م سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهمین رمز
اکتفا فرموده اند و الا جای گفتگو هست به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر کشف و ذوق
که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در یابد والله قادر علی انزال السکینة در
وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن بیمار را و دعا قوله
آتنا فی دار دنیانا حسن اشارة باین حدیث است عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود آوازا و پس گشت آن شخص
مثل جوزة فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هل کنت تدعو الله بشیء او تساله ایاه قال نعم
کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله سبحان الله لا تطیقه ولا
تستطیعه افلا قلت اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله به فشفاه
مشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک در حدیث آمده که مومنان بدر شاید دار اسلام

ملائکه را گویند بحکم کریمه ان منکم الا واردها مرور و عبور بر دوزخ موعود بود چون نیست که ما را گذر بر
دوزخ بیفتاد جواب را مولوی خود بیان میفرمایند قوله نی شما گفتند نافرمانیم ای تابع فرمانیم
و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فرمانی است قوله هر کجا شمع بلا افروختند قول ملائکه
که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدار نار تمام شد از این بیت تا آخر داستان مقوله
حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و ربط آنکه سوختگان عشق را مرور
بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را این نوع گشته در روش
جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
علی کثیرین متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
میگردد قوله صنع شاهان خور بخور شهد خسان صنع سیلی قوله هر کجا بینی برهنه بینوا ای از عوام
قوله خویش را و خویش را بنواختی ای خود را و اقارب خود را قوله اینجهان شهریست پر بازار و کسب
اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
یا نه بعضی قائلند و بعضی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را اقوی و اصوب میدانند و شیخ
ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو دارد و بعد انتقال
شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
ترقی در مراتب کمال نیست شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکبر ثابت شد
زیرا که خبر دادن از عدم ترقی چنین ترقی هست یعنی هر چه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
گفت کاین کسب جهان اشاره بآیه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله شکل صحبت کن مساسی میکنند
صحبت کن جماع کننده قوله شب شود در خانه آید گرسنه ای طفل قوله نفس جنس گر گویدت کسب شریف
میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را [illegible]
میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که از این بار مهجور گرداند قوله چونکه بر نطعش
جز این تازی نبود ضمیر شین در لفظ نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت باری
کن چه دانم بر فزود یعنی بر فرو زدن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و مسجود
شدن آدم نشناختم قوله هیچکس و شش جهت زین شش و رد مقوله شیطانست یعنی در شش جهت عالم
هیچکس را آن توانائی نیست که در پیش شه رخ مات شود اگر مات شده باشم معذورم و میتواند بود
که از اینجا تا سرخی مقوله مولوی باشد قوله چون شش از کل شش چون دار را یکی تا پنج جهت و است عدد

محال است که تشش باشد و یکی تا پنج و شش آن نباشد قوله خاصه که چون مراو کج نهد یعنی خاصه چون
که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلاً مهره که نرد در خانه کج نشاند راست شدن نتواند در بیان

الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو بیک کار اندر اند یعنی بیت آینده تفسیر است
مر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پیدا میکنند
سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میبرم تا وا رهد از پشک مشک یعنی ممیز شود
پشک بالیا فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از نا خوشی و صلت کند یعنی اشاره بآنکه بدان از صحبت
نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوء خبث لا تختصم یعنی نفس تو بد خیانت و گناه کرده و دشمنی با خود قوله
هست کاین حرص از طباع مختلف یعنی این بیت در اکثر نسخها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص
از خواص انسان است قوله مر اکه چار ضد شد با کتف یعنی اکتناف بمعنی آمده دنیا دگر فتن یکسو شدن
اینجا بمعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم از تجلیه امید ام
که من بخشاید پس این مصرع مبتدا و بیت آینده خبر او باشد قوله متهم باشد که او در طنطنه است یعنی طنطنه
صیت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت یعنی در زبان عرب تخمه بضمه بیک معنی آمده
قوله گفت ست الکذب ریب فی القلوب الخ فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانینة یعنی دل را از
دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی از دمش در حکایت قاضی از آفت

قضا و جواب نائب او را قوله در میان آن دو عالم جاهلی یعنی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم القاضی
جاهل بین العالمین قوله هیچ کبر ان من نجویم از تی یعنی کبر از بیت حق و آیت حق نجوید و این خطا ست
من مثل کبر از حق و آیت حق نجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله
از بن دندان نگفتن مهر آن یعنی بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری
قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز یعنی پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد دید یعنی دلالت کردن شیطان معاویه
را به نماز و باز داشتن او از عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او را او صاحب خانه
را به این بهانه حمایت کرده اند یعنی شیطان و بین دلالة معاویه را مغلوب نفس او گردانید چنانچه
خواجه حسن خوارزمی نوشته که اگر چه در آن دو مذاکره معارضات بحقایق تقدیم رسید اما عاقبت
ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است
و نیاز او را بر نماز فضیلت بالاکلام تا همین بیدار کمال سرمایه طغیان و ضلال گردید و برا امام بر حق

خروج کرد و یعنی در بزید ربنا لا تخلقنا اسے دو دواعی الهوی قوله توجهت کن من بر دوم از جهات به انتقال
کرد از مجاز بحقیقة و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را قوله در وصال آیات کو یا بینات جمع بینه
بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه واصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستدی و دادی تو شعر به پلاس
گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد اینحکایت را بر سبیل
تمثیل آورده اند قوله بی سبب نبود تغیر ناگزیر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم

در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

قوله اینچنین کژبازی می آموختند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلوات الله وسلامه را التماس کردند
که دران نماز بگذارد حضرت اجابت التماس ملتمس ایشان نمود برادران آنها بنی عمرو بن عوف حسد بردند
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا از انجا بخوانند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجماعة در انتظار
او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را دران مقتدا سازند حق تعالی حبیب خود را
منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا
لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تاسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر سبب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال
قصه ابلیس و معاویه بود مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله تو کیه با کن نما تعریف ده یعنی ما را
از ناپاک بودنها [illegible] و ما را براه معرفت هدایت فرما

رفتن و فریفتن منافقان حضرت رسالت را با مسجد ضرار

قوله چشم خوابانید آن دم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحر کرم یعنی قال النبی صلی الله علیه وسلم
انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته متفق
قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دو آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را قوله چون بیامدند
از غزا باز آمدند [illegible] غزای تبوک قوله تا خورد سوگند کایمان جنتی هست یعنی سپر است کما قال عز اسمه
اتخذوا ایمانهم جنة قوله در دلش انکار آمد زان نکول بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نکردن سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا یعنی چیزیکه بزعم خود حلم پنداشته بودم قوله بهر
مسجد اهل قبا قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان قوله واقعات را باز گویم یک بیک
ای واقع که در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بر منصه ظهور آمد قوله پس تعین کرد وصفا بر اهل

ای یقین مصفا از شوائب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص نبود
و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم قوله لیک میترسم زکشف رازشان یعنی
ضمیر شان راجع بجانب صحابه قوله شرع بی تقلید می پذرفته اند یعنی چه نازنین بود صحابه را ایمان کرده
قوله حکمت قرآن چو ضالهٔ مومن است یعنی حاصل معنی و ربط این بیت بما قبل آنست که شرع بی تقلید
پذیرفتن و نقد را بی محک بکف آوردن درین زمان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزلهٔ ناقهٔ گم شدهٔ
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته واگر رجوع بقابلیت اصلی
کنند ناقهٔ حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او را بی کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلب و تعب هر که بمطلب رسید قدر مطلوب بیشتر داند
کما قال قدس سره قوله چون بیابی چون ندانی کان تست یعنی این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هرگاه بیابی
چرا ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هرگاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از ان یافت قوله آمده در کار کردن کاردان یعنی اهل استعداد و سفر بیهوده میکنند و از کوچهٔ هستی رخت بیرون میکشند
و باز تو درمیان افتاده است که بار بردار اندازی قوله کاردان شد و ور نزدیک است شب یعنی از شب
مرگ طبعی میخواهد و حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قوله فلسفی از نوع دیگر کرده
شرح یعنی حکما و فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند انچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
الهی خوانند و انچه تعلق بمصنوعات مادی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در سه مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی علم از حق تعالی بجزئیات قوله باخبی مر گفت او را کرده
جرح یعنی از باحیث مسئلهٔ میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند تا فلسفی را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیهٔ نقلیه را بحجج عقلیه قوله مومن کیس ممیز کو که تا یعنی کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک قوله آنکه
گوید جمله حق است احمق است یعنی جمله مذاهب حق است قوله منکر اند بضبط این بیع و سود یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تاجران رنگ و بو پیش نهاد همت خود ساخته اند مباش در زیانکاری اینها
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود و نمای اینداستان بر نسبت
که از اقوال مختلفه طریق حق گم نباید و هر چیز ناحق از باطل و خیر از شر که متمیز شود قوله تا نکه حق فرود
ثم ارجع بصر یعنی قال الله تعالی فارجع البصر هل تری من فطور یعنی شگاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که بازگردد بسوی چشم تو خوار و وامانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و نه بیند و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای
دنیاست و سموات وسطی بر تو ائمه سبعه هست که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام
باشد و در کریمه ثم ارجع البصر کرتین خطاب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهره مشهوده و سموات
وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از ان بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده
تو غیر شود و ضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لا یحمل عطایاه الا مطایاه قوله خوف
و جوع و نقص اموال و بدن در اشارت بکریمه و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال
والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون معنی
لنبلونکم آنست که با شما معامله از مایندگان میکنیم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیر ده ای مادر موسی
در امر ربط این بیت بما قبل بدین علاقه است که آزمایش الهی همیشه در کار است شاهد حال خطاب حق است
که بمادر موسی فرموده و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا
رادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتحان است هم مادر موسی و هم موسی علی نبینا و علیه السلام
را اما امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم الهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر
دادن برضا و در آب افگندن باکراه اقدام مینماید و امتحان موسی بدینوجه که در شیر محرم علیه و ماموم الیه
فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنیم و گوییم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است
هم می شود و در نیصورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت بچشاند فارق
تمیز و دیرات نگردد و محک صفت نشود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز است
آن شیر خورد و مینیز باید که از روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او را از زوال نقصان
ایمن باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو تمیز پیدا کنی کن مثل موسی
قوله گر تو بر تمیز طفلست مولعی یعنی دل را تشبیه کرد بطفل قوله این زمان با ام موسی ارضعی او این زمان
کنایه از زمان حال و زندگی مستعار الست قوله تا خود باید بدایه بدبرش یعنی از دایه بد نفس بهیمی خواسته
در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شتر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت
قرآنی در سر تو جا کند مقلدان بحصیلت وهم از پیشوایی زنند و بوالهوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند
در آنوقت از نشانهای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد
را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتایی کند از دام هوس بیرون جهد
قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید بمنزله تحقیق میرساند و رجوع بحکایت

بدان جهت است که بالا گفت قوله تا نه پنداری که شیر پادشاه تا فرد یابد بدایه مادر یعنی جدا جدا لی
که شیر معرفت را مادر روح در کام آمیخت و سرش بدایه نفس نی فرد نباید با سر از حکمت قرآنی آشنا
گردید و اپیروی او نافع نیز مرتبه کمال رسید قوله این نشانها بلاغ آمد مبین یعنی دست
مخبر ایمن گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجات است این نشانها در ان آیات
بینات محکمه یافته می شود قوله زان پیمبر گفت قد کل لسان فی الاحادیث من عرف الله کل لسانه لان
النهایة هو الرجوع الی البدایة در حدیث که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد و نیز در حدیث
من عرف الله طال لسانه پس تا ... چنین این باشد من عرف الله کل لسانه و عرف الله
طال لسانه فتنه قوله ... ولهذا گفته اند ... که از برای مباهات
با او ... طیب ... کرده شود و آن ... قوله ...
چون حیات ... راجع بجانب کفر در حکایت هندو که
با یار خود جنگ ... راست هر که عیب کنی از ... که آن عیب
منسوب با و است از عالم امکان ... گفته و از ... منسوب و عیب
از مخلوق حق است ... منسوب گردد ... باشد قوله چون شکسته ...
از ... و انکسار اختیار کند ... اولی
آنکه عیب خود بر خود ... کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لاتخافوا از خدا ... یعنی
حکم لاتخافوا ... برای ... ایشان پس ... باشد ... حکم لاتخافوا در حق
خود ... قوله تا ... خدا ...
... لاهم یحزنون ... الهی کوفتن
لاف باشد ... خوف زیاده گردد ... این مکر
که مبتلا شدن ... حیات ... در قسم کردن غزان
باشد قوله ... السابقون السابقون ... قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون
السابقون و بیان حال ... و ناشکری ... گفت از عیب و گناه ...
... قوله ... واقع شد ...
... الماهدون ... قال الله تعالی ... الماهدون ... بندگان ...
... قوله این که ... از ... آب ... که ...

رابطه ابیات سرخی و چند سرخی دیگر که بشنیدی خواهد آمد با ما قبل در غایت ظهور است **قوله** در درون از حیات طیبه است

قال عز اسمه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة **قوله** بر تو می خندد مبین او بر جنابت

حاصل می خندد و پری که مست حق است در **قصه جوحی و آن کودک الخ قوله** نی در دو بهر صید ماهی شیخ

هیچ نام و آبگینه تا بدان را جام میگویند **قوله** گر بنودی او مسبح بطن نون ای ماهی که حبس و

زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون

قوله کنک رفتی کودکی را یافت فرد کنک با کاف تازی مضموم قوی هیکل **قوله** من اگر هم مخنث دان

مرا هول بضم اول قامت باشد **قوله** صورت مردان تو بنی اینچنین خطاب است بمخنث یعنی صورت مردان داشتن

و انه معنی اینها بی نصیب بودن و مصرع ثانی تمثیل این مصرع **قوله** تو چنین عریان پیاده در لغوب ای رنجوری

و درماندگی **قوله** بود زین حیله های مرده ریگ ای وا مانده **در کرامات ابراهیم ادهم قدس**

سره بر لب دریا قوله بد بود القوا علی وجه ابی اشارة بآیه اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی

یأت بصیرا **قوله** همچنین گفت احمد در غطات بکسر اول جمع غطه یعنی بند و غطات هم میتوان خواند یعنی

در پرده گفت تا در صورت منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود **قوله** هیچ حس در پیکار بگر پیوسته اند

چون گفت که روشنی دیده بتو حاصل شود اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات

دیگر جواب است سوال او را **و در آغاز منور شدن حواس عارف بغیب بین قوله** در چرانه

اخرج المرعی چران که قال الله تعالی والذی اخرج المرعی خدای که بر وی یاند چیزی را که چارپایان

چرند **قوله** لی حقیقة زبان و لی مجاز ای حقیقی که نتیجه وهم قیاس است و نیز انرا حقیقة گمان کرد

ند آن حقیقت که اصل همه حقائق است **قوله** زانکه موقوف است تا او ان شود یعنی عقل از جنس

روح وحی شود **قوله** نفس موسی نیست الا لقمه ریز ای لقمه ریزا **قوله** لفظ چون ذکر است و معنی

طائر است بیت حاصل ابیات آنکه جسم جوی و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و ترا

جویان آب از آن محسوس نمیگردد که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند علوم

در وست که مغز آن در گلستان غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه

آب باندازه می آید قشرها و خاشاکها مرئی میگردد و چون بحر رود آمد و صورت جوی و صور خاشاک

حرف و صورت مراد بیان کنند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض

خاشاک وهم در دل عارفان مجال ایستادن ندارد و درین داستان دل عارف را بدریا تشبیه و

تا شاید بقول خود میرساند که در جنب وجود دریا جبان عموم پایدار نباشد **قوله** بحر قلزم را بمردی با چشم

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیات ذات او را ضرر نکند اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنبا چون محبت حق تعالی مقتضی بعفو باشد اضرار هر ذنب که موجب اضرار است از و منتفی
گردد قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست یعنی ظاهر ایمان نفی ماسوی و اثبات واجب تعالی حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فنا الفنا تحقیق نیابد و از ینجا امر ما عرفناک حق معرفتک را و باب سیف را ...
که نشناختیم ترا یعنی شناخت ترا از تو بود نه از ما بدین از میان رفت سر عرفت ربی بربی آشکار شد تشکیک
که این مقام فوق ایمان ظاهر است و صاحب این مقام از لوث بشریت طاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت
گفت لا صباح عندی و لا مساء انما الصباح و المساء لمن تقید بالصفة و انا لا صفة لی اگر از صباح و
مساء ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت بیک معنی خواهد بود و هست بیان قشر ایمان و لب
آن کما نطق به لسان اهل الصواب قوله این فنا ها پرده آن وجه گشت یعنی از فنا ها تعینات کونیه و جهته
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است یعنی بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ یعنی از شیخ مراد حقیقة ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود و همچنین هر کامل که نائب پیغمبر است و بمعنی
تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا ایکافر میگفت باید غافل را و از غافل منکر مراد است که گوید اینها لاف و گزاف است
و وصول بمرتبه فنا یعنی چه و حقیقة ایمان چه یعنی چون اصل افکار از غفلات خیزد منکر را غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی یعنی مقوله مرید شیخ خطاب بطالب است
قوله عیب ها از رشک پیران غیب شد یعنی هر چه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند قوله
حیث ما کنتم فولوا وجوهکم یعنی قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر جا که باشید در بحر و بر در وقت
او را نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه قوله می بگویند اندرون گفتار نیست یعنی طریق گرفتن
گفتار بیان میفرمایند بر سبیل که بدون نماز جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان معزور شود و پندارد که او را بد ندانند ناگاه بدست و پایش بند نهند هر که از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی نمیگیرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگیرم ورا
حق تعالی میفرماید که یک نشان رد اعمال او اینست که در مجازات آن یک ذره ذوق جان باو عطا نفرمودیم

یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه قوله آن خبیث
از شیخ می لائید ژاژ یعنی لائیدن گفتن هرزه هرزه گوئی قوله گر تا باشد بیشه بیشم کاژ یعنی کاف عربی و ثاء
مثلثه چوبی قوله گفت شیخا مر ترا هم هست عیب ای بشنفت در تنگی قوله جام می هستی شیخ است ای فلید

ای بیهوده و لاده قوله در ضرورت هست مردار پاک یعنی کما قال عز و جل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر

وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میته و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی ورای نام خدا یعنی بر وی تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطرار یابد یعنی بیهوشی گرسنگی بر و غالب
شده باشد واگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست بر و بشرط که بعجز و اضطرار بخورد و به بغی و عنا دیکی حد او
دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال تخصیص بنده خدا احتراز است از بنده هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال شود
در گفتن عائشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان مؤید آن معنی است
که گفت قوله کرده حی را تو مبدل از حدث چنانچه زمین پاک به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر بود قال النبی
صلی الله علیه وسلم جعلت لی الارض مسجدا و طهورا قوله گو بدل گشت و بدل شد کار او یعنی از اوصاف
بشریت تبدیل یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بر ظاهر فعل او نباید کرد قوله ورکنی با او مری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرد و رسوا شد قوله گر بود تریاق لافی نه ابتدا بود تریاق لافی یا زهر کشنده
باشد بلان و لان کوهی است از مضافات اوزربایجان پازهر آنجا بهتر باشد از دیگر پازهر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش در او ضمیر او راجع بجانب نصیحت گر است که مخالفت طبع تو نمیگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که با نصیحت گر هر چند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بهمواری در دلت جا نماید و ترا از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد قوله زانکه خوی بد بگشتست استوار این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زر مس
نداند من مسم یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود و دل تا وقتیکه شاه نشود یعنی تا زمانیکه
جمیع حواس و خوارج را مثل لشکر و سپاه مطیع و منقاد خود نسازد افلاس و بیخبری خود را که پیش از وصول
بمرتبه شاهی داشته باز نشناسد قوله متهم کم کن نداوی شاه را چنانچه درویش را بدزدی متهم گردانید
قوله ساخته اند رخت مردی پشتی یعنی بسته رخت شخصی را تکیه خود کرده بود قوله جمله بجستند و او را
هم بنود فاعل لفظ بنود مردی که رخت او را در پشت خود ساخته بود حاصل آنکه آن فقیر خفته را نیز
بنود تا بجویند قوله نفس سوفسطائی آمد میزنش سوفسطائی را که منکر حقائق اشیا است الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون بزنند گویند که چرا میزنید گویند اگر این زدن حقیقة خوب ثابت شد والا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قوله چون مقیم چشم باشی روز و شب یعنی مقیم چشم مردمک
چشم مراد است قوله من ز صد یک گویم و آنهم چو مو ای باریک و دقیق قوله صوفیان کردند پیش شیخ حیف
ای انبوه قوله آن غرونی با خضر آمد شقاق یعنی با سرشتن مخالفت و یعنی گمراهی نیز آمده قوله گوید ست سوی

طهارت رو بیار ۔ یعنی همان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند در عذر گفتن فقیر با آن شیخ
قوله عذر بد با آن غرامت کرد جفت ۔ غرامت بازخواست قوله گشت مشکلهاش حل و افزون زیاد ۔
لفظ افزون زیاد مصرع ثانی مقارنت دارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح داد ۔ و پیش از آنکه در سیاه شیخ
گنجد و حفظ آن نماید قوله من بپا لصد در نیابم در نحول ۔ بضمتین گداختن و لاغر شدن قوله گفت لو کان
له البحر مداد ۔ ما قال عز و جل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم ۔ اشارة بآیة و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام ۔ قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تنام عینای
ولا ینام قلبی بالا گفت که پیش غراب حرفت صاحب معنی لاف نماید درین داستان اثبات آن میکند که گوید
او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال است و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من ۔ این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نباید حاصل آنکه دعوی حبیب
در دمرد ر آشنا سه نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان ۔ تمثیل ثانی کما یقول انا اعلم
بلسان العرب قوله یا نویسد کاتبی بر کاغذی ۔ تمثیل ثالث قوله یا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چه حکمت نشان مومن بود ۔ یعنی حکمت را که مومن گم کرده از هر کس که نشان آن یابد
از و قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را پیش او باید نقط ۔ هر که نشان حکمت شناسا بود و در ذات
بیان کننده حکمت ذات خود را معاینه کند و در ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله از منادی
حق شنید انی قریب ۔ قال الله تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من با معامله من ایشان در وقت دعا اش نزدیکم معلم و اجابت قوله خوش لباب
کرده باشند پوست را ۔ یعنی از درون صورت اجمال معنی که آن یکی پوست و آن دگر مغز است مشاهد کنند
قوله از حکایت کبر معنی ای زبون ۔ جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان ما و شما نیست و هم بالعرض نه ظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد پس تو شیخ را
ایراد تمثیلات صحیح باشد قوله تو چنین بر نقش او چسپیده ۔ یعنی شتین جیه لفظ نقش است ۔ جمع چسپیده
قوله تا همی گفت آن کلیله بی زبان ۔ یعنی افسانهای حکایات که در کلیله و دمنه نوشته یافت هم از برای
تمهید مبانی و توضیح معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن را ادراک کرد
کنم آن هر دو شغال صورت و سخن یکدیگر را عالم بودند صاحب کتاب با کلیله و دمنه بی نطق اشاره آنها را
چگونه فهم کرد و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موالفت دا

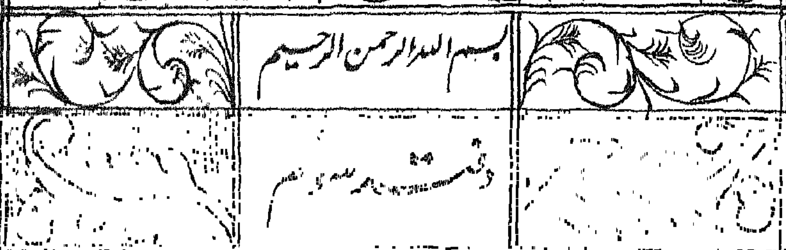
یا مثل آنکه از عکس باده قبل ترسناک شد مقصود او ازین حکایات چیز دیگر است قوله این کلیله و دمنه جمله
افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست ازان در میان آمده که دانایان حکایت
آنرا هم گوش میکنند ولی بمقصد میبرند و گرنه با زاغ بکلک را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیحه بران کتاب نتوان قیاس نمود قوله گرچه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال قوله زید و عمرو از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و ساز
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقها اعتراض میکنند که بیگناه چرا زید زد عمرو را قوله گفت زد
ناجا و لاغی بر کشود و بطبع نادان چون نقش معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حرف
داد بر عمرو ثابت شد لهذا ضرب بیگناه گشت قوله چشم کوران را عثار سنگ الخ یعنی العثار بسر در آمدن
یعنی کوریا نزا با سنگ در آید و بسر در آیند قوله آن یکی را نام شاید صد هزار یعنی پس اختلاف صفاتست و
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست ازان که افعال و حجاب صفات اوست و صفات او حجاب ذات
او و در حقیقت همه یکی ان هذا لشی عجاب ه مقصود کائنات جز یک ذات بیش نیست یعنی او را بهر لقب که بخوانی
بخوان که هست قوله هرکه جوید نام گر صاحب ثقه است یعنی اگر سخن نشین ارباب کمال هم باشند تا در بند نام اند
ناتمام در منازعت چهار کس جهت انگور که هر یکی نام دیگر دارد بمناسبت آنکه اشتغال هم
تفرقه آرد این حکایت آورده قوله چونکه بسیار اند دل را بد عمل یعنی ای عزیز من اگر دل بسیار اند
و اگر گنده من شتا و نه نکنند یکباره هم خاصیت چهار درم پیدا میکنند از روی هر چهار کس بعمل آید قوله
پس ریای شیخ به ز اخلاص ما که گرمی شیخ مانند دوشاب خاصیتی در ریای او مثل تیغ عاریتی و مقلد چون
سرکه سرد و اخلاص او چون گرمی سرکه ناپدیدار و بیاشتی دارد قوله قول ان من امة را یاد گیر
قال عزوجل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر ای یس بحکم این آیة بیتر خوشند
چنیان خرمن محمدی و ارادت گزینان بر طریقه احمدی باشید که بمیامن برکات ایشان علیهم السلام
را از رب دولی ربانی حاصل آید و باتحاد معنوی راه کشاده شود و برخاستن مخالفت و عداوت
از میان نصاری قوله دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت یعنی اوس بفتح اول و سکون ثانی
قبیله و خزرج باول مفتوح [illegible] نام قبیله از عرب قوله و هم
و هم المومنون اخوة بدند یعنی اول بمقام اخوة مرتقی شده [illegible] انما المومنون اخوة متجلی گشته
بعد ازان بمنزل اتحاد رسیده و بند دوئی و تعدد شکسته و نفی ثوابت کثرت پرداختند یا همه نفس
واحد گردیدند قوله پس در انگوری همی درند پوست یعنی انگور چون پخته شود و بکمال رسد پوستش

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت دانسته قرار داده زیرا که مشعر است
بزوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا نفی خود نکنی تا بمرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه با این فکر افتاده که
دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اثنینیت نباشد کما لا قوله دوست دشمن گردد
آن هم دوست * هیچ یک با خویش جنگی در نبست * یعنی هیچ یکی بجهاد نفس قیام ننمود و جنگ با چون تمام
نکرد با معنی وحدت صرف بروی منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما * چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان ایشان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله از دوربینی کور دارد مر دما * از دوربینی غفلت از قرب الٰهی
مراد داشته قوله همچو مرغی کو گشاید بند دام * حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره گشائی دام کنند تا این هنر را یاد کرده اما از شکنجه دام رهائی
نکنند و رهائی نجوید قوله دان کمین گاه عوارض را نبست * ای رخنهای غرور چون اثنیا را مسدود نتوانست
کرد قوله فنقبوا فیها ببین هل من محیص * قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص * بسا گروهان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ بود مر ایشان
را گریزگاهی از قضا یعنی که حکم افنا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان لسین
معنوی * بمعنی کل که مرا و ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فولوا وجهکم نحوه هذا الذی لم ینهکم * هر جا که
باشید شما در بر و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیریست که نهی نمیکند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صداست * ای چند شعر مشتمل بر ذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسلک نظم در آورده اند الحق منطق الطیر سلیمانیست لهذا میفرمایند که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر کرده ان افضل الدین خاقانی لزدهم بالا یلزم التزام کرده و بعضی طیور را کان آنها بیان نموده
و افاضل و جمهور و از منه را در امتحان آن اتفاق دارند در جنب این منطق الطیر صدائی بیش نباشد
مشهور است که شیخ جار الله در اوان رجوع آنکه کشاف را بر حجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
در بعضی از آن بنظر در آورده و نحو دانست من العلماء اهل تفسیر گویند صاحب کشاف مبرین مباهات میکرد
امام مرا من العلما خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از برای مدح
باشند نه قدح قوله بی آن مرغی که بانگش مطربیست * یعنی سیر و طیرکی که آواز او طرب بخشنده است

حد و جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی و لا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد باریافتگان بساط قرب الهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت جولان نمایند **قوله** همچو گر قطب مساحت میشوی * یعنی مدار مساحت مرکز ست حاصل این داستان آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه وارد ست و در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و انهمه عالم محصور ست در دو عالم که خلق و امر است کما قال الله سبحانه الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارتست از انچه محسوس شود بحواس ظاهر و عالم امر عظائم اولیاست چون روح و عقل که بیواسطه ماده مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهادت و غیب و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سائر موجودات و خلق جدید و هزار سال در بحر حقیقت مانند بط غوطه خوار بود چون بعد از تسویه بدن بقید جسم در آمده براه تاثیر و سلوک پیش نگیرد آرام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل واصل شود بعد از ان از قلب و صفات او در گذشته بمعرفت قلب در یابد و از مرحله سر چون بگذرد بعالم ارواح واصل شود و از طی بادیه ارواح سر روح بر و منکشف گردد و از ین انکشاف مشاهده آثار خفی نماید پس شواهد روح خفی جلوه کند و از انجا بقرب ساحل بحر حقیقت پی برد و انمقام بسطوت تجلی جمال از انانیت فانی گردد و در بحر هویت مستغرق شود و به بقای حق باقی ماند و معنی کنت له سمعا و بصرا و لسانا و مدارا در وی بتحقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال گویا گردد ع با من بودی منت نمیدانستم * با من بودی منت نمیدانستم * رفتم چو من از میان ترا دانستم * تا من بودی منت نمیدانستم

تمام شد دفتر دوم





قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روی ارادت بیا که دفتر سوم منظوم شده این
سوم دفتر که سنت شد سه بار اشارة بقول مشهور است که ما من شیء فثنی الا وثلث وسنت
تثلیث آنست که یکبار شستن بجهت صحت صلوة حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
وتثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفی و سائر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضا
مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضا مرتین فقال هذا وضوء من یضاعف
الله له الاجر مرتین ثم توضا ثلثا فقال هذا وضوئی ووضوء الانبیاء من قبلی قوله قوتت از قوت خود میزهد
ظاهراً شیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب
مولوی تحریص میفرمایند جناب شیخ را بالتفات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کو روشن بود
این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و
روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شان را هم ز نور اسرشته اند ه باعتبار قوت
روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از قید
بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته ه این فراغت از جهان منبسط از
جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا در نشأة
وصف وحدت بران غالب است قوله تخت تنگ آمده اندر خلق خلق لهذا همه کس باید تحقیق

از فهم اینہ وحدت نتوانند نوشید **قوله** حلق بخشد سنگ را حلوای تو یعنی انسان کامل که تجلی ربوبیت را بر آئینه جان
او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند
قوله حلق بخشی کار یزدانست و بس یعنی حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول
افاضه معنویه تا انعکاس صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت **قوله** این کهی بخشد که اجلالی شوی
ای و مراد ق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آئی **قوله** جمله عالم
آکل و ماکول دان و باقیان را مقبل و مقبول دان یعنی منسوبان کون و فساد را آکل و ماکول لقب
باشد و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند آکل آنانکه بقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
و قبول کنندگان فیض مقبول **قوله** پس کریم آنست کو خود را دهد عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
مستحق بقاست یا آنکه از آب حیوان نصیبه بر دارد و از بادیه فنا عبور کرده بسر چشمه بقا رسد **قوله**
باقیات الصالحات آمد کریم بقال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
فرموده اند بانکه مراد از آب حیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرماید
که هرکس از این آب حیوان خورد بقا را در پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات
صفات ذات او بود و در بیت آینده توجه آن میکند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از آن رو گفتم
که اگر اشخاص بقا هزار تن باشند چون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص بیش نباشند
زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة **قوله** اکل ماکول
را حلقه هست و فنای یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقهر است غالب و مغلوب را عقل هست و رای
از فنا و مغلوبیه یعنی مقبل و مقبول مراد هست که در مقابل اکل و ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی
عمل بکار است و فنای آنها را ای صاحب چنانچه جای دیگر میفرمایند **قوله** جانور فربه شود از نای نوش آدمی
فربه شود از راه گوش که خلق بخشد او و عطای عارم را ای عطای موسی را **قوله** شرط تبدیل مزاج
آمد بدان ای شرط یافتن رزق بکر تبدیل اخلاق ذمیمه هست با خلاق کریمه **قوله** پس حیات ماست
موقوف فطام یکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن **قوله** چون جنین بد آدمی خون بد غذا خون پلید است
و خون غذا جنین شد و جزو او گشت حکم بر نجاست او نیست و پس گویا جنین از خون بخشش پاکی
برد است همچنین مومن که از مردار دنیا مقدار ضرورت خود پاکی برد **در قصه خورندگان**
پیل بچگان از حرص این حکایت بمناسبت آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند
تا ترک این مردار گیرند و انها نشوید تا هلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند بهمین طریق بطار محمله

نوزاده و ناکس قوله غایتی مبا پس از نقصان شان یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظرها از راه نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرونگذارد قوله پشت دارجمله عشها و امن ای نشینان و نگاهبانان یعنی برگذر ای در راه حق خط یعنی کشیده گذر کن و آب نگاهدار قوله لیک از اشتر نه بند و خیز پشم یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بند قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص انس یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل رقص هست خرس باشد که خرس مقصودی از ان رقص نیابد قوله بر گشاده گوش محمد در سخن یعنی گوش سر بر بستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که هر سخن در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین ورحمة للذین آمنوا منکم والذین یؤذون رسول الله لهم عذاب الیم یعنی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را و میگویند که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد از ان بیائیم نزد او و سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و فساد و تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات ایشان و رحمت است مر آن کسانرا که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما و انا نیست صدق و کذب شما میداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد دبقیه قصه خورندگان فیل بچه قوله لحم بندگان حق خوری یعنی مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میته قوله وای آن افسوس پس سوی کبر یعنی نادانیست آنکسی که توفیق آید از غیبت و چنین حیات نیابد و باین گنده دم بگذرد و منکر و نکیر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان نهان ای منکر و نکیر قوله راه حیلت نیست عقل و هوش را ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن قبح عمل پنهان نتوان داشت قوله سر بسر هر ذره خامی و مرده شان مر و مرده یک معنی دارد قوله هم بصورت مینماید گه گهی یعنی در نظر بیماری که مشرف باشد بموت گاه عزرائیل ممثل هم بیشود قوله چه خیال است اینکه هست این ارتحال مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد منکوس سرنگون قوله هر [illegible] جزو جانب را یعنی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات [illegible] قوله

بیشمار دمید ه دم ببی توقف ه ای بلا توقف قوله پس بهر جای هر دم را عوض ه از حسنات اعمال و طاعات
قوله نی بنگ است و نه چوب و نی بسد ه بضم اول و فتح ثانی ه هم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او
کمنی دفن منی ه از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله زنده اکنون
زنده اطلس پوشش را ه ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زند زنده
دیده ببین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند
همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین سخن ه ای جواب منکر نکیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند بازگشتن بحکایت فیل قوله میدرانید و نبود شان زان شکوه ه عبد اللطیف
اینجا شکوه بمعنی هیبت نوشته اما بمعنی مذکور وا گذاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکوهی در نظر فیل
نبود قوله هر هوا انداخت هر یک را گذاف ه عبد اللطیف گذاف را درین مقام بمعنی بیحد و نهایت نوشته لیکن
بمعنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاهداشتن اولی مینماید یعنی بیهوده و با هوا می انداخت بایستی پاره پاره
کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین ه ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قوله زانکه مال از زور آید در یمین ه یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
کیفر کشد ه کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه مخوری ای باده خوار ه پاره
در فرس ثوب را گویند قوله هم برآرد خصم پیل از تو دمار ه اینجا خصم بمعنی خداوند است و دمار بفتح اول
دود و دخان باشد قوله پس دعاها رد شود از بوی آن ه ای گیر د چشم بیان و نگه خطای محبان الخ سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح لحن غلط و خطا در کلام هست بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ
قوله اینهمه الله گوئی از عتو ه بضم اول و ثانی از حد در گذشتن قوله خواندن بیدرد از افسردگیست ه و فهم
و عمل مقدر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن دردمند تا خواندن خودپسند فرقهاست چنانچه میفرمایند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست ه تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگرچه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد
اسیر است در دست رهزن و رهزن او همان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه دارد
اما نه جذبه حق قوله چون سگ کهفی که از مردار است ه تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کو را نام نیست ه یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشند که آنها را کسی بنام نداند و نشناسد قوله جز حرم کن از خود و کین رهات

کیاست برای احتیاط و پرهیز کن از لقمه شبه ناک که مهلک است **قوله** جوز پوسیده است گفتار دخل برای
اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضائع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند **قوله** شرع شرع
از مغز غفلت را بر ده شرع شرع صدای زیر شمردن **قوله** تا نگردد گنج زان دانه ملق بفتح میم و لام نرمی
کردن و نمایش که آن نرمی دانه فریب است **حکایت فریفتن روستائی الخ** **قوله** لقمه جسته
لقمه باری شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر برآورده مثل
اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرد و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان
عن یمین و شمال بدر سنتی بود هزار لا و سبا ابن یشجب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان
علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ و راست **تتمه این قصه و بدو استان**
جمع شدن اهل آفت بر در صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت الخ **قوله** بیوفائی
چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته **قوله** گفت من اوفی بعهد
غیرنا قال جل سبحانه ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده تر
بعهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده روا ندارد پس شادمان باشند بتجرید و فروختن خود
بآنکه مبالغت گردید بآن **ه** لفظ مراعرض هنا عن ذکرنا بدیم ما کسی را که یکسو شود در دنیا از یاد
عیسی تنگ و حشر کنیم روز قیامت کور کما قال فی محکم کتابه ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی **قوله** قبض دل قبض عمی شد لاجرم برای قبض تو مثل قرض طبیبت در ذات
که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نمیجوئی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و مبانی آن ظهور میکند
و ترا چاره هیچ میسازد و باقی اهل سبا **قوله** بس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار
ما دوری افگن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند برین دعاها
بر نفس خود و ما آن و به را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را افسانه از ایشان بتعجب باز گویند که
که از آبادانی بصحرا میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند
قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکره طلب میکند در گرما سرما را پس هرگاه
آید زمستان انکار میکند آنرا **قوله** فهو لا یرضی بحال ابدا لا بضیق لا بعیش رغد پس انسان
راضی نمیشود بهیچ حال همیشه به تنگی و نه بزندگانی فراخ **قوله** قتل الانسان ما اکفره بکما قال الله
انکه به لعنت کرده شده باد آدمی که کافرترین خلق است او هرگاه [illegible] است سرما انکار کند آنرا

کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در آیة مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی
و حضرت او را نفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و در اندک وقتی شیر سر او برکند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد قوله اقتلوا انفسکم گفت آن سنی + از سنی حق تعالی مراد داشته زیراکه
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم این آیة در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکه گوساله نپرستیده اند باشید کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شمارا از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد انکم عبدة عجل بصحرا رفتند و بزانو درآمده سرها پیش
افگندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیرها کشیده بیامد و از اول روز تا وقت استواء تا هفتاد هزار ان
ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید توبه شما پذیرفت در لطایف
قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امة قتل نفس است در نهانخانه
بریاضات و این قتل بقطع آرزوها مراد باشد قوله جامه سه پهلوست هر چون کش تهی + نفس را جامه سه پهلو
خواند و جامه سه پهلو بهر پهلو بگردانید سخنها قوله یکران فارس چرا گیر ندکرد + یکران اینجا یعنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت راشعانت دود + گرد + یعنی قهر الهی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راه استعانت مسدود
کرد تا از هیچکس یاری نرسد قوله هیزم ناریم و ان عارتی چنانچه بوجهل گفت اخترت النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادر زاده نشست نابرادر نار را اختیار کردم بر عار قوله خنشی
بد جاهلیت در دماغ + یعنی سودای جاهلیت که در دماغ داشتند مقصود ران آنرا حمیت می پنداشتند کما قال
عز وجل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة قوله بانگ شومی بر دمن شان کرد زاغ + دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاغ مردارخوار بود جسم ناپاک آنها را
بیابانک شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت سه پیش او گوساله بریان آوری + حاصل آنکه تا
اهتمام درشان غذای نفوس و ابدانست و غذاء دل لقاء جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
خامش دم مزن + چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایة تنگدلی بسیار
از جبرئیل که کی خواهد هلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است لوط گفت صبح بسیار وقت است
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکیست در داستان رجوع بحکایت خواجه قوله
هم ازینجا کودکان نشو و رسیدند + نام کوهی است سه جمع را گردید باطل بی و ننگها + اشارة میکند بآیه

وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا اِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللهُ

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی الله علیه و آله و سلم را انجا که با خواجه عالم در جمع بودند در
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوة
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله ارزان تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قد
قصص نحو فصیح بالیماند ثم علیهم نبیا قائما بتحقیق بدوان شدید سوی گندم در حالی که سرگشته آید از خواهش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را استاده دعوت باز بطان را از آب بصحرا قوله چونکه بینی حکم یزدان در کشا
ای در را ابند بر حکم قوله چون خلقنا کم شنیدی من تراب اشارة بکلمه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نور و شتاب برای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام الهی رو نگردانی
قوله گرد خاکی و منش افراشتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک از این ترا فرشته اند
کما قیل بیت ۵ هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد قوله جمله
دیگر تو خاکی پیشه گیر منصوب است بخاک افتاده کیست ۵ افتادگی بر آر دانه خاک دانه را +
گردن کشی بخاک نشاند نشانه را قوله از تو افتاد جرس گردون هزبر برای اهل نعمتها از بالا بپامن می آید
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله پس صفات
آدمی شد آن جماد یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چرا که از حیز انتفاع ساقط بود و حیات خبریت آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان در طی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله کز جهان زنده اول آمدیم باز از
پستی سوی بالا شدیم ۵ چون قضا آهنگ نارنجات کرد رنا رنجات سحر را قوله خون او را هیچ تربیع بخت
تربیع باصطلاح منجم آنست که دو کوکب در برج چهارم منزل کند در این حال منجم گوید که میان این دو
ستاره دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود قوله هیچ ... بر رست از وی
رها چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خسر الدنیا و الآخرة گشتند قصه اهل ضروان و حیلت
کردن انجم نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انا بلوناهم کما بلونا اصحاب
بدرستی آزمودیم اهل مکه را بقحط بقلد و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اهل باغ ضروان از زوال میوه ۵
بوستانی بود و فرسنگی صنعا که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشورت
کردند که حصاد مزارع و قطاف اعناب در سایالی بتقدیر سانند که فقرا و مساکین آگاه نشوند نصیب از آن

انصاب بالیشان بنا بید داد حق تعالی بقدرت خویش خسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله باکل انداییده اسکالیده کل به دست کاهی میکند پنهان ز دل به اندوه اندائیدن کاهل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده کل چه اندیشه تواند کرد دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرد
ترا موافق است بمدلول آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق چه در راستی که
در اگفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعین رخدا به من یعاین
این مثواه عندا چگونه غافل باشد از کسی که بود در رفتن فراخ کسی که بیند کجاست جای او فرد الیس ظعین
بر وزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله اینما قد هبطا و صعدا قد تولاه و احصی عددا هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو با ما ای روی
همراه با دولی گویند و بهمین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به روی روان شدن
قبله خواجه الخ قوله عجلوا اصحابنا کی تربحوا شتابی کنید ای اصحاب با ناسود بردارید قوله
من رباح الله کونوا رابحین ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقل است مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود دنیا باشید سود کننده بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله افرحوا هونا بما آتیتکم کل آنت مشغل الهیکم شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینه مشغول سازند از خدا باز میگردانند شما را بسوی لهو قوله عج الی القلب و
سر بالله بدار ای اقامت کن بجانب اله سیر کن ای کاردان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو دارت و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن از شهر
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی پردگی هم عفیفه باشد قوله هر که
روستایی باشد اندر روستا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوما تحمق شهرا و من سکن
فی القری شهرا تحمق دهرا رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بر خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا و تغنموا مسافرت کنید صحت یابید و غنیمت شوید در
سفر حرکت بسیار است قوله قد بدا نجم او کرد غروب سیر و یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
روشنی سیر و آن نه شد که ما استثنا لیس در مصرع اول لفظ غور نام خورشید باشد و در مصرع ثانی

روشنی واین لفظ در زبان بهشت معنی آمده قوله زین سپس بوستان تو آب از آسمان یعنی روی بعالم
علوی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چرا که وجود خلق بمنزله ناوه ان است
و ناوه وان آب از خم و انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانچه بمعنی کان
زر و نقره و امثال آن آمده بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر نفس معدن
دنبه تصور کرده ای محل استیفاء لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما بسیم
گرگ را طمع گوسفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه
و عیال خواجه ده روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
بدانسو می رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله اگر شیران
مر سگانش را غلام ـ گفت امکان نیست خامش والسلام ـ یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت
که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق
حاصل توانند کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و ضمیر مجنون و
فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بوالفضول را خطاب کرده میگوید که در تحقیقا گفتار
فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که رمز عاشق هیچ عاقل در نیابد قوله صورت خود را شکستی سوختی
صورت گل را شکست آموختی ـ شکستن صورت بشریت خود را مقدم کرد بر بت شکنی صورتی زیرا که این
بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین معنی محال و در صورت لفظ
گل مراد مصرع ثانی بکاف عجمی مکسور باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین
باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید
معنی شود قوله سغبه صورت شد آن خواجه سلیم ـ زیرا که دهقان را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد
که بصورت انسان و بمعنی شیطانست قوله ده انداز را با دام لیکن شد پدید ـ ای محکم و استوار غائب
غوص است لی جود آن عطا ای خطاهای که حساب کرده و دانه دره ام ریخته قوله گر نشاد و بهاست
آگاهست کنم ـ ای شاد و بهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود ـ قال الله تعالی علم القرآن خدا
بسیار بخشش بیاموخت قرآن مر حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم ـ قال الله تعالی الذی علم بالقلم
علم الانسان مالم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم تا حاصل کند بسبب خط علوم
و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم وجود ها او نوشته اند در داستان رسیدن
خواجه و قومش بده قوله میکند جد اللئیم واتی ـ ای بعد از ین و آن چنین و چنان [illegible]

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه ۔ اشارة بآیة یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ۔ اشارة بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ۔ یعنی صاحبدلان
را که صفت روحانیست آنها جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند روشنائی چراغ معدوم
نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ۔ بفتح شین وغین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بر وی
مسلط چون شود ۔ یعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بر وی قوله ناگهان تمثال گرگ
هست بکسر اول وسکون ثانی رها شد قوله خویشتن را عارف و واله کنی ۔ چون سخن خواجه و روستائی
با نیجا رسید انتقال فرموده بطعن مدعیان بی حقیقت که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست هیچی را طلاق و بیع نیست ۔ مجتهدای مدعیان اکثر بار درین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه و روستائی
تو تر میکنند که هرگاه که مست باده غیبی را خدا وندی معذور داشته و صلاح و بیع او را صحیح بفرموده مست
شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بی دست و پا ۔ یعنی هستی او بمنزله
مرکب او بوده از آن مرکب افتاده و او را از خواب نیستی بی دست و پا شد قوله بار که نهد در جهان خر کره را
درس که دهد پارسی بومره را ۔ بومرد کنیت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرده و حاصل
معنی آنکه چنانچه مست دیگی و اعرج و اعمی را تکلیف جائز نیست و خر کره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم نمیکنند
همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحانت کرد غیرت امتحان ۔ یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ۔ یعنی رجوع بجزئیات امور دنیوی
که یکی از انجمله شناخت گو رخر بود و دعوی ترا باطل کرد و آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید
قوله که ببر این را بغلطاق فراخ ۔ بغلطاق فراخ بغلطاق بفتح اول و ثانی وسکون ثالث کلاه دستار
و جامه و برگستوان و آنرا بغلطان و بجداق بضم اول وسکون ثانی نیز گویند قوله ز امتحان پیدا شود
او راد و شاخ ۔ کنایه از وقوف و عدم وقوف است قوله بد رگی و بنبلی و حوض و آز ۔ بنبل با اول مفتوح
کاهل است قوله خون از کو خون ما را خورده ۔ مقوله خواجه است با روستائی میگوید که خود روی تو آنچه
شراب نیست از خون ماست ما را این روز انداخته میگوئی او که نشناسم ترا از من چه قوله لیک خوب
هست با زر شبدر ۔ بکسر شین وسکون با آفتابست قوله گر از آن می شیر گیری شیر گیر مست را
بسر گیر گویند حاصل معنی آنکه گر باده حقیقت نیم مستی داری ۔ و شیر را صید کن ۔ و پیش رو از هوش
چشم دار شیر روح فراد نشت حرب کردن مرد را فی الخ قوله که اباه الله کبد الکافرین

هلاک و نیست کرداناد خدا تعالی مکر کافرانرا قوله تنفعن الصادقین صدقهم اشارة بآیة یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر کز تحیف ای محتلم ای در پناه فلانی که تا راستی آرام بگیری ببیند
خواب پریشان قوله زانکه گریه برد و نه بی سخن یعنی گریه خاموش می آید و آن و نه باره که سیلیت
بدان چه هیچ کردی و لاف میزدی می باید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تا بحین بجار مجمله بلاکت و بجیم بجیم دیگر کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین قال الله تعالی اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون ولا هم
یذکرون آیا نمی بینند این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکمتر امتحان خود را مخر یعنی باندک امتحانی هست از خریداری خود بردار و خود را بامتحان کننده
بسیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات الهی امین مباش امین بودن بلعم باعورا الخ قوله زامتحان
آخری گشته مهین بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول منتبه شدند تا آنکه شدند در امتحان
آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو و حاره تخت گیر د مشغول ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله بین بگفتندش که طاوسان خوان ای طاوسان خانه و سرا و بعضی لفظ خان بجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بو العلا کنیت نهبق که در حماقت ضرب المثل است تفسیر ولنعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان مرنبی را در مساق ای مصاف قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول
بالضم ها چنانچه یعنی باند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا همین معنی مراد است ای منافقه
که سخت و درشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و بعضی بمعنی رفته باشد دیده شده
یعنی مسلوک و نیک کردار باشد از روی نفاق قوله و اشناسی مرد را در لحن قول اشارة بآیه و لتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انحا و از لهجه و بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را با ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریف
میکند شکسته و غیر شکسته را قوله ز عجائب های استدراج حق استدراج آنست که حق تعالی بنده را
نعمتها دهد روز بروز مراد او بر کنار شود و او غافل باشد از مکافات کما قال عز اسمه سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله [illegible] یا [illegible] بار داد
لاتکون النار [illegible] اشاره [illegible] یعنی [illegible]

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
تا بیزدان که الیه المنتهی مصرع اولی اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم و مصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا ببایدش سر نهاد یعنی سخن چون بحد ذات رسید آواره شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم یعنی آنکه سخن از غایت ادب بسجده
درآید قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله
قوله بارگیر از شهریاری بارجیست یعنی ای یار نظارگیان و تماشائیان میخواهد با عیال بارگیر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا حال گشته پشت ریش یعنی از برای دلبری شهر وی خویش قوله بارگیر از شهر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا ببینی جنبش جسم نهان یعنی اجسام که در قبور پنهان گشته
و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد یعنی عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن
خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که بجز عقل گردید بقدرة الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات بازداشته قوله چون بداند
جان تو قندیلها یعنی از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود یعنی این تاویل انما تاویل اهل اعتزال است
که کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده را بایمعنی فرود آرند لیکن سیاق آیة و لکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیکن چه اگر مسبح بودن اشیا بمعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نباید قوله حلقه کرده او چو زر کرد عریش همچنانکه بتاستان
بکنیش عریش خوبی که برای بالا رفتن انگور بر بندند و کنیش بفتح کاف بتخانه کهنه قوله چون همی خرافه
جنبانید او خرافه بخاء معجمه مکسوره و رای مشدده است بازی قوله سهل باشد خونخوری حجاج را ای حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت اندر برآید یعنی از درهای نیش بزرگ و عظیم الجثه و آخر البیت عظیم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که با مرادانی رفت آنجو بصورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق برو جمع آمده گر خدائی آب روان کن فرعون
لشکریان را وداع کرده تنها بصحرا رفت و بخدا نالید و دنیا را عوض کرده با آخرت که امارت اینجهان برگزیدم
بر آن جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات برآمد جوانی را دید که از گوشه صحرا نمودار شد پرسید از وی کیستی
گفت فریادیم از بنده سرکشی که مراست هر چه گویم فرمان بردار نیست نکند سزای او چه باشد هنوز آن
تقریر تمام نبود که [illegible] فرعون خوشحال گردیده و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
در [illegible] غرق کرد جوان [illegible] و قلم پیش آورد و گفت این حکم را بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان برد ار خواجه خود نباشد او را در رود نیل غرق کند آن جوان جاهل بود که نوشته را گرفت از پیش
فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از ان در دعوی الوهیت قایم گردد آخر کار دید آنچه دید قوله کر بکست آن اژدها از دست فقر
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله شیدگر دو ز مال و جاه صفر بدنام جرغ است و آن جانور
باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او ز اهل صلات ای صله رحم نیست اگرچه با روح هم از ذات
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده قوله لیته داری در وقار و در
وفا یعنی جفا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و تمکین قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم
این ور نه خدا یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم از ین راه است که خلق سخن مرا
نمی شنود و گر نه عزیز بر دو جهان است فرداست که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله حجت
آن اوست دان بندگانش به کما قال الله تعالی و لله العزة و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا اشاره میکند بآیه
فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة و ان یحشر الناس
ضحی الآیه مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مستوی و هموار باشد
تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میکرد خود بالای برج به قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها از جست
بر هوا و به بلندیها بر می آمد یا آنکه اژدهای بلندیهای برج را بهوا می انداخت قوله شدق او بگرفت باز
او شد عصا به شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما به خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله
اضحک الرحمی وجوه العابسین به در خنده در و باز گشتن برلنگ روهای ترش عبنا شد قوله از لنگی
شدند این قوم لنگ به مراد از قوم اهل الله اند یعنی بکذب لنگی و بیس ماندگی را به خود بسته اند بلکه از ذی
صدق قدم در دادی دنیا نهند قوله موضع معروف کی بنهند گنج به یعنی دوستان حق کم باشند چون بزرگان
وارد می شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند و دوستی حصر نیست در گمنامی میفرمایند قوله
خاطر آرد بس شکال اینجا ولیک به ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که نامور ان انبیا لفظ از گمنامی
نامور شده اند پس سعی در گمنامی باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شه رهیست به ای گوشه دل کناره هر چه کناره
ندارد و نهایت ندارد و سپر صفت لا شرقی بر بیچونی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور رهیست از نور ربانی معنا
باشد قوله وقت تحسین مثنوی الله گو به اشاره آیه ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر

منوعا لی صبر را هلوع گویند قوله عقل کلی ایمن از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را در سخن
آغشته ایم ای الی آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
اشتغال بحکایت خود را افسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و از
افسانه گشتن در ناله و فریاد تقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مرا و اوصاف
مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و باقتباس
نقاهی ذکر با نشان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را یراک حین
تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که بر میخیزی بنماز تهجد تنها و می بیند گشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نماز گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام امامت قوله
اینحکایت نیست پیش مرد کار ره ترقی میکند که گفته های ما نه افسانه هست بلکه شرح حضور یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند و درین مقام
سید عبد الفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خداست
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
دیموسیت حق کجا راه دارد در لامکان و لازمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
تعلق بزمان و مکان قوله ماضی و مستقبلش نسبت بتست چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
بیکی پدر و نسبت بدیگری پسر و یک شخص نسبت بیکی زبر و نسبت بدیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود آن شخص یک کس هست و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی بظاهر مختلف یا ذات متحد
باشند قوله نیست مثل آن مثالست این سخن فرق است میان مثل و مثال و در مثل تحقیق وصف من کل الوجوه
شرط است و در مثال شرط نیست فرستادن فرعون الخ قوله اهل رای و مشورت را پیش خوانده
کما وقع فی القرآن و قال الملا حوله ان هذا الساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تامرون
قالوا ارجه و اخاه و ابعث فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل مه مستمر
بعضی سحر در سفلیات موثر است اما سحر ایشان در کواکب علویه نیز تاثیر میکند قوله در سفرها رفته بر خمی سوار
ای جادوی را مرکب ساخته و سحر کرده آورده قوله بود نقشی و نبودی خون رومی یعنی مخترع بودند در
سحر و از خود ایجاد میکردند مثل شخص که همراه باشد با شخصی و بتبعیت او کار کند نبود قوله بوده ایشان
را همه دیده بینند ای همه کس خراب باد گرتی آنها فاش دیده بود قوله چاره جویان بنده را پیش شما
قاصد ساحران را خطاب میکند یعنی ای چاره جویان شاه مرا فرستادن من شاه جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده
را ارسال فرموده و او را ازان حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود کز این
دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی اسمانرا هلاک کنی پس خطاب
بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی زانو است یعنی چنانچه خاقانی گفته ع دل من
پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش جواب گفتن
ساحر مرده الخ قوله هست پیدا گفتی رامر تهمن ای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
تا وقت برسد قوله تا شوید آگاه ز سر کینتی یعنی کینت اینجا بمعنی مکنی که مخفی است قوله گر بمیرد خفتنش
رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا راست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد خدا حفظ کند آنرا
تسبیح کردن قرآن را الخ قوله من کتاب و معجزت را حافظم کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون قوله نام تو از ترس ترا میکند یعنی تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
همچون بود قوله آنچنان گردد ازان افزون که گفت یعنی حق تعالی انچه برسول خود گفت
از حفظ کتاب و حراست دین مبین زیاده ازان بظهور پیوست قوله هست غایب ناظرت از پنج و شش یعنی
دل بیدار غافل نمیشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات سته قوله گفت پیغمبر که خسپد چشم من اشاره بحدیث
تنام عینای و لا ینام قلبی قوله لیک کی خسپید دلم اندر الوسن الوسن خواب قوله بهر تمیز حق از باطل نکوست
مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازد ازان مسلمان
برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد جمع آمدن ساحران از مداین الخ قوله
نور موسی نقد تست ای مرد نیک یعنی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت هست از موسی نتاج
یعنی نور از نور میزاید اگرچه چراغ مبدل میشود و نور بر همان صرافت اصلی است و تند دیجری در ره اولی یا
قوله از نظرگاه است ای مغز وجود داستان برکشیدن کنعان قوله ای یکی دانش لقب داد آن
الف یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرد قوله چشم دریا دیگر است و کف دیگر انتقال کرده از گفته است
بکف دریا ای چشم دریافتن دیگر است و چشمی که بجز کف از دریا نه بیند دیگر احق از دیده کامل تا دیده ناقص و از
معرفت خواص تفاوتها است محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب قوله ما چو کشتیها
بهم بر میزنیم یعنی حرکت اجسام مشاهد میکنیم قوله آب را دیده نگر در آب آب یعنی چنانچه کشتی تن [illegible] جان
حرکت نیست هستی جانرا بخیال جانان جنبشی نه قوله که خدا افگند این رد در گمان [illegible] موجود ذات حقیقی
نبود شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابتر است [illegible] آیات [illegible] است دنیا

عاجز است از بیان قوله آنچنان که نیست در هست آمدی یعنی چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت سه در آمدم بود از خویشش خبر یه چون باز
رومم نیز چنان خواهم رفت قوله با تو روح القدس گوید بی منش یه چون حقیقة وحده لا شریک له باستمداد
فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و الیعاض الطماس پذیرد و صور متلاشی شود بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود سه نه من باشم نه تو در میان یه من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه با ندک غفلتی که ترا در خواب که رود یه یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از نشار تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو کشف نشود
قوله تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگردون
تعبیر کنند رواست و اگر دریای عمیق خوانند سزاست قوله آن تو زفتت که آن نهصد تو است یه آن
تو لی وقتی که باز آید ای تو لی موهوم معدوم شود قوله هی بیا در کشتی بابا نشین یه اشاره بآیة ونادی
نوح ابنه وکان فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الما
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم وکنعان منافق بود باید را اظهار اسلام کردی وبا کافران
متفق بودی قوله که طمع کردی که من زین دوده ام یه ای دودمان پذیرشوندگان قوله مر خدا را
خویشی و انباز نیست یه تا اندوبگریزی و متوسل بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قوله لم یلد لم
یولد است از قدم یه ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قوله نیستم والله که ما را گم
کند یه بکاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر قوله نی و می در گوش آن ادبیر شد یه ادبیر ادبار
ادبار است یعنی سخن پدر در گوش آن یه بد جا کرد قوله اندرین گفتن بدند و موج تیز یه اشارة بآیة
وحال بینهما الموج وکان من المغرقین قوله نوح گفت ای پادشاه بد بار یه اشارة بآیة ونادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
اشارة بآیة قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر نبود آنکه او شد مات تو یه ای هر که در ارادت
تو فانی شد قوله نیست چندانم که با یاران چمن یه نغم با قبل سه شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار یه که اگر خار
و اگر گل همه پروردۀ تست یه سه نه ده از تو شاد از تو حالی یه محتاج قوله متصل نه منفصل نه ای کمال یه یعنی غذا
دادن تو آن عامل را مجهول الکیفیة است نه آنرا متصل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از آنست که هر
کمالی را از تو انتها است مگر ذات او و در جنب ای کمال دیگر کمال نیست قوله تو کنجی در کنار فکرتی یه یا بابرهی از آثار تو توان
سپید قوله فی [illegible] قرین چون حلقی یه چنانچه از معلول استدلال بعلت کنند در شناخت تو این قیاسات بکنجا

قوله گاه با اطلال وگاهی با دمن ـ اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا و دمن بفتحتین دال
بشرت و صحرا قوله واسطه اطلال را به دشتی ـ اضافت واسطه بجانب اطلال بیانی است یعنی وجود اشرار
کفار و اهل انکار بسبب طوفان از میان رفع شد قوله زانکه اطلال لیسیم ـ پدید ذوات کفره را تعبیر
کرد با اطلال از جهة خرابی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم در خطاب ـ مقصود آنست که برای
اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میخواهیم قوله هوش را شاید نه ما را در صناح
گویند طاعنان قوم خود را بنوح علی نبینا و علیه السلام تشبیه میکنند بکوه نسبت که از آن صدا نیاید در هوشهای شستی
در سوراخها و خزیده باشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشیم ـ جدا نه کسی از خود نمیراند و بسوی خود میکشد
که او از وجدا شود حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده رد نمیکنیم توفیق میان این دو حدیث الخ
چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق با فر و عاشق مصنوع کافرست از صنع و مصنوع انتقال کرد
بقضا و مقتضی که این بحث مناسب است و این مسئله از اعاظم مسائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد بمشیت
و قضاء حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
ربا سوائی موکد این معنی است و بحکم حدیث دیگر ثابت گردیده که رضا بکفر کفر است درینصورت بنده چه کند اگر
بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که مولوی
میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی است مثل در بیان آنکه
حیرت الخ قوله این سوال و آنجواب است ای گزین ـ یعنی سوال ترا جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
آئینه دار ریش را به پدر و ریش سفید حواله کرد قوله خواه در مسجد به و خواهی به دیر ـ ای با اسلام و کفر تو مرا
کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بودی ـ در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
در دوازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دوستش ـ چون پوست عاشق مغز آنرا میسوزد
و نابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی است ـ یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق است
که سوزنده انبیا است باینمعنی که اوصاف بشری را میسوزاند تا در مقام طالبی برآیند و متصف بصفات مطلوب
شوند قوله نیست ممکن جز بسلطان شگرف ـ ای صاحب تمکینی که غلبهٔ حال او را متلون نتواند ساخت غالباً
اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بهیچ نسبت
نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین است چون گرد و دراز ـ یعنی زود کوتاه میشود و با نیاز
میماند و استغنا میرود و استغنا رمی نماید و نیاز نمیماند قوله جمع ضدین از نیاز افتاده بار ـ یعنی یکصورت
اجتماع دو ضد آنست که ناز و نیاز باهم جمع نمیشود و صورت دوم عجب حیرت و انتباه که این نیز از این قبیل است

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود ٭ باز رفت بر سر کور اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست
میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کور عصا را و این علم فائده چندان نبخشد زان گذشته
باشند و غرض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود ٭ یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل
صندوقی باشد که قرآن که فرمان پادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه قرآن
خواندن و حکم نشنیدن هر که بر خلاف شاه کار کند عاصی است نه مطیع است قوله گفت کوران خود صنادیقی
اند پر ٭ یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوقها پر کرده اند کنایه از آنکه خود را
جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند باسرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن
به است ٭ ای علمای قشریه ٭ از جهال اند قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار ٭ ای جهال بی حقد و حسد بهتر
از اصحاب باشند قوله گشت و لاله ٭ پیش مرد سرد ٭ از دلاله دلائل عقلی مراد است قوله جز برای یاری
تعلیم غیر ٭ ارشاد سیفر باشد ٭ با آنکه هر که بمنزل یعنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر
باز گردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند داستان عاشق شدن
معشوقی قوله من ٭ بلغار و ... در قنو ٭ بلغار در اصل بن غار است که از کثرت استعمال نون
بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذاشت چون
از ظلمات باز گشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی
ازان همانجا ماندند باهستگی شهر عظیم شد و قنو نیز نام شهری است قوله جز و مقصودم ترا آید ز من ٭ زیرا
آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی ازان دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام معشوق نه ٭ نفی کرد میگوید
که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و
و من بجای صندوق و نقش بر نقد است قوله میر احوال است بی موقوف حال ٭ یعنی آن معشوق یک لوکیا
از من شد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی نبود که موقوفست او ٭ میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی
توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتهی نیز توان گفت
برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر لیس کذلک قوله آنکه او
موقوف حالست آدمی ٭ ای از اوصاف بشریت بر نیامده و از زیاده نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستفهم
باشد یعنی آدمی نیست قوله که بآمد تلقین این اضطراب ٭ یعنی ترا با از و لفظ ما فو احتمالین است
فارسی و عربی قوله گرچه آنست نیست ... آن مراد است قوله در
باستند ... طلب ... گنج هم اگر از طلب دست

پایاسد ناقص اندر زیرا که گنج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک صحیح مرتبه
قناعت نکند هرچه بیابی ازان میطلب **حکایت آن شخص که در عهد داود علی نبینا وعلیه السلام**
قوله کوه همراه سایل باد وش ه اشاره بآیه ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا
له الحدید یعنی معجزه داود که هرگاه خواستی کوه با او روان شدی و هو فان در ذکر با او موافقت کردندی
و در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بشابه
موم بودی **دویدن گاو درخانه او الخ** قوله تا ابابیلش بر کند در دم شتاب ه ابابیل بکسر همزه [illegible]
قوله ای تقاضا کرده درون همچون جنین ه بسبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این ه هرگاه تقاضا میکنی
اتمام مثنوی را یعنی ایجاد تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره نما توفیق ده ه جزای شرط قوله بنده ام تو اند
از ترس و بیم ه پس اینها را مسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا با قدرت تسبیح دادی
و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید قوله هست سنی را یکی تسبیح خاص ه مثلا اگر تسبیح سنی این باشد
که سبحان المستعان الجواد تسبیح جبری این باشد که سبحان القاهر فوق عباده قوله این همیگوید که آن ضال است
و گم ره ای سنی قوله بیخبر از حال او ور امر قم ای قم الی ما ارید منک قوله وان همیگوید که این را چه خبر
ای جبری که میگوید که آنچه من از افعال الله میدانم سنی ازان خبر ندارد قوله جنگشان افگنده یزدان از قدیر
یعنی سابق گردانیده این حکم را که دلست نقل نزاع بین الفریقین باشد قوله لیک المغفی قهر در پنهان شده
چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته
واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته **در بیان آنکه علم را دو پر است** قوله علم را دو پر گمان را
دو پر است ه دو پر علم و یک جزم است چون پرکانرا در کست و جزم نیست یک پر دارد قوله ذی
وجه مکبا او مستقیم ه قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار
قوله او نگردد دور منها از طعن شان ه طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
بمضمون آیه کریمه ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء قوله یا البطنه طاعنان رنجور
حال ه چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد **بیمار شدن فرعون الخ** بیماری فرعون
عبارت از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم قوله بر جهید و میکشانید او گلیم ه گلیم کشانیدن
کنایه از یاری خواستن بهتاد ه کار اند دیگران **در جامه خواب افتادن استاد الخ** قوله قول [illegible]

قبول تعرضوا ه قبول داشتن قول پیغمبر فرض شما باید خلاص یافتن کودکان **قوله** این گناه از ما و از تقصیر نیست ه یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سرزده **در بیان آنکه تن روح را چون الخ** **قوله** روح را توحید الله خوشتر است ه یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد شجاع که مشغول دارد که باشد نه متوجه دست و پا **قوله** دست و پا در خواب بینی و ائتلاف ه الائتلاف جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن مثالیست نه بدن مادی **قوله** آن تو ئی کہ بی بدن داری بدن ه از بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن مثالی مراد است ؎ در حقیقت بر حقیقت بگروی ه لفظ در حقیقة ناظر است بمصرع اولے

حکایت آن درویش که در کوه الخ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد و اینحکایت می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح زاهد شد ؎ کز همه جوئی منی بی همه وز همه جو یا منی با همه ای دوست ما همه بودن بی همه بودن است و با دوست بی همه بودن با همه بودن زیرا که همه اوست یا همه از دوست **قوله** چون ز خالق میرسد آوز شمول ه بفتح شین شراب صاف و بضمتین جمعیت و آرام و همه را فرا رسیدن **قوله** با دشاهی بنده درویشی است ه زیرا که درویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند **بقیه قصه آن زاهد الخ** **قوله** زین سبب فرمود استثنا کنید ه قال الله تعالے ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله **قوله** اختیار مملکان نسبت منست ه قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة هر شی از خواهش من میل و تجاوز میکند در حدیثست که دل آنچه بیستی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان **قوله** در حدیث دیگر این دل دان چنان ه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قلب المومن اشد تقلبا من القدر فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم **قوله** کاب جوشان ز آتش اند قازخان ه قازخان و قزخان نام دیگ سنگین **قوله** این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ **قوله** کار دشمن میرود او بار دار ه چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند **قوله** دید بر پشت عیال بولهب یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حیله نبود در ظاهر و هیزم کشی نمیکرد لاکن حل حسد باطنی و پشتاره خار کشی معنوی او در رسول الله معاینه میدید **قوله** با قیاس جمله تاویلی کنند ه ضمیر شین راجع بجانب سپید است **قوله** کین زبیهوشیست و ایشان هوشمند ه یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی باشد و تاویل کنند گانرا غیر تیه و دست بداده از قید هوس رهائی نیافته **قوله** لیک از تاثیر آن نیستش دو ...

ای از ما ببران بند قضا که مربی نمیشود پشت هوشمند دوتا باشد کنایه از انکه از زیر بار حکم قضا نمی توانند
بر آمد کردن آن شیخ الخ قوله درمیان آدرد بی مر سیم و زر بهم بفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بصد رسید
گویند دو مرشد و بس علی هذا مرد زاهد را شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست نگرد و دست
که جزای نقض عهد باو رسید یا کنایه از انکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و سه
صد در دیگر بر و اشکسته شد به همین مردیه اسمات جوان به سماقا و هی است و ده قریتی مصر
قوله در عریش او یکی را بر نیافت به عریش کاره قوله تو از ان بگذشته که مرگ تن به اینجا تصریح کرده
آنچه در مفتتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون الخ
قوله سایه خود را از خود دانسته اند به ای وجود ظلال را از وجود ذاتی باز شناخته اند قوله گفت پیغمبر که علم نابت
چنانچه امیر از مردان مرد است که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول به مراد از رسول واسطه است به پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست بدیهی
بیواسطه فکر اینمعنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید ترا سالکان از سیماهی تو آشنا دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد ره زند و رخوابی تکوکین خواب نیست
یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرعست اصل جز نوری آ
اثبات میکند اینمعنی را که بیداری غافل خوابست چرا که مشهود او ثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل بی نصیبست
و نظر او از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجاوز نگفته از ان سبب اگر چه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عضد به گویا جواب سوال مقدر است که هر گاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید که خواب است که در خواب بینی آنرا به کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطمح نظر
آنها اینمعنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر و پیش اشتر جذب اجزا
در مزاج او میدهد که اجزاء خود را حفظ کند و از شکم باد بیرون نیفتند و بجای خود قائم باند قوله چهل
سالش بجذب جزوها اطبا دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است شیخ نیز گفته اند قوله چون نماند
جذب اجزا شاه فرد خدا اینکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع کرد قوله جامع این ذره ها خورشید بود به ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را داند بود بد ای هر جا که جزوی که رفته در تنها باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر ترکیب
ترا قائم کند اجتماع اجزا، قصه امانت عزیرست صد سال و احیا او در قرآن مذکورست جائیکه میفرماید فاماته
الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از و پرسید
که چه قدر درنگ کردهٔ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کردهٔ صد سال پس نظر کن
سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
سینه عزیر بود و بر طول مدت ممات پس بفرمان الهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل
خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم ننشزها ثم نکسوها لحما جز از ان مید هد تا شکی نماند در حشر
اجساد منکرانرا قوله چشم بکشا حشر را پیدا به بین یعنی طلب عزیز است با هر که اهلیت خطاب باد باشد جزع
ناکردن بمرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش یعنی عن انس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز یعنی در مشکوة
حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی
ما یبقی فی النار من قد حبسه القرآن باقی ماند در دوزخ مگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن مجید
که او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا قوله عاصیان را و اهل کبائر را جهد یعنی قال النبی صلی الله علیه آله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من
امتی رواه الترمذی و ابو داود قوله عیسی اندر مهد بر دارد نفیر یعنی اشارة بکریمه قال انی عبد الله آتانی الکتاب
وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بهر نا گریستن الخ قوله حس اسیر عقل باشد
ای فلان یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
صبر کردن لقمان الخ قوله صبر را با حق قرین کن اے فلان یعنی اشارة بآیة وتواصوا بالحق وتواصوا
بالصبر وصیت کرده اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
بهلول الخ قوله بر بجنباند نگردد پره یعنی در زبان فارسی پره به پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست
میشود بمعنی برگ کاه یا بمعنی آسیا دوولاب قوله این طروق این فروقی کی شناخت یعنی طروق تمیز کننده
میان حق و باطل قصه دقوقی الخ قوله چون دقوقی داشت خوش دیباچهٔ یعنی عنوان حال او
در سلوک پسندیده بود قوله عزة المسکن احادر ها انا یعنی عزیز داشتن جای ماندن بود دراحد مسکنهم
ای از ان می پرهیزم قوله انقلی یا نفس سافر للغنا یعنی برو از جائی بجای ای نفس سفر کن برای سنج

وشدت اگر عنا بعین مهمله خوانند واگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که ربائی
از احتیاج مسکین توانگر نیست قوله ارعو دخلق قلبی بالمکان ؛ خوگیر و عادت پذیر میگردانم بصیرت
دل خود را بیجایی قوله کی یکون خالصا فی الامتحان ؛ تا باشد دل بسبب ناجا ممتاز شدن فرد و یگانه
در آئینه پایش حق تعالی چشم اندر شاه باز او ای مانند باز چشم در شاه در بست تا او را پیچگونه پرواز دهد
قوله زان سبب که جمله اجزای ببیند ؛ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمؤمن من نوری
قوله این نه آن گلست کو ناقص شود ؛ از این گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مراد است
در داستان بازگشتن بقبطه و قوقی قوله هم ز دین داری او دین رشک خورد ؛ لفظ
خورد یعنی در خورد و لائق است یعنی دین از دینداری او لائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آمد قوله بیجو داؤد بود نعجه مر است ؛ اشارة بآیه ان هذا اخی له
تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب ؛ بدرستی این برادر نیست در دین
مرا او را نود و نه میش است ای مراد را نود و نه زن است و مرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن
میش خود را ای زن خود را و کن دان مرا کفیل او و در نکاح من در آر و غالب شد بر من در صحبت
قوله میروم تا مجمع البحرین من ؛ اشارة بآیه واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت
تا برسم بآنجا که مکان اوست و آن انتهای بحر فارس و روم گفته اند یا میروم زمانی دراز که هشتاد
سال باشد تا او را نیابم روی از سفر برنتابم قوله اجعل الخضر لامری سببا ؛ میگردانم حضرت را برای
کار خود سببی و وسیله قوله ذاک او امضی واسری حقبا ؛ این حاصل شود مرا آنکه بروم و سیر کنم
زمانی دراز قوله گفت سافرت مدی فی خافقیه ؛ سفر کردم مدتها در جانب مشرق و مغرب قوله ما
بیجو و بود در دو ورا ؛ برای زمان و مکان قوله سر جسمانه رها کرد او کنون ؛ ضمیر راجع بجسم است گفت
سه جسم را از جان بیاموزند سر ؛ در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از تجلی امهات صفات باشد که آن را ائمه سبعه نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بموالید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ و قوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته و در کسوت
نباتی بشکل هفت درخت نبته بدان باشد که سر سالک تا در صفات است فرد و باقی هست چون بساحل دریا
احدیت رسید از کمال اخلاص نفی صفات کند جز یک ذات مشهود او نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت هستند و از وجه ذات واحد مطلق میتوانند بود که ابدال سبعه را بر مثال هفت شمع تشبیه نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فوائد وجودی و شهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میکرد و بشکل هفت درخت خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد منفکی باز نموده و یک درخت را گوزره وحدانیت ساخته بطبیعت و حالت وجود عنصری خود را جلوه کرده اند و دو باره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که ابدال سبعه تابع قطب اند و دقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه بسبیل احتمال بتقدیم رسید و گرنه اولی آنست که بمقتضای و ما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم نیشود و حضرت مولوی بیان میفرمودند کار در جای دیگر است که دقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن مخفی شدند چنانچه بشیتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیره گشتم خیره کی هم خیره گشت مقصود و مبالغه است که مرا حیرت از جا برد و حیرت مرا هم حیرت از جا برد بود مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

قوله چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر الی ربک یومئذن المستقر میگوید آدمی ای کافر تکذیب دران روز کجاست جای گریختن پشت پناه گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرارگاه خلق بمشیت خود مقر هر کس از بهشت و دوزخ قوله هین بخوان استیاس الرسل ای نموده قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدرستی که تکذیب شدند در وعده و وعید و این تفسیر در صورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را و شیخ دقوقی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب این بود که خویش بیند محتجب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که بنی مرسل خود را محتجب می بیند از دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد شد قوله در گمان افتاد جان انبیا الخ هرگاه که از نادیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتاد از نادیدن خلائق درختان را اگر جان دقوقی را اشک عارض شود گنجایش قوله جا هم بعد التشکک لهم یا

بعد از شکست که نشان آن تاخیر بود در عذاب انبیا را یاری باد در بعضی نسخه بجای شکسل دیده شد به بین تقدیر
شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره به تتمه آیة که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد به رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و تابعان او و باز گردانیده نشود عذاب ما از گناه شان گو برو بنشست جان بر امن طاب
باشد قوله نیست شان نهان محمد و عجب است که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابو لهب چرا انکار نبوت میکند
قوله معجزه … باشد بو لهب که معجزات را فوق طاقت بشری … سحر و جادو نسبت میکرد (گفت)
… هفت درخت قوله گفت انجم و شجر را نیز دان قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را (هفت مرد شدند آن هفت درخت) قوله تا به در قعده بی یزدان فرد
… قوله … آن هفت ارسلان … یعنی شیر آمده و نام پادشاه …
را اینجا … درست … قوله گفتم از سوی حقایق بشکفید … ای از میان سخن … قوله
خوردن … حرف … واقف … نام داده الف … حرف … الکتاب … چگونه …
قوله گفت اگر … شد و غیب ازلی … جواب … هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
مر خدا را همه اشیا محیط باشد گاه … علم کند … متوجه … والصورت … استغراق
او باید کرد که … حاصل خدا باشد قوله … فرمان … شروع کرد … گفتن
ای … حکم … دل … قوله … آن ساعت و ساعت است جان
ای … زمان … قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان … زمان …
گذشته … چنانچه در احوال ساعت قیامت آمده یوم یجعل الولدان شیبا
… دلیل است بر آنکه ساعت ازلی … اطلاق … است …
دلیل آنکه در عالم … هر یکی … موکلان … چه از …
چه از ابدال … قوله …
ای … زیرا که رقص … قوله گوش … دیگر … تا زی
… قوله حافظان … ای … غیب اگر در نظر تو
نیاید … نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی … کار … نمیتوانی … ازینجا
… کار … موکلان … قوله … که حافظان شوارع باطن
نگاه … نفس را … قوت …

که نفس در راع و ما یتعلق بها در تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله جز بآب چشم نتوان شستن آن ازاله نجاست ظاهر شرط نماز صوریست و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضوا ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانید لی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم قوله هم شنید راست ننهادی تو سمع [illegible] التضمین [illegible] و بصر از
جهت غلبه حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق و فهمت را ببرد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قوله ماندی مخلص درون این کتاب یعنی مداخل و مخارج آنرا بیان نکردیم و در صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل زیرا چنانچه از سن
خجل است آن مدح که نه در فوق بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت زیرا از پنج
حواس خمسه و از هفت هفت پرده دل مراد است پیش رفتن دقوقی رحمه الله بامامت آن قوم
قوله در تحیات و سلام صالحین پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدائح
و ثناهای انبیا راجع بحق گشت و مستحق حقیقی اوست تعالی شانه پس مدح دقوقی و ضیاء الحق که مولوی
انشا نموده نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح دقوقی را ما راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدائح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی در حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله باز جاهی عکس ماهی وانموده
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان حاقان پریشان می شود یعنی گرفتاران صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و بحقیقت متوجه نمی شوند قوله چون برندی شهوتی
پیه تابه بر تخت تشبیه کرده حالت فریفتگان بمال دنیا را که از شاه حقیقت روی بر تافته با حوال شخص محتلم
شبیاران و دقوقی الخ درین داستان اسرار صلوة بیان فرموده پس مصلی را باید که اینها [illegible]
[illegible] بذکر داشته باشد قوله گفته که بیفائده است [illegible] اهل کشتی [illegible]
[illegible] که عجز و تضرع و زاری [illegible] اهل ایمان [illegible]
[illegible] اند مصرع بسته در نومیدی [illegible]
[illegible] و طاعت [illegible] بیفائده است [illegible]

که هیچ بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست بر هر دو تقدیر ضمیر در ان واقع است در مصرع ثانی راجع بجانبیا
بیگانگی میشود قوله دیو آدم در عداوت بین بین شیطان در آنوقت مذبذب و متردد که اهل کشتی را یا
بجانب یا برود قوله بانگ زد کای سگ پرستان هین هین یعنی ما با هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها
این هین هین دیا شد آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه عاقبتین قافیه شده در نیصورت معنی چنین باشد
که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده در دنیا و مکان آخرت قوله عاقبت زاید بدین این
اتفاق یعنی از اتفاقی که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نمو یابد قوله خرم را سیلاب کی اندر
بود یعنی چرا خرم و احتیاط بکار رفتی بر بیدا این صفت بر آب خود برده است قوله آنچنان گر فقر میشد
خلق را اینجا از فقر و تنگدستی است قوله دربای هستی فتادی در عدم یعنی ازین هستی هستی مستعار عدم است
دعا و شفاعت دقوقی الخ قوله این دعا هم خود ان دیگر است برای بحث تا جاییکه میگوید قوله
هیچ زین را بگردن جسم و جان برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء دعا دقوقی امتثال
بامثال این دعوات و معنی رده صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از تنگ هستی و ... این چنین
دعا ضرور قوله وان زدم دانند و با ان غرار ... هیچ کار نا آزموده و نادان و غافل
قوله دست دوا بردار از ثبات دیگران و ثبات ایشی دار و کذا فی القاموس قوله ای قمم چیس
چار و پنج و شش بدانی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف ... قوله
قوله بیگنی در بن بجست و امید بسا کودک و جوان که باری از بخت امید دیده بسا پیر همان که بوقت
عقل و دانائی بشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت الخ قوله یعنی افتاد شان همه یکدگر
قوله یعنی سپر ساپیچ پیچ است یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض اگر چه در دفتر اول
این بحث را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنیم که قومی از اهل الله دعا کنند و گویند
که دعا اعتراض است بر حق زیرا که هر چه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او
نخواهد کرده درین اعتراض باشد بر حکیم مستقل بر چیز است و قومی دعا کنند و گویند که خالی از ان نیست
که دعا موافق تدبیر او است یا نیست اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نیست اتها
اتباع است ... حق تعالی هیچ چیز ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و متفق شدند و بر او اعتراض کردند در یک طرف بودند والله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولوی

که قوله هر کرا دل پاک شد از اعتدال آن دعایش میرود تا ذو الجلال اشاره بهمین اعتدال است

که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی واقعست قال قوله

هم بگویمش کجا خواهد گریخت یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده

زیرا که از فضل الهی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله هیچ بخشش با وصیت را عدول بحسب الشرع ملامت

با شهریار ثابت است نه مدعا قوله دید یوسف آفتاب و اختران اشاره بآیه انی رأیت احد عشر کوکبا

والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از اله اشاره بآیه و اوحینا الیه لتنبئنهم

بامرهم هذا وهم لا یشعرون قوله لقمه حکمت که تلخی می نهد از لقمه تلخ یا خیسته [illegible] از گل شکر [illegible] قوله [illegible]

دید [illegible] روز الست خواب راحت است پس خواب [illegible] روز الست [illegible]

یافتن از خطاب الست بحکم هر که این راحت [illegible] الست باشد قوله [illegible]

[illegible] تا قصه بلا که خاص در طلب آن جان [illegible] قوله اندرین دنیا [illegible]

[illegible] ستان باور [illegible] قوله [illegible] شنو که یعنی [illegible] حضرت

[illegible] صلی الله علیه و آله وسلم در ازل [illegible] این بخشش [illegible] آمده اند

از غیب [illegible] اسرار غیب را خدا امیدانند یا خدا [illegible] قصر [illegible]

قوله نوحی دارم در نماز آن التفات [illegible] آن اشاره است بالتفاتی که [illegible] اسرار پوشیده باشد

و مصرع آینده صفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوة همان التفات است که سبب آن شهود

انکشاف تام درست میده و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نماز با کلمه جمیع باشد قوله

تا نمیدانی که نور آفتاب [illegible] نور آفتاب حقیقة [illegible] خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو است

از آن [illegible] تقدیر نور آن بروزن کاشانه دل و نور آن بروزن خانه آب و گل قوله رفتیم سوی

نماز و آن خلا یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسان است و مرا [illegible] از من پوشیده نیست اما خلوت

و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب و خدعه

[illegible] ای پهلوان [illegible] قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحرب خدعة حاصل

معنی حدیث آنست که خداع در حرب با کفار [illegible] جائز است اما [illegible] جائز نیست

[illegible] پس حضرت داود که [illegible] بود با منکران

[illegible] نمودن و برگشتن [illegible] کردن که [illegible]

پایداری حکم بر خلاف ظاهر کردی حالی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی قوله که ندا آمد دیگی آتش
سرنشکن مقوله مولوی است یعنی آن یکی که دریک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید حاصل
آنکه جذب خدای واحد داود را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دید آنجا رصد رو
پیشگاه در این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع نه شتی که صبر کنی ظلم تو در معرض ظهور
آمده آنگاه تا اینجا رسیده و صدر پیشگاه خفائی را که استاره داود است دیده اگر طالع میداشتی تا اینجا
نمی آمدی و هم اینجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغ ار چو تو خر خاشاک را یعنی تو احمق را خاشاک
راه هم چنین است دفع کاو راندن یعنی چه قوله زین سخن داود زو خشمناک در آنچه گفت بر وجه از
ظلم میکنی قوله گر ضمیر او سوی غافل بدید ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کاو
در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس بو کلهای دیگر در حشر ایشان
بآیة الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او از ین صد کاو و صد گاو
یعنی مدعی کاو و از مال پدر گشته کاو و چنانچه کاو و شیر بود و برای یکتا و ساحت کرد گاو نفس خدا از نیز
همچنین است قوله گر خطا کردم دیت بر عاقل است مراد از عاقله قوم و هم کسب است و در شریعت
خون خفی که بسهو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کاو بعد از گشتن
خواهید خود اگر از این راه زاری بخدا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کردم دیت
بریست خیل که دارد او در بلائی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان ای دنکو سست یعنی از ما شرع طلب میکنید
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشنده کاو حواله کن تا همین است داستان قصاص فرمودن
داود قوله همچنانکه چو شد از گلزار گشت در اینجا گشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و گشتن است و کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانکه در حدی راست قوله تا از نفس چهرهٔ خود برده بر گرفت و با نقش دیگران
زورق بیکنیم گشت قوله که برای غزوه طالوتم بگیر طالوت نام بادشاهی است که داود علی نبینا و علیه السلام
در زمان او بوده و داود او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی قتل داود جالوت و آتاه الله الملک
والحکمة و علمه مما یشاء قوله سنگهارت صد هزاران پاره شد از آن سنگ که داود زه فلاخن بر داشته
بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله کوهها با تو رسائل شد شکور
اشارة بآیة و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه و الطیر و النا له الحدید قوله دان قوی تر از همه کرامات
دائم است مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوی تر از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیدهٔ دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از هستی فانی رهائی و بقا میدهی

جاوید دلالت میفرمائی ٭ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ٭ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما قوله دوش چیزی خورده ام ورنی تمام ٭ مطلب احتراز است از بسط کلام و داب حضرت مولویست که بدین نمط میفرماید حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم وگرنه قوت ارواح و روزی بی رنج را شرح کردمی قوله دوش چیزی خورده ام افسانه است ٭ یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر ز حق چشمان کرشم آموختم ٭ یعنی از بینایان اگر کرشمه دید سبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم و نمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله بی زراعت چاش گندم یافتند ٭ چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله دم کشته گاو بر مقتولشان ٭ اشارة بقصه کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا گذشت قوله کشف این نز عقل کارافزا شود ٭ ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا نه بوجود اسباب ظاهر است ندرک عقل چیزی نگردد که مبارزات فلسفیانه خو کرده بلکه موقوف است بر صفا و جوهر جان و جلا آئینهٔ دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت ٭ ای سفید و سیاهی که انشا کرده عقل جزاست قوله زان شبی قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله هیچ گفتی کافرانرا میتوان ٭ اشارة بآیهٔ وما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآزار تو کی بشنوند قوله هین بگو که ناطقه جو میکند ٭ مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزله کجوی آب کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین موعظه بهتر بهره ابند قوله زانکه نفع نان در آن نان داد اوست ٭ ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله بندق پنهان نقش چون سفره ایست ٭ مزهٔ نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و خوانست قوله چون خران شخش کن آن سوی حرون ٭ شخ بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای شخ شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که کاو را مثل خر بجانب شیخ باید راند قوله او نگردد جز بوحی القلب قهر ٭ ای مقهور قوله هین از و بگریز اگرچه معنویست ٭ ای بحسب ظاهر سنگ خاک گشت از ان خوی برگشت قوله رنگ شد کز وی نرو یاد هیچ کشت ٭ مقوله حضرت عیسی که تشبیه کرد احمق را بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد با صلب و سخت شد مثل سنگ یا ملائم مثل ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است ٭ بر هر چیزی که حماقت داغ و گذاشت مهر از سر ش بر پیداست قوله همچنان گو زیر خود سنگی نهاد ٭ مثل شخصی که بر سنگ قعود کند چه خاصیت سنگ آنست که حرارت جذب کند از جانش و برودت را توام و انتقال کردن بمناسبت

ذکر احمق قصهٔ حماقت اهل سبا قوله آن سبا ماند بشهر بس کلان ه تنبیه است بر آنکه حماقت
اهل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بحکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست
قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی ه قدر او قدر سکره بیش نی ه سکره با واو ثانی مضموم و را
مشدد کاسهٔ گلین ه آن را سکره و سکوره و اسکره بزیادتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله سه تنی ناشسته
او ه ور نیابد عرب را تثلیث که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوا کما غیرهم و ان کثروا قوله
جان ناکرده بجانان تاختن ه ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم همت بجانب دلدار نرفته قوله
آشنا را روی در بیگانه است ه یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی باشد در عرصهٔ عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
باهم مختلط اند همچنین دفتر افسانه جدا نیست هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون بر خواند
متحد و در صفت خرمی شهر سبا و ناشکری حاصل این داستان آنکه اگرچه این کلمات
بازیچهٔ اطفال و در نظر دانا محال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمهٔ حال متتبعان هوا است و هم برین قیاس باید کرد
حال علماء ظاهر را قوله هم ذکی داند که او بدبی بهر ه یعنی بعد کشف غطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید
همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی بهر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ
بکار او نیاید قوله گفت ایزد در نبی لا یعلمون ه قال عز شانه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم
عن الآخرة هم غافلون قوله از اصولیین اصول خویش به اصولیین تثنیه باید خواند ای از اصول
فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تر است قوله سله بر سر دید درغلتان زیر پستان
سله بفتح اول و تشدید لام سبد ای شخص سبد خالی بر سر اگر زیر درخت گذشتی سبدش پر از میوه گشتی قوله
انبیا بردند امر فاستقم ه ای حق تعالی انبیا را بمستقیم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت پس
ما را نیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازه کلام و سخن جز بقدر ضروری
نگوییم قوله هر که او بیگانه باشد با تو ام ه لفظ او افاده آن میکند که از علت باطن نه تنها آشنا نزد تو ذلیل
گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم بخورده یعنی دو خطا
کرده قوله دفع علت کن چو علت خوش شود ه لفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سرکند نیست حکیم سنائی
ربهت سه شده احداثشان زایشان خود ه همچو آتش کهن نشانه تو قوله گشت زهر جان قهر آهیج شان
آهیج کشیدن و کشنده اینجا بمعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دمی نمود ه ای جسم ابا سانه قوله لعنت
و کوری شد بار اظله شد ه ظله بضم اول سایبان و پرده قوله دم مار آمد اسیر باره هست کیش ه ای [illegible]
قوله فرق تو به چار راه جمع است ه یعنی لبغربان انگشت قدرت الهی سر نیاز به چار راه عناصر داری که

بمقتضای هر سن هر جزوی که عنصری بر طبع تو غلبه میکند. و آنچه عبد اللطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان
است و از چار راه جمع محشر مراد است که نیک از بد و ران روز متفرق خواهند شد نسبتی با این مقام ندارد قوله
این حروف حالهات از نسخ اوست * چون دل را بالقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد
قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش * یعنی راز کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازهٔ خود داند و راز کاتب
از حد و اندازه بیرون است قوله قدر خود پیدا کند و نیک و بد * نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الهی
قوله تا ازل را با حیل آمیختند * یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس
کردند و چون آمیختند تا حدی بر گفته خود پیچیدند و اصرار نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود را در آمیختند
اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بکار ازل قیاس نتوان کرد
و در بعضی نسخها بجای حیل جهل واقع شده درینصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را ابد بر مثل خرگوش قیاس
کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقود نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد پس
از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابد این با آن ممتزج
نگردد و آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرموده وله المثل الاعلی مثلها زدن قوم
نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن تمام این سرخی مطابق مفهوم این آیة است ویصنع
الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال باین حکایت
بمناسبت جهل جاهل است [illegible] ظاهر حال نباید گذاشت و نتایج اعمال را بسبب
غفلت نباید گذاشت قوله گفتگو با تک هل ای بو سبیل ای خداوند راه با قوله آن در غیبت و کز و بیا خفته
ضمیر آن راجع است بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند در جواب آن مثل که منکران گفتند
انبیا در جواب آن اشقیا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید است
و شما او را بهر پیچانی بنشسته [illegible] آب تقار آگنده اید خرگوش را با انبیا چه نسبت
و ماه آسمان را با حضرت آدم چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب * یعنی آفتاب الوهیت نور میبخشد
آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق است
جل جلاله قوله صد هزاران شهر را خشم شهان * الی آخره اشاره میکند بآیة وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا
بیاتا او هم قائلون بیان عذاب هنگام شب که بر قوم لوط آمده بودند ایشان خفتگان با نیم روز که بر قوم شعیب
نازل شد و تخصیص این دو وقت بجهت آنست که آنها زمان استراحت است قوله آفتابی چون خراسی در طواف
یعنی از اطراف [illegible] انبیا که شاهان فلک بقا اند که بر وجود [illegible] آفتاب مانند خراس که آسیا باشد [illegible]

بعالم میگردد قوله با مصاف لشکر فرعون و روح ؛ از روح جبرئیل مراد است زیراکه در روز غرق فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود بر بادپایان سوار که اسپ فرعون بدنبال بادپایان رفت و موج
دریا برو قوله گرد عالم بر بود خورشید و نور ؛ این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
باد ؛ یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین در بیمار
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد قوار سبا گر انا یا سبا ؛ تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صد قوار و جاسبا با من سبا ؛ تصدیق کنید وحی که پرده است و را مشوق از پرده کردن
در مصرع کلمه سبا اول بمعنی دل بردن معشوق اوست ثانیاً بمعنی پرده کردن قوله صد قوم هم شموس
طالعه ؛ یاد دارید ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یومنو کم من محاذی القارعة ؛ تا امن دهند
شما را از رسوائیهای قیامت قوله صد قوم هم بدور ناسره ؛ ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تتقوا کم
بالساهرة ؛ پیش از آنکه ملاقات شود شما را بزمین قیامت قوله صد قوم هم مصابیح الدجی ؛ ای چراغهای
شب تارند قوله اکرموهم هم مفاتیح الرجا ؛ ای کلیدهای امیداند قوله صد قوا من لیس یرجو خیرکم
راست گو دانید کسی را که امید نمیدارد مال شما را یعنی به تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد قوله لا تفضلوا
لا تقصدوا غیرکم ؛ گمراه نشوید که بار ندارید غیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله
مرغشان اینجا به سینه بار ؛ خوار ؛ کما قال الله عزّ اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اندر جریده راست ثبت ؛ یعنی چرا امر لا تقربا در جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر از وی سر زد بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند با آنکه چرا امر شبه که درخت
منفی شد قوله گر همی بیند شما را در کمین ؛ کما جاء فی القرآن الکریم انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم جزای آیه
و را آیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم عدنا کذا ؛ سخن زوجنا الفعال با لجزا ؛ اگر اعاده
کنید شما در افعال قبیحه اعاده کنیم ما بجزا دادن آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیحه را بجزای
قبیح و افعال حسنه را بجزای حسن کما وقع فی القرآن وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا ؛ اشاره بآیه واذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة
اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشان را قوله بگوئی ؟ شادم کرد
ای بطریق طعن بناصح بگوئی که چه خوب مرا خوشحال کرد مراد آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کردیا از سببیا
نفی ای مینی دست میداد قوله بانه در دوزخ نداشان ربنا ؛ اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
حکمت آفریدن الخ قوله ساخت موسی قدس در باب صغر ؛ ای در قدس که بیت المقدس است

در بچه ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک قوله خشم گیر میر تا هم داند که هست یعنی غضب
و بدانند که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی الحقیقت بطن او سرگین دانی بیش نیست
در داستان نومید شدن انبیا قوله چون عدم یکرنگ نفس واحدانند در عدم تمائز نیست
زیرا که تمائز باوصاف وجود باشد قوله مری را بوی باشد لوت پوت این لغت از توابع است بمعنی
اقسام مطعومات و مشروبات قوله روی ناشسته نبیند روی حور یعنی پاکی و طهارت در نظاره روی
حور که کنایه از جمال یوسف شرطست چنانچه صلوة مشروطست بطهارت و پاکی قوله جوع زین روست
قوت جانها کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین قوله قسمت حق است روزی خواه نیز
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی وارشاد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خواند عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست باین معنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد همین که در روزی بیفزاید
تا فرمان برداری کند بقسمت که هرچه مقدور باشد مبدل نگردد و بشیوه افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت عالم چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قوله یک مثل آدم در شمعی بگفت مثل حال قمیص یوسف که بوی آن
نشنید و مثل دلال کنیزک که جمال آن ندید و مثل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک مثل است زیرا که نفع
است هر یک اصل قوله تا که هاتف گشت از تنها مش مرد تنها مرادف لابد و تنها بمعنی دفع انتظار و سید عبد اللطیف
این کلمه را نی باش خوانده یعنی غلام در جواب میر گفت نی میر و باش که من آمدم لیکن لفظ نی باش
هیچجا مستعمل نشنیده و در هیچ مثنویها مستعمل نوشته شده قوله در دمیدن در قفص هین تا یکی چون
قفص هر طرف شگاف دارد باد در وی قرار نگیرد قوله نفس اول راند بر نفس دوم یعنی نفس جزئی
محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بمنزله شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این مشابه طفل و آن مثل
دایه هست حاصل معنی آنکه تهمت انکار انبیا همه از نفس دوم است که قبول نکند چنانچه سطبری و توانائی
ماهی از سر است نه از دم رد دعوات از نفس اول است نه از دوم قوله چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
اشاره بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته قوله تو نمیدانی کزین
کیستی ندای مقوله مولویست میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن ثابت کار ناپدید است و الله اعلم
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
باز دانی قوله گر نگوئی تا ندانم من کیم مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن خوب

ومعطل مانی قوله چونکه بر بوکست جمله کارها بر تقدیر بر تنزل میفرماید که اگر مرشد صاحب یقین میسر
باری ظاهر شرع و اسلام از دست مده که شاید در رحمت بر تو بگشاید قوله یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایها که بردند شنقند و از
دوکان دین چه چیزها که با ایشان رو نیاورد قوله قوم دیگر سخت پنهان میروند اهل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمیع ظاهر و ماهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدهد قوله یا نمیدانی کرمهای خدا لفظ یا از برای تردید است در مقابله آن بیت
که بالا گذشت که یا ندیدی کاهل این بازارها در **قصهٔ فریاد رسیدن رسالت پناه** انجا
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه و آله وسلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قوله چون ز صنعم یاد کردی ای حجب یعنی چرا
سوی سبب میروی و چگونه از صنع غافل شدی و روی بما آوری قوله گویدش ردوا لعادوا کار
تست اشارة بآیة ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون و اگر ایشانرا بازگردانند بدنیا آینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن و بتحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل بماند در بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
نیز از گوهر واحد اند و ذکر علاقه مناسبت اینها با همدیگر و سبب آنکه دیده ملک و عقل چرا نورانی و دیده
نفس و شیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قوله مستحق شرح
را سنگ و کلوخ برای معترض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نباید سنه از حجر و مدر استفاده
گیرد **در بیان آنکه حق تعالی هرچه داد و آفرید الخ** قوله که چنان طفلی سخن آغاز کرد اشارة
بآیة قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت قوله منکری را چند دست و پا الخ دست و پا
برای انکار و کجا جهد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از آن قبیل باشد که گویند بر فلان چیز دل نهاده یعنی جد
تمام در آن کار دارد قوله گوش گیری آب را تیشه گوش گرفتن آب کنایة از آنست که بزور آب را بجز
میرسانی قوله هم از آن ده یک زنی با کاروان [illegible] که غلام سیاه بمشاهدهٔ معجزهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شرف ایمان یافت و بعضی اهل آن ده شرف یافتند قوله [illegible] ان لحظه شد و مشغول
ای فکر تن نداشت و از جهت استغراق و چنین حالت [illegible] مستغرق شد و سبحان الله
چه مراتب است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیبیه فرمن

مرتبهٔ نبوت باشد و سه داستان **اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را** قوله خنده بگذارد
گرد دنشتی به شتابهٔ مثلثه سرنگون و تباهی منقوطه از تفتن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لا تأسوا علی ما
فاتکم بدان ای المیر جان واردی شاتکم یعنی حق تعالی فرمود تا اسف نخورید به چیزی که فوت شد شمارا
اگر بیاید گرگ و هلاک کند بز شمارا قوله ورنه میگردد دنیا خواه این فلک یعنی حرکت افلاک فطریست
برخلاف حرکت و سکنات بنی آدم که بر وجه باغنیا راوست قوله کور اختر گوی محرومی ز رشت یعنی
حال تو نابینا می ماند بستارگان خبر دهد و خود را اخترشناس داند قوله دوغی ای نا اهل دوغی دوغ
دوغ یعنی ای چیزی در بار نداری قوله که عروش تر تر خا کو طاق و جفت یعنی اشر شمرده که تو که عدد
ستارگان متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهان منقولست که نوح علی نبینا
و علیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تاریک کرد و وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خروس
پیر بیان سیر تست قوله انجمی چون گشته اند ر قضا یعنی چرا نادان شده در فهم احکام قضا و قدر رسیدانی
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می مالید بر پشت سماق یعنی اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذن المساق و پیچید ساق پای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و لبوی پروردگار
تست آن روز باز گشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون یعنی اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون
و پدیستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب جزا

در حکایت زنی که فرزندش نمی زیست زنی را فرزندش نمی زیست قضا را شرح مثنوی بایشان
رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که غیر او فرزند دیگر نبود در گذشت و از ارتحال او حال
نهانش متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون دلاسا میخواندند و هرگونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتشش نمیزد
تا آنکه بعد بیمن داستان واقع شد رضا بقضا دادم یعنی بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار او
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه وارسل الینا فتوحه قوله هذه لاعین رات چه جای باغ
اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ یعنی اشاره بآیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح در دد اصحاب

بازگشتن بحکایت قوله سارعوا آید مرا و را خطاب یعنی اشاره بآیه وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین قوله الحذر ای مرگ بینا با رعوا قال سرع الرجل اذا فاق
علی اقرانه معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در حذر کردن از موت و احتراز ازان
قوله تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا افگند و مار شد و تو آب منی در رحم افگندی
آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت قوله اولیا را در بهشتی در انتظار اند
اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع ایشان
اولیا فی الحال نادیدی و امروز بفردا انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تن شده ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند همچنان
وسوسه و وحی الست و وسوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس
نیست بلکه معقول است لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق بسیار است القاء رحمانی کجا و اغوای شیطانی
کجا قوله لاخلابه گوئی و شتاب و مدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه و آله وسلم انی اخدع
فی البیوع بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا بایعت
فقل لا خلابة ولی الخیار ثلثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار
است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هرگاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر
از وسواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و بتضرع بگو که یارب با فریب شیطان شبا
و مغبون نشویم بسیاران بدان فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد در داستان
حیله دفع شدن مغبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره
بآیة و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
سکست بضم السین والکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زار بد زیرا که ناقص حسن
رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد رو سیاه تا آنکه از آثار صفات و انوار
ذات هیچ ندیدند و سیاه اند هر چند سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا الخ خطاب با بلال است
و معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینائی بخش دیده فزا ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دید چون بغیر مردم دیده اش ندید و ضمیر ش راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هر که
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن بیننده هم مردم دیدهٔ عالم بود قوله پس بغیر او که در نشگری
رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جز او جمله مقلد آمدند الخ ای جز مردم دیده

که کنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بیننده که هست مقلد هست در صفات مردم دیدهٔ بلند
که ناظر اند علوی را قوله گفت اندر مه نگر منگر بمیغ ای ببالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کرد ویران
تا کند معمورتر مقوله بلال است قوله من چو آدم بوده ام اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی می بارید قوله خانه تنگ و درو جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نا راست باشد جنگلوب گویند در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بزاد اشاره بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل الله ولادت ثانی مقرر هست قوله علت اولی نباشد دین او الخ
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول تسعه هست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نمیشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد او از سلاسل قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد کین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او ولیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
پدیدار میشود از آثار همه از موثر حقیقی داند رنج و راحت و کین را مهر و قهر را لطف شناسند یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگر ندارد
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله بی مکان باشد
چو ارواح و نهی ای عقلها و این کلمه هم بالف و راء و هم بیان نوشته میشود قوله مجتهد هر گه که
باشد نص شناس یعنی عارف کامل را بعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوع نمیشود قوله اصل وحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم مراد است یعنی هر چه نص است که بر سرور عالم نازل شد نص هست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نسبت قوله این عقل از جان گشت با ادراک و فر مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
روح است که پرتوی از روح جان و پرتوی از آن بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گوییم که کشتی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بصدمه روح از قید جسم بر آمد محو گردد
قوله عقل اشتر را روح چندار ولیک ای اشتر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسنده شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افگنده شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
[illegible] قرص نان خورشید گذار افتاد قوله اینچنین کسراها شد از افلاک بود یعنی سالکی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله نیک درکه مارهای پرفند الی آخر البیتین مارهای
پرفن و ماهیان توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند قوله هم ز دریا تاسه شان رسوا کند
یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رود به سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند
اسرافیل خو اسرافیل از بدو فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان دارد و انتظاری میکشد که هرگاه
امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان خفتند
و در زیر خاک آسوده اند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه نهد
ای ترک ستیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلاور از کسی باک ندارد قوله چشم را
از غیر غیرت دوخته بود ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیر و غیرت بعطف
دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر
او نگشته که اسب جهاندن او رکسی نمی بیند و متوجه اسب او نمی شود قوله گر پشیمانی بر او عیبی کند
یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشف
اسرار باید کرد آن ندامت را فی الحال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی نروید از عدم یعنی از عدم این ندامت
بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبر حجره قمر چون بر درد چنبر گنبد معنی آمده است
اینجا بمعنی چارطاق است یعنی حیله عدو آفتاب که از برودت او بالا نرود و چارطاق منزل ماه را آسیبی
ضرر نتواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
غم بود بیشتر رحم بیشتر باد در را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نجوشد توانگر که غم ندارد بمسکینان کجا رحم
آرد رحمی که از نوشت غم برکنار است رحم آفریدگار است قوله در وجود از سر حق و ذات او مراد از وجود
وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
مراد آنست که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف
بشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
او نگو قوله چونکه آن مخفی نماند از محرمان ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود اضافات از آن ساقط است
بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید چنان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را ملاحظه وصف جامعیت او مر جمیع
اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خفا ندارند قوله عقل بحثی گوید این
دور است کو ای عقل متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند یا تا نه معلوم
ذات او باین وصف که بکنه معرفت آن نتوانند رسید و معلوم نیست سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گو نیام تا ای سست حال ای اینجا حق بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
موجودات بیافریده نبودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و
آنچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک راجع میشود بکنه نفس فاندفع الاشکال قوله
نی که اول هم محالت می نمود مثل آنکه طفل بودی و در حالت قرائت قرآن و تحصیل علوم ترا محال مینمود
قوله چون رهانیدت ز ده زندان کرم ای اینکه از حالت طفولیت با معقول پس بلوغ چه عقبه ها که بتائید
لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس مپندار
لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش اینجا تمثیل دیگر میفرمایند قوله چون خلاصی
یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و عنا یعنی که از هزاران بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز منعم شود قوله سوی بحث خویش بازآ
بوالحسن یعنی بحث اشر و باسبت را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الانبیا
اضداد هم مثل ما لا یشتبه اولاد هم ای می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفارند چنانچه مشتبه نمیشود
اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را یعنی دانستن و ندانستن حق را که بر تو فتح و آشکار کرده شد مثل گفتن
دلا یعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این نسبت درست قوله در دو صد من شهد یک وقیه نقل
او قیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درهما قوله این قیاس ناقصان
بر کار رب ای قیاس تمثیلات ناقصه مثل نسبت شمع پیش نور آفتاب و شهد دخل و شیر و آهو باشتر
درین مثال فاعلیت زید اقتضاء وجود زید میکند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهته صحیح است
قوله از فراق این خاکها شوره شود الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله و ز رخ از فرقت جنان سوزان شده ای
از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم
گوی پیش از فوت ملک ای عالم شهادت را ملک گوید ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق ای بکاستن کنایه از باریک
شدن ماه است قوله عقل کاش چون بهبیند کم زند کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است عقوله عقل کل است در صفت جبرئیل قوله دور از ان شه

باطل ما خبر بود ای سر چه درشان جبرئیل گویند و بهرچه تعبیر کنند ارفع باشد مرتبه او از ان قوله این جلالت
بود دلالت صادق است بر ابیات گذشته مقول عقل بود و از ینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل و دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا را ست قوله
گر کمینه کسی نیاید گرد شاه بود ای جبرئیل کنایه از انکه فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت مستی ها
جام لی مع الله وقت بیان عبارت از رزم آزمائیست و وقت جام اشارة به بزم آرائی حاصل معنی آنکه بعد
وصول بمقصد اقصی ادراکات را تردد و تشویش است چگونه بیاسایند قوله آن یکی وحی چو باری دیده
لی آخر الیقین تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی زششش بر نفس چگونه
شش مروحه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه تعلق بجگر
دارد و لهذا اگر کسی را در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را بی جگر گویند حاصل آنکه ثمر از شش تعبیر ست قوله
زانکه حق گفته کلوا من رزقه اشارة میکند بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه ذلول نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی از ین رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله از سر بود نظر کن در دمشق ربوه تلیست مشرف بر شهر دمشق در گفتن روح القدس
قوله کلمیت خشم ازمن جرم اشارة بآیه انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجود م میگریزی در
عدم ای بعالمی که از او کسی مستور است قوله بین مکن لاحول عمران زاده ام ای نسبت بعمران
من قوله که از لاحول این طرف افتاده ام یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مدد ای لاحول
ولا قوة الا بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
ختم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت ای بیهده
در آتش ان تیز بر انتقال که به مقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله وای جانکه بحق
ای هلاک کننده جمع عشق او را قوله پیش آن صدر نکو اندیش او بر این مصرع مقوله مولویست گویا مصرع
اول را که مقوله وکیل بود تفسیر شود قوله فرج لی یا فتی لحن الشفور بر سر و دکن ای آنکه زمین
لحن را که سبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا فتی تم السرور بنشین ای شستره که تشبیه تمام
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب برانم قوله ابلعی یا ارض دمع قد کفی
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس ورد اقد صفی بنوشان
ای نفس دوستی را بتحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا بر باز گشتی تو ای عید ای بروی
باخوش آمدی قوله نعم ما روحت یا ریح الصبا چه نیکوست که خوشبوی ساختی ای باد صبا قوله

هرچه دل چون آن سنگ تار امیکند یعنی آن همه را اگرچه سنگدلها کند ورحم نیاورد قوله هر سوکل را موکل مختفیست موکل در اصل لغت کار سپارنده و اینجا بمعنی سرهنگ است در داستان لاابالی گفتن عاشق عادل

بیهده چون قفقنس عادل ملامتگر قفقنس جانوریست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ آواز بر می آید قوله یا منیر الخد یا نور البقا اشتدیت یعنی جدلی باللقا ای روشن رخ وای جان دوام حیات جذب کن روح مراد بخش مرا بدیدار قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا لو یشا یمشی علی عینی مشا مراد و ستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشم من بگذارد قوله کوچه عیان نهمرد ادریس رواهی سر انا الحق آشکار اکند قوله بی زیادات باب سلسله زیادات نام کتابیست از مصنفات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعلم کلام تعلق دارد یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجد حالست نه از قیل و قال از فقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و مریدی فصلی و بابی ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین نقشبندیست که چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجایی نمیرسد قوله سلسله این قوم جعد مشکبار هر این مصرع نیز تائید میرساند بآنچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن دور یار بر ذکر دور بمناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی مسئله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله مسئله کسی ار بپرسد کس ترا خطاب با عاشق مستست یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد در معین باز گرفتن اگر دعوی زیادتی زر کند جه مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله کردم خلع و مبارا میرود مبارات در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است با بیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکردند بمنزله مبارات است در طریق عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد سفر باید که اگر اجتماعی [illegible] حقائق [illegible] کرده ایم پیدا هر کلام مواخذه مکن و تا ویل آنرا [illegible] سبب ذکر [illegible] آمده که نقل است آنجا رواج تمام دارد در داستان گفتن شیخ ... قوله [illegible] و چون گلستان بلفظ ستان بجای سنی آمده است اول بشیت خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گلستان و هندوستان الخ بمعنی بدون نمیتواند گفته نمی شود سوم مخفف آستان و چهارم لیکن به معنی تشت اینجا بمعنی اول و چهارم درست میشود قوله [illegible] است با انا فتحنا اشارة بآیة و اید بجنود لم تروها با قوت داد خدا تعالی پیغمبر را بلشکرها

ملائکه که شما می دیدید در ملامت کردن اهل مسجد مهمان را قوله همچو مستی که برد بر اسیر سه کنار [illegible]
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند در بیقرار در آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را به آتش زند و بگوید
طرف آتش را بگیر یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زود بسوز قوله
گاو موسی دان مرا جان داده‌ام عاشق میگوید که اگر معشوق امر را قربان کند گاو موسی شود که پاره‌ای از آن
گاو به عامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه ببعضها اشارت به آیه فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان
اردتم حشر ارواح النظر ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شده‌اند آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرمایند قوله از جمادی مردم نامی شدم یعنی نطفه بودم جنین شدم قوله پس عدم گردم
عدم چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شوم من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بخار پذیرد
و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و در رود به بحر پیوندد
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز به بحر بسه صورت متغیر گردیده باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد بعد وصول به بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ دان آن که اتفاق امت است از این مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشق ننگین نمد [illegible] در جنگ برای دفع تیر و
تفنگ در بر کنند قوله یک شمع عشق چون آن شمع [illegible] الی آخر الابیات این بیت [illegible] اینجا
نگاهدار که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و در آن محل تعبیه کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی قوله چون تمنوا الموت ای صادقین اشارت به آیه قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله خالصة
من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قوله گفت الدین النصیحه آن رسول یعنی فرمود آن
صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة لله و لرسوله و الکتاب و لائمة المسلمین و عامتهم [illegible]
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول تصدیق به نبوت او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بانچه در وی است و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکام ایشان معاونت [illegible]
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشند و نصیحت برای عامه مسلمین [illegible]
و ارشاد او [illegible] از ایشان بقدر قدرت باشد قوله [illegible] دکانی [illegible]
[illegible]

قوله صد هزار دارو در شهر لامکان ای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قابض
و خاک از اسم ممیت و باد قوله چون شنید از گربگان او عرّ و تیز ای آواز گربه و سگ قوله سکته
سده جذام و باشرا خارها که باشد ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود موسوم است بعلت باشرا
قوله گر پذیره شد و گر نه گفت خیر یعنی مهمات خواستن ترا اگر قبول کرد و برگشت و برفت قوله باسهم
بینهم باس شدید قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان بایکدیگر سخت
است اما با رسول خدا چون حرب کنند بیدل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا وارانند از عاذلان مردمان خدا خواسته
قوله زانکه زادوکم خبالا گفت حق قال الله تعالی ولو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
میان شما نفیر زدندی شما را که تباهی دیدی در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی
جار لکم اشارة بآیة وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه
قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب قوله گفت حارث ای سراقه
شکل بین حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوه بدر شیطان
بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینم حرب کلمه حرب را بخرابی و ضائع شدن
کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب جعاشیش جمع جعشوش بمعنی گدا و صاحب صراح بمعنی
مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت کجای
کار ترا از آن بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
گلخن را تون خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی بسوزانی
قوله که خنوشش چون خنوش قنفذ است خنوش بس خزیدن و قنفذ نام جانوریست که آنرا بفارسی
خار پشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
انقلاب کیفیات را مبالغة قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قوله ساحران
هستند جادوکشتان یعنی مرشد کامل قوله سحرا حق گفت آن خوش پهلوان سحرا در ترکیب
اسم آن دان حالتی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و سبب موزون شدن اینمصراع
نون ملفوظی تنوین کلمه سحرا را واو استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری روایت
نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تکلم کردند
بایکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان هر آئینه سحر ست یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی
خود و بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیانست و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیانست که در تصنع و
تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة و هذا هو السحر الحلال مؤید مدح است **قوله**
سخنی با پیش او همچون خروس * یعنی خروس پیش او سحر خران است **قوله** گفت پیغمبر که جاد فی السلف
بالعطیه من یتقن بالخلف * جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخا کرد در زبان پیشین بعطا و بخشش
کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقینا حق میدانند
ازین جهت در بذل امساک نمیکنند و بخیلان جازم نداری ندازینجهت صرف مال کنند **قوله** از پس کلا پس لو تعلمون
اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن یکدیگر
قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر پس چنین باید که همت عاقل
مصروف دنیا نشود و آخرت فراموش کنند زود باشد که بدانید عاقبت تکاثر و تفاخر **قوله** عقل و جان
جاندار یک مرجان اوست * از مرجان لب معشوق مراد است **قوله** من نه لافم در بلا هم همچو آب الخ
حضرت بلال فرمودند که **قوله** از گمان و از یقین بالاترم * اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بتقدیر
که لاف هم باشد سزاوار هست مرا لاف زدن زیرا که موصوف ام بصفت آب که در کشتن آتش اضطرابی
ندارد همچنین مرا در فرو نشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد **قوله** چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست
یعنی لاف زدن دزد و لاف زنی دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب
حق تعالی میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدزدم بباء موحده خوانده
شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از ان مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خزانه با من یار هست و با او مرو کار چرا نداری هم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد
قوله کلکم راع یعنی چون راعی ست * از عبد الله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم کلکم راع وکلکم
مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته و هو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده و هی
مسئولة عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته متفق علیه
مشکوة **قوله** سر هذا انی ارانی اذبحک * اشارة بآیه فلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
در اعمال دین و دنیا و در انوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح تو چه میبینی قال یا ابت افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
قوله از صفاتش رسته والله نخست * زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قول مر استغنی
صدمه بمنزله عصاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
سازد مانند ملک بر فلک تا زد قوله تشبیل صابر شدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ
الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته تلمیح انسان نیز بعالم ناسوت
رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته است چونکه انسان در غنا طاغی شود و اشاره بآیه ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آدمی یعنی قبول کردم استعداد و حرارت غریزی را
قوله زین دو جوشش قوت حسها شدم یعنی از این دو جوشش حسهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شد
قوله در جمادی گفتمی زان میروی یعنی که با تو میگوید که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم
که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تو روح
پس بار دگر یعنی ازین روح روح حیوانی خواسته قوله که با تو سست یعنی بعد وصول بمرتبه حیوانی ایمن
خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تا زین نکتها یعنی چون انقلاب اطوار و تهییت آثار اذهان نامستقیمه
بروجهی که طبائع سلیمه اصحاب شهود دریابد ادراک نمیتوانند کرد هدایت میسر باید برجوع الی الله و طلب استعانت
از جناب الهی انه علی کل شیء قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز نار شهوت چیزی نبود
و آن نار پایدار نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش ازان کین قصه تا مخلص رسید یعنی قصه
بخاری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعتراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
کرد آن حکیم غزنوی یعنی جای گفت عجب نبود گر از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد
چشم نابینا قوله جنیان و انسیان و اهل کار یعنی اشاره بآیه قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندید یعنی از حضرت صادق
منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للعوام
و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گوید اولیا در که بدند یعنی این حکایت
منوط است با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچون عصای موسی است
تا آخر این داستان تلمیح است بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسون عیسی
دارد و الحق دراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که
از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابو طاهر خوارزمی از وی طلب نصیحت کرد گفت مسافرت بسیار
کرده ام که جمعی که پیاده میروند در هنگام شبگیر پیش از سواران براه می افتند اگر ایشان را طاقت

بیدار می ماند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کنند اگر از راه بیرون
روند و بخواب بمانند و بمنزل نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی
از راه حق بیرون مرو سید ابو طاهر میگفت که این معنی مکرر از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد
با آنکه پیش از این هیچکس باین معنی پی نبرده چون خواجه حسین از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی
در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من بسی کرت از اول تا آخر مثنوی گذشته ام و بوی این معنی
نیافته ام خواجه این بیت برخواند قوله خوابناکی لیک هم در راه خسپ ٭ الله الله راه الله خسپ ٭ از اینجا
معلوم شد که مدلولات مطویات این کتاب از خواندن سی پاره که برازگیا(?) منکشف نگشته باشد اگر از
نظر قاصر پنهان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست قوله چونکه موسی نیز شد از اقصای دشت ٭ این
بیت با ابیات آینده که واو در اجبال مسخر شد برهانست بر آنکه گفته بود قوله کوه را مردی(?) ٭ و بر کند
طعن قرآن را برون شو میکند ٭ ضرب با نیزه را طعن گویند و برون شو یعنی گریزگاه است یعنی ضرب سنان
قرآن را گریزگاه نباشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است قوله گر چنان کند آن تان نیکبختی ٭ مقوله قرآنست
که اگر از طمع شما ای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت شفیع میشدید در داستان
مثل زدن در رمیدن قوله پس بدان کاب مبارک ز آسمان ٭ کما قال جل سبحانه و انزلنا
من السماء ماء مبارکا فانبتنا به حدائق ذات بهجة قوله پیروی پیغمبران ره سپر ٭ پیغمبران صبر فرموده اند
کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا قوله خواب مرغ ماهیان باشد همی ٭ ماهی در دریا
و مرغ در هوا می خواهد قوله که روان کافران ز اهل قبور ٭ یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
شوند و بحشر اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما غضب الله علیهم قد یئسوا
من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور قوله تو گمان داری بر او نار بشر ٭ یعنی مرد خدائی را که
بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای البشریت بهر فردی
از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با او رسیده و فی الحقیقة نه
آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش از این
گذشته و ترا بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود مبادا از خاطرت محو شده از ینجهت اعاده ذکر آن لازم
افتاد آنمقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ٭ روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکس شمعهای آتشی است ٭ مینماید آتش و جمله خوشی است ورقها بگردان و آنمقام پیدا کن و دریاب
که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا برآورده اند قوله زان بدید برگماش از چوب سخت ٭ از چوب سخت شاخ مراد است

قوله اصلها ثابت و فرعه فی السماء همه اشارة بآیه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها

فی السماء قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش ه اشارة بآیه و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد یعنی در حساب عقل که آسمان را از جهة اتفاق و اعطا مرد اعتبار
میکنند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را مدد یعنی با ابیات آینده
مطابق فائده همین است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از آن بطبع یکی از عناصر نسبت داده
اند در بیان آنکه طاعنی در جبن قاهری الخ قوله ور نباشد آن تو بنگر کاین فریق یعنی فریق صحابه
اگر آن فتح کرد صورة شکست واقع شد فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحت است قوله گفت پیغمبر که هستند
از فنون هذا الخ کما جاء فی الخبر المؤمن یهرب من الدجال اختصاصهم کما یهرب الغنم من الذئب پس گریزی مومنان در
جنگ و خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش هست و نه از راه جبن و نامردی قوله در فره دادن
شنیده در سکون هر فره بکسر اول و ثانی و ها زده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فره و خوشدلی
مومنان را تجیه فرموده و زجر کرد از برای چند تن از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شانه
ولولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و گر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما
ندانسته اید کایشان را و آن هنگام ده و تن بودند از مرد و زن که کتمان ایمان میکردند اگر هلاک میکردید شما
ایشان را پس میرسید شما را از جهة هلاک ایشان مکروهی و غمی و اندوهی نقل مومنان باقی و آن چون
کفارت و دیت دانسته پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهة نگاهداشت ایشان هر آئینه داخل گرداند خدا
در بخشش خویش هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران در مکه نبودندی هر آئینه عذاب میکردیم
آنها را که کافر شدند از اهل مکه عذابی موءلم قوله گفت ایدیکم شما تست زان بدان ه قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه حدیبیه
مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را ه الی آخر البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود نفی
کرد تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد یعنی کردار نیک و بد مقلد بهای
اوست در عمل نیک خود چه صرف عمل بد از آن جهة هادی او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشایش
هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگر همه از این را باشد که مبادا بهره تقلید بسا
بریده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بی‌فائده نباشد اگر محبت حق بود تقلید
لکن یبال دائما من خیره اگر دوست دارند خدا است نه برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق وغیره

با بر سما و همیشه بغیر تعالی قوله با محبت حق بود بعینه ـ لاسیما خائفا من بدیه ـ باد وست و اینده بعد دانش
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشد که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چه تو فانیست پیش آن نظر ـ الخ بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او ـ سر دهنده عقل یعنی آفریننده
او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست ـ ای بقا در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا ـ یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندیده
و نیکو افتاده طالب ناقه میکند تا خانه هستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درین مقام مناسب آمده
بذکر ناقه کما لا یخفی قوله ابر خواهم تا ببارد بر زمین ـ یعنی بیک دهان بیان آن ناممکن است مگر مثل
باران از ابر همی ببارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم ـ زیرا که هر چه کوشش باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدهم ـ یعنی چنانچه در قفص دم فرا نگیرد همچنین
بیان حقیقت عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته ـ مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل الستر خواند آسمان ـ این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هرگاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد و از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل الستری با آنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و شرار چادانده و از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
ستر تو جمیل است آنچه این عاشق گوید در خور شان تست فافهم قوله ستر چه در پشم و پنبه آذر ست ـ بطریق
استعجاب میگوید که ستر مکر آتش است در پنبه قوله چون بکوشم تا سرش پنهان کنم ـ یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری اینچنین بهیچ حال پوشیده نشود قوله
پیدائی جان پوشیده ـ یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مخفی قوله گوید او محبوس جنبست این تنم
جنب و خم یکیست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
وجود مرا که مثل باده محبوس و در بزم مستان و سنگ شان پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گوییش زان پیش که کردی گرد ـ الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه در بیان
تو گفته ام و میگویم ترا نشاید از گفتنهای من در گرد قیدی آئی پس صرافت خود باشد تا آفت مستی را از
پای نیفتاد ز گوید از جام لطیف آشام من ـ یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسد که مستی تو
نیست و جام لطیف را آشامنده منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست ـ چون بیاید شام روز
و جام من ـ یعنی قیامت چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد مرا زوال نباشد قوله زان عرب بنهاد نام

می مدام ۲ مقوله مولوی است جواب و سوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست و آب ۲ آب
کشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گرمی بر آید و ساقی مست و آب بلذات شود قوله چون نگو الله
اعلم بالصواب ۲ یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی ۲ بپرس آن خیره را
ای معترض را که میخواهد از چون و چرا نه که چنین سگ دیده بودی شپره را یعنی خویش و رقص شپره از
کجاست از پیر تو ساقی است یا از غیر او ۲ داستان یافتن عاشق الخ این داستان
مناسب آن آورده که تا آل کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را چه جوان چه پیر مرد ۲ عشق
بر هر دل که بزد تاثیر کرد ۲ نامه را تصحیف خواندی تا بُبش ۲ یعنی نائب رقیب گشتی ۲ موافق مطلب خود
خواندی قوله از غبار تیره گشتی آن صبا ۲ یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گه آلود کردی قوله بود
اول مونس هم انتظار ۲ آخرش بشکست که هم انتظار ۲ یعنی یا چند مونس ۲ همدم هم عاشق انتظار وصل
معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که بشکست ۲ هم انتظار جواب آنست یعنی این کار
هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به تیزه جواب باشد قوله چونکه بروی
سرگشتی این نهاد ۲ یعنی نهاد عشقبازی همین که او را اشکسته بود گرمی دیگر از چشم استحاج جوشیدی
و حرارت او را در کار عشقبازی زیاده کردی قوله ای بسا طوطی گویا بی خمش ۲ انده طوطی عاشق مراد است
یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور ماند قوله رشته از معنی قال ها و هوی
را ۲ یعنی قال هم بر وجه استیعاب کاشف حال نباشد قوله نفس با یکسان بعضد با نفس
ای نفس با زنده‌ها قوله خاک هم یکسان روان شان مختلف و ضمیر شان
راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون
کوبی دری ۲ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من قرع
بابا ولج ولج قوله گو تو خواهی باقی این گفتگو ۲ ای
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی
حق تعالی فراغ دست داد از شرح
دفتر سوم و شروع افتاد
بدفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم مثنوی روم



قوله نور از آن ماه باشد وین ضیا ه کما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله
آفتاب اعراض را کامل کند ه هر چیزیکه عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نور روز نیکو دیده
بشود و اگر عوضها را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان و سیدها و در بعضی نسخها بجای اعراض
اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی امتعه باشد قوله شمس خیره گشت اینام در نظر در نفحات ذکر
میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر
ایستاده اند هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده کشان کشان در قعر
سقر می افگنند چون واقعه به مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله حکایت را که نقد وقت
ماست ه اشاره بحکایت آینده است قوله آن خوشنا واعظ پیغمبری ه انتقال باین حکایت بمناسب دعا کردن
عاشق است عسس را قوله هست حیوانی که نامش اسغر است ه بضم همزه و سین مهمله ساکن و غین معجمه
مضموم جانوریست خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته بر ا
میخورد هر قدر او را بزنند فربه تر شود و آنرا شغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش بشود
طائف نام شهریست در عرب ادیم آنجا خوش میباشد مانند ادیم یمنی که منسوب بیمن است قوله این سخن
اندر ضلال افگنده است یعنی بسا باشد که نادر آنرا از راه برد زیرا که مقتضی بقا ظاهر شود و گردن نهادن

ابتدا اول او قوله چو فنی آمد بسوی خانه رو ته ٭ انتقال ابتدا استان بمناسبت و مطابقت مکر عاشق هست با مکر زن

صد فی قوله بهر محشر لاتری فیها عوج ٭ قال الله تعالی یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا
صفصفا لاتری فیها عوجا ولا امتا می پرسند ترا از کوهها پس بگو پراگنده سازد کوهها را آفریدگار پراگنده
ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و هموار که نبینی دران پستی و بلندی ـه اسم
مشتق هست او صاف قدیم ٭ انچه میفرماید که اسماء الله اعلام نیست که معنی او صافی با دران مدخلی نباشد
چنانچه بطریق علم نام زنگی کافور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او سپیدی رنگ کافور نام کنند
بلکه اسماء مشتقه باعتبار صفات متحققه باشد غرض حضرت مولوی رد مذهب حکماست که نزد آنها ذات
باریتعالی موصوف هست بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است
و بصیر هست بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر و سخنهای ایشان راجع میشود با آنکه اسماء الهی از قبیل اعلام
باشد و مولوی میفرماید اسماء همه مشتق اند و هر اسمی ذاتست بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل
علت اولی هست که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از انجمله است
قوله یا لقب غازی نهی بهر نسب ٭ حاجی و غازی صفتی است که بحسب تعلق دارد اگر برای علو نسب
طفلکی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شیء در غیر محل باشد قوله من همین دشمنت بیش از وصال
مقوله معشوق بآن عاشق که از دست عسس بباغ گریخت و بمعشوق بی ادبی آغاز کرد قوله چونکه
چشم سرخ باشد عمش ٭ این بیت و ابیات آینده مقوله همان معشوقست فی القاموس العمش محرکة
ضعف الرؤیة مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات بدین تقدیر معنی اینست ظاهر است اما بجای عمش عمش
خوانده شود و لفظ چون کسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کاذب من ترا بعاجبی میدانستم و میشناختم
عمش و نشناختن شناختن کسی که چشم من و چشم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آنکس را از آن
درد گریه را اگرچه کم دیده باشم او را ببینی فرضا مرا که معشوق توام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن
معشوق خود را بخصوصیات حقیقة ترا میدانم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جائیکه نالیده اند یعنی نظر
را بجا کشوده اند یا یعنی که معشوق را کذلی پاسبان دانسته اند و وصل او را یگان عشق او را آسان دیده اند
و این دید بیجا و خطا باشد ـه که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭ قوله گرچه چون سرگین فروغ
آتش است ٭ سرگین آتش را مشتعل گرداند و زر حرص را مدد رساند آفتابی که دم از آتش زند گرمی آفتاب
سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا لائق سوختن شود همچنین عقل زر و مال را هرگز نگرداند بلکه شایسته
قبول حرص کند قوله آفتابیه آن سنگ را هم زر کند ٭ سنگ را که آفتاب تربیت زر میکند از برای خود

سنگ

میکنند بلکه اینکار از برای گرمی بازار حرص میکنند قوله بد فغان شان که تطیرنا بکم قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم آمدن شما در بلده مکه قوله همچو رسم مصرکین سرغ زا
مصریان بیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ از ان بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نور تقی الی
بدان دماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق زیانکار بی ادب قوله در سخن آباد این
دم راه شد الخ مقوله مولوی ست سیفرمایند که در شهر سخن حال را ادا یا نتم اما گفت گو مجال نیست
که وقت تنگ گردید و شیوه که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آنما تو نیستی کور انظر الخ
مقوله جان دار قوله چون بدانستی که شکر دانه بود دانه شکر از جنس شکر نیست وجای آن اینا نه
شکر نیست هر که ان اشتار قبول اند کسانیکه خود و بد در سلوک مسالک اهل الله سالک گشته بود قوله لذت او فرع محو لذت نیست
یعنی دریافت لذت هر مطالب بعد فنا لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر با
از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بوده او و لذت کبر شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت کبر قوله
روح همچو این اتحاد اند روح باد روح که بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد قوله جمع گفتم جانها شان من باسم یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد متعدد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال الخ ای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق و در صورت مستفاد شد
پس بداند که ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت متباین باشند از یکدیگر جواب میفرماید
که تشبیه ناقص ست و بسبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجود کافیست بر خلاف مثال که
تطابق ممثل با ممثل الیه من کل الوجوه در کار است قوله فرقها بی حد بود از شخص شید یعنی بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل مرد شجاع است بشیر که بسبیل مثال گفته شود نه مثل قوله تا نقش
ندارد و این سرا بدای در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقش
روح یافت نشود تا مثل و انمایم قوله شب بهر خانه چراغی می نهند شروع کرد بتقریر مثال روح حیوانی
با خورد و خواب سر زند همچو نیراکه در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند قوله زانکه
نور حلقی اش مرگ دوست حاصل این بیتا آنست که نور روح حیوانی باقی ست یعنی بسبب علت اعتدال
و حرارت غریزی که بمنزله فتیله ست و روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
جمله حسهای بشر هم بی بقاست لفظ جمله مشعر ست بآنکه چنانکه حسهای جسمانی از عوام معدوم شود حسهای
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آنرا نور سرمدی شده اند باعتبار آنکه آنرا نزدیم

حشر بر وجه اتم منکشف شود قوله نور حس و جان بی پایان ما شروع کرد در بیان نیست شدن
حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی مقهور
گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود اگرچه باشد اما مخفی و ازین محقق شد که ارواح گذشتگان
فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معدوم بنظر گردیده چنانچه پیغمبر با
سه در صفات حق صفات جمله شان الخ قوله روح محجوب از لقایش در عذاب الخ یعنی ارواح
مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
و ارواح متنفره از دنیا دانش یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خود ند قوله زین چراغ
حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آورده و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی
با وصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهة میگوید قوله روح خود را متصل کن
ایجوان الخ مصحب افت ار دیدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در وقت حیات
متحد نباشد هیچ جمعی نه بذات و نه بوصف قوله زان همی گیند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
حیوانی گرفته باز از هندوی شب چون ماه را ادعات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله مثال عنکبوت آن زشت خو ای حکیم طبعی که بقیاس نحو و نه بنور معرفت
هنگامه بحث و جدال آرایه ابقیه **قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام**
قوله حق همیگوید که دیوار بهشت اشارة بآیة وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون قوله
گر شود صد تو که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود شود چه قدرت دارد که آن نور
را بی پرده ادراک کند و پرده را که پیش چشم او میان آویخته اند نماید اما لفظ این زمان زبان
اهل توران که در تکلم بی قصد این لفظ میگویند اینجا برای قافیه است قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا
یعنی دست سا مید نو علی پرده بسبیل فرض محال و ثلث مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما کو خایه که خالو شود قوله هین مشو نومید نور از آسمان به تقویت
فیبود رحیار اتا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد **در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
صغری است** قوله مصطفی زان گفت کادم انبیا قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم انا حامل
لواء الحمد یوم القیامة تحته آدم ومن دونه ولا فخر قوله گر چه بلبه چشم بر هم میزنی بیلبه پلک چشم را میگوید
حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه کام بر داشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر کشتی خفته راه رود بی تعب
طی مراحل میتوانی کرد **در قصه هدیه فرستادن بلقیس الخ** قوله جسم عارف را دهد وصف جماد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبهٔ کمال شیخ است قوله او را هین لطف بینا اند جسم
او را شیخ از تصرف و توغل در شبهات نفسانی باید دید تا بصفت خاک موصوف شود قوله در صفت
معراجیان گر بایستی ۔ از معراجیان اولیاء حق و اهل الله مراد داشته قوله نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی
معراج اهل الله آن نیست که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چرا که دود نمی را که بالا رود همان گرد و بخار باشد
بلکه معراج این طائفه انتقال معنویست مانند نی که بشکر میرسد و چنین که مرتبهٔ عقل نان میگردد قوله کوه و
دریا را همش مس میکنند ۔ یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکنند قوله بر دریدی در سخن
پردهٔ قیاس ۔ فاعل بر دریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله گر بباری گوهرت تش تا شود ۔ ای شش
دانگ کامل قوله هدیه بلقیس چهل استر بد است ۔ از این قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جایی که
وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی ببین است قوله می پرستد اختری کان زر کند
قوم بلقیس آفتاب پرست بودند ۔ داستان کرامات شیخ عبدالله مغربی قوله نور آن شمس شموس
فارس ست ۔ نور تجلی را شمس شموس فارس آفتابها یعنی آفتاب بر آفتابها سوارست فارس روزی فی التحقیق
همان تجلی هست نه نورانی آفتاب قوله که هزاران آفتاب آید پدید ۔ نور حق بر ذره فاند از ذرات که تا بدان ذره نیز
خورشید تابد قوله یوم لا یخزی النبی را راست دان ۔ قال الله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم در قصهٔ عطاری که سنگ ترازو می اوایخ قوله از گرفت من ز جان
اسپر کنید ۔ یعنی این مواخذه که بر شما کردم که زر نمی خواهم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنید
تا از فتنه ها رهائی یابید اگرچه در عین استماع این قول گرفتار آید در ما و من قوله مرغ فتنه دانه بر بام ست این
حاصل این بیت و ابیات آینده است که مال دنیا را بمنزلهٔ دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و دیده نگاهی بران دانه دوخته و ترک آن نتواند پرداخت ناچار
میگردد قوله این نظر از دور چون تیر است و سم ۔ فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه و در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام قوله ها که یا بشری
یا هذا غلام ۔ قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان با و متعلق میباشند چون یوسف بدلو نشست و بر آمد
وارد گفت ای مژده شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم تزرعوا
چگونه ملاقی میشوی تو روزی اگر روزی نه دهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا توسعها

در حال خلائق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم یطربون قوله لطف تو خواهم که بیناگر شود ه
بیناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خبر کی مانند بدان ناقور کل ه قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این لحنها مشهور است که احکام موسیقی ه از حلوات کواکب اخذ
کرده اند قوله مومنان گویند کآثار بهشت ه ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
درمیان زاغ و باز ه خطاب بشیخ ضیاء الدین یا هر سالک است قوله لشکرت خصمت شود و مرتد شود ه دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود ترا
چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده ضد حق در فعل درس ه اگر درس را معروف
بر فعل خوانند بمعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این درست نیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعلا مخالفست زیرا که عمل بران
نمیکنی قوله گر میان جان کنندم صفدری ه یعنی صفدری دیو و پری بحکم معنیست و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا هیچ جزو جزو ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی مستی ه در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشارة آنست بحقیقة جامع
انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بندد خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم و الم
سرشته اند و در همین مقام بند شود و نمود باشند و نتوانند از ان تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقة
خود پی برد جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیز بلقیسا چو ادهم
شاهوار ه تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی با معنی کار ندارد قوله مرده گان از گور می سر بر زند
رهائی از قید جسم را تشبیه کرد بحشر اجساد **در بقیهٔ اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ع**
قوله لافت الاشباح یوم وصلها ه عادت الاولی و صوب اصلها ه ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و بازگشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر قوله امة العشق تخفی فی العالم ه مثل جود
حوالیه السقم ه گروه عشق پوشیده است در گروههای مردم مانند سخای که گرد او رنج و ملال ست قوله
ذلت الارواح من اشباحها ه عزت الارواح من ارواحها ه خوار و خواری جانها از اجساد و ارجمندی جانها
از جانهاست **در داستان وارد شدن بلقیس از ملک** قوله ایها العشاق السقیا لکم ه
انتم الباقون والبقیا لکم ه ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید مانندگان و جاوید
ماندن مر شما راست قوله ایها السائرون قوموا واعشقوا ه ذاک ریح یوسف فاستنشقوا ه ای عاشقان برخیزید و

عاشق شوید آن عشق بو بود یعنی پس دریابید آن بوی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا خطاب
با سخن چون چندین بیت عزلی انشا کرده و مدد سلطان است سخن بهر رسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
مرغ جبریا بیان جبر گو الخ یعنی قائل را جبر یاد موم مرا خواهد بود اما مرا نه مرغ پر شکسته قابل اختیار است
که طریق اجابت از دست نداده و بتقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از قصور همت خود را از
پرواز باز مانده ام قوله بر زبان رفته هم افسوس خورده کما قال الله تعالی قالت رب انی ظلمت نفسی
بلقیس بد پرستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قالت نملة اشارة بآیه قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده حطم پایمال کردن قوله همچو دلق و چارق پیش
ایاز در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق که سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان
عاشق بدی در دور آن یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از ان ترا
محال می نمودی قوله انیکرم چون وقع آن انکار نیست مشار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
از طین قوله خاک را تصویر اینکار از کجاست حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد چرا حشر اجساد نتوان کرد پس در اتمام این حجت انکار منکر
اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را الخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر نزده چندین صنعت و
قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره هل اتی متضمن مراتب و منازل بلوغ
آن آب و گل است تا بحد انکار بر سبیل تفصیل کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما
کفورا استفهام تقریریست یعنی تحقیق آمد بر آدم هنگامی که دران نبود چیزی یاد کرده شده و آن
افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفخ روح بیان که مطالعت قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
الخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا [illegible] انکار آب و گل فریاد
می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجه بیخبر که اختیاری از خواجه [illegible] ندانست را که خواجه میگفت
خواجه نیست باز اعاده کرده قوله پس سلیمان گفت با لشکریان زین قصه حق تعالی [illegible] جائیکه فرمود
قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک و انی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما
رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی قوله [illegible] [illegible] [illegible]
قوله [illegible] وقتی که شد حیران [illegible]

قوله استخوان موسی سنگ انداخت زود ه یعنی زورق شقی را باز نداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گو بیت ه ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند به
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آواز غیبی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید ۵
محتشم شاهی که پیک اوست بخت ه بجای پیک نیک و بجای بخت ناتخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سریر
سلطانی عار اوست قوله این عجب تر نیست بر روی زمین ه قرن یعنی نور آفتاب است که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر ه چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی بدنیا منظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تزویر گو شیخ نفور ه ای گریزان ز اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله چیر
شیران خدا این کور گیر ه از شیران خدا مشائخ حقیقی مراد است قوله کور چه از صید تجرد وست دور ه در مصرع
لفظ کور بکاف فارسی است خدا در بیت بالا کور گیر گفته بود و اینجا میگوید که کور گرفتن یعنی شیران شیر گیر اند قوله چو
مرغ مرده شان بگرفته باز ه یعنی آن شجاعت در و له عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده و در دست باز افتاده اند
که آنها بعاشقان هم طالبان دیگر مینماید و شکار میکند آن عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان ه یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا بد کو رد
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد صحیح است که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهر مند ه کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مرد است در مقام دعا یعنی بگذرید
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و واگیر از فرعونیان و سجال بگذار قوله زانکه بی بر کند در دوزخ کلاب ه ای سگان
جهنم گرسنه و بی سرانجام آند قوله بر مثلهای بیان ذاکران ه ای انبیا و اولیا و ناصحان گویا اشارت میکند
بآیه و اما الذین کفروا فیقولون ما ذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن ز ریشخند ه خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بیافتادند تو هم بیافتاده شوی قوله هر چه پیچی باشد ش کردی دگر
بکاف عربی مضموم قطعه یعنی از زمین قوله شسته در باطن میان گلستان ه فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد ه بعضی در بنای مسجد کار بشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا الحبل فی اعناقهم ه و اتخذنا الحبل من اغلالهم
اشارة بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا ابد رستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گرفته ایم
از رسن ها طوق و غل را از غوغای بد ایشان قوله لیس من مستقذ مستنفه ه قطالاطائر فی عنقه
نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا **قوله** فعل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست ٭ اشارة بآنست که سربانی در بنا سرایت کند و در سرا اثری از آثار چنین فهم باید کرد **قوله** مسجد اقصی بسازید ای کریم ٭ الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز یعنی تجلی حق در رسید **قوله** در ازین دیوان پریان سر کشید ٭ ای قول نفسانی اگر ندانی یعنی را طاعت نکند **قوله** رفته گفت آن شاه و فلسفه ٭ فاعل گفت وزیر است و فلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصهٔ سرگذشت شاعر بشاه گفت و حکمت نیز گفت **قوله** تا بر آمد خشتر خرمن از کفه ٭ یعنی ده یک حاصل خرمن از کفهٔ ترازو بر آمد که بسا خرج شود **قوله** خانه شکر و خاکست آن سرش ٭ یعنی سر شاعر خانهٔ شکر و ثنای وزیر کرد کنایة از آنکه غیر از همانا وزیر در سر شاعر هیچ نماند **در داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال** **قوله** معنی الله گفت ان سیبویه ٭ در مشتق منه لفظ الله علما را اقوال بسیار است سیبویه نحوی این کلمات را مشتق از ان رد که میداد **قوله** یولهون فی الحوائج هم لدیه ٭ زاری میکنند در حاجتهای بندگان نزد خدا **قوله** گفت المنافی حوائجها الیک ٭ والتمسناها وجدناها لدیک ٭ زاری کردیم با در حاجت های خود بسوی تو یافتیم آن حاجتها از پیش تو **قوله** تحلیه مطوی همین آن دو دست ٭ قال الله تعالی والسموات مطویات بیمینه آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت آلهی **قوله** استعینوا منه صبرا و الصلوٰة ٭ اشارة بآیة یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر و الصلوٰة که چرا فربه شود احمد بدح کاف بیانیه بیان مدح میکند یعنی کفار باین طریق مدح میکردند که مدح رسول خدا چرا دوست میدارد و بر خود بالد ازین مفهوم چنان میشود که رسول علیه السلام در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفته و صفته اوست که حمد و شکر دوست میدارد **قوله** پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ٭ کما قال الله تعالی بعضها فوق بعض **قوله** کرده سن شرح این پس جان فزا ٭ ای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بظاهر آن نیک باطن که در شرح کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند **در داستان آموختن پیشهٔ گورکنی** **قوله** دید زاغی زاغ مرده در دهان ٭ اشارة بآیة کریمه فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سواة اخیه الی آخر الآیة **در داستان آموختن قابیل پیشهٔ گورکنی** **قوله** در سخن کش با هم آندم زن نمرد ٭ ابدالی که کل زمین و زن نمرد ٭ صفت سخن کش واقع شده **قوله** گر دیدی گولی سگ میرود ٭ دیگران سگان نزد او روند تا راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد کرد پس بدنبال سگ رفتند که بمنزل رسند کا ان گرفتار خرابه بد شوند **قوله** دست پا او کی شدی مانند چیز ٭ ایچ چیز بد دل باشد مه بجای نرفته از وا همه قدم پیش نگذارد و پای خود واپس کشد پس این لفظ مربوط

باشد بمصرع اخیر قوله جز درین ویرانه نبود مرگ جیر یعنی جهان غفلت را ویرانه میگوید و حصر میکند مرگ
ابله را در غفلت اشعار بران که اگر شخصی نادان از ورطهٔ غفلت رخت بیرون کشد و بجهان آگهی
واصل شود روی مرگ نبیند و حیات جاوید یابد قوله چون بفکر ترک این عاجز شوی یعنی الی البیتین
حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
از ندامت و اگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیرا که در وقت کسب
گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز دارم چون ازین عقبه درگذشتی و پشیمانی این حالیا
تو گردید الحال ترک پشیمانی از گناهم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پشیمان نباشد فافهم
قوله چون بود اکراه با چندین خوشی یعنی در کتب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه از من شده
او حانا فرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بود
قوله هست مرده جنگ میکردی دران یعنی ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی و حجت می آوردی
قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد قوله زیرکی ز ابلیس عشق از آدم
است یعنی زیرکی حجت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قوله چونکه شکر و منتش گوید خدا یعنی رضای حق را
شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است و شکر نیست که مراد از سرور
خوشنودی اوست قوله از کف ابله و ز رخ یوسف نذر یعنی ای هم کنندکان دیگر آنرا که هر که در روی
یوسف نگاه کند حال ما پیدا کند قوله کی دماغ و عقل روید دشت و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قوله سوی دشت از دشت نکته بشنوی یعنی الهی تر ابد نشینا
و باغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل
قوله که برون آ ای کلیم بوالهراب یعنی هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت و حزن نیز آمده اینجا
همین معنی مناسب است قوله نور چشمی گر عصای کور را یعنی اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
عالم قدس نور دیدهٔ قدسیانی قوله هر که او چل گام کوری را کشد یعنی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من قاد مکفوفا اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر مکفوفا بازداشته شده قوله خویش بنما که قیامت
و کسینم یعنی از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند و لهذا انگشت
وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا و الساعة کهاتین قوله حق ز هجر رحمت و
موج کردم یعنی آیه ... سخن را که در ازدیاد سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
باران باز اندازد و انا از احمق سخن چه دریغ کند قوله پاک کرده را جمله علم عقل وجود یعنی اطلاق صفت

بر ملک بسبیل مجاز است **قوله** از ریاضت رسته در زهد و جهاد یعنی از تعب آنچیزها فارغ شده و
حالاوت این دریافته **قوله** این سخن حق است صوفی گفته است تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاهر
حق اند پس اعلیٰ را از ادنیٰ چه امتیاز **قوله** نام این کردند ای کیهان رموز یعنی قدما از فلاسفه علوم حکمت
را برموز آورده اند و متاخران ایشان بعد تصریح رسانیده اند **قوله** حس های منعکس دادند قوم یعنی اگر از
قوم اهل دل خواسته شود معنی آن باشد که درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران در طلب و گل
خواسته اند بعکس آن یعنی باید گفت که اصحاب غفلت حسهای باژگون منعکس دادند اگرچه بظاهر
بیدار اند اما فی الحقیقة در خواب اند پس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند **قوله** کفه باید از تصحیح
اختیار یعنی وفق قاعده مجوعه انقسام افعال هرگاه از من واقع شود بمعنی منعکس گردد و شل شغلکنه
عن الدروس بعنی حش سعنی پس اختیار یعنی ترک و انفراد باشد **قوله** زین کند نفرین حکیم خوش دهن
ای عارف ربانی **قوله** کان خرد و ازینها دین وانس **قوله** که نهادش فضل احمد والسلام یعنی
آنچه سبب خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قوله حیله بر فهرست قانع گشته اند یعنی از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی برید **قوله**
منی هم زین جنبش نعمی ها ای جنبش منسوب به تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را بعمل
گوهر پر کن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ بکن **قوله** عدل اقسام است قسمت کرد نیست یعنی ای
میل و خواهش جنبش خاصش عدل است نه جبر است نه ظلم و معنی عدل قسمت کردن نیست نباشد **قوله** لیک
افزون گشت اثر ز ایجاد خلق یعنی ای نور حسن در افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور است که پیش
از ظهور بود الآن کما کان **قوله** گفت موسی سحر هم حیران کیست یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت فزا
سحر هم حیران کننده ابلهانست **قوله** سر فاسد ز اصل سر بریده اند یعنی سر فاسد دیدم حال از اصل بریده اند
و حال بینایان دید نا قص فاسد خود را از اصل و سرمایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند **قوله** کور
کوران ز رحمت دور نیست یعنی کما قال الله تعالیٰ لیس علی الاعمیٰ حرج **قوله** چون دو چشم گاو در جرم تلف
حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزله یک چشم است در دیت آنکه نعمی
گاو یا رمی را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود
جهت جهت گاو و خر است که خر یک طرفه نه بیند و حکم عور باشد **قوله** که دو چشمش است
یعنی بدون استاد و امداد چشم البنا از چشم حیوان کار نماند **قوله** ما رسیت از میت ابتلاست
مضمون این آیه در حق بنده مکاشفه ابتلا و امتحانست زیرا که فعل رمی منفیست از نبی

و تقدیر هر کس که باستاد حقیقی نمیرسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم * لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه
شده چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید **در حکایت آن مداح که از جهت**
ناموس الخ قوله کشتن دانه بهر مقصد بود کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی
سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم قوله
ساکن گلزار عین جاریه فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة قوله شاهد شاهد زان هر طرف های گواه
حاضر صاحب خانه ندارد دهی سهم شخصی صاحبدل از در باخت همسایگان که اهل الله باشند حصه
ندارد که از کدام راه و شگاف بر اسرار دل مطلع میشوند قوله از زمین بر خوان دیو قوم او به اشاره آیه انه یریکم
هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه و هو راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از آن رد اعتدال یعنی
از آن سو که طبیبان بر اعتدال یا اعتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه کو از سحابه
پر بود تا سبب آیند کرسیت که یاد چون بطرفی که سخت دارد بگذارد آن باد آب شود و سر این انقلاب
آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت
مائی را لبس نماید حال و اصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه مراد از خود کامه عارف
ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رامین میرسد از جان ویس * مشهور چنانست
که رامین عاشق و ویس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود درست لازم آید که خدا عاشق
و ویس معشوق باشد از قاعده یحبهم و یحبونه خارج نمی افتد چرا که شیخ عبد اللطیف را چه اشکال پیش آمده
که چنین صفحه کنایت نموده و در قی شرحه لا حاجة لنا الی جرحه قوله چون اویس از خویش باقی گشته بود
قوله در حدیثی چون رحمان آمده وجه آن را بیان فرموده قوله مرد خفته در عدن دیده فرق * عدن نام
شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می باشد و الخرق بالفتحتین فرقست جدائی و خوف التفریق اراده انجا
بان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیر و مرد خدا از قلت
غذای روحانی بخطای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زانکه جنت از مکاره رسته است * در جسم
قسم عاجز شکسته است جنت باطن صوفی مکان وساوس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته وارسته
خطرات وارسته است رحم الهی در باب او در خور اوست قوله آن شده گردد او کم شود ای تا ابد
تیره اندر یا شدت اگر زرقی مانند در دانه صفا یابد قاب صوفی دریای نور شود قوله توجه کردی در میان
سست * در مخاطب بطالت آنست مثل آن غلام که جز غم لقمه فکر دیگر نداشت قوله آن یکی کردی و گردد
سیبه هم کنایت از وجود مرد خدا است قوله در پناه پنبه کبریت ها * پنبه و کبریت و گوگرد باشد کنایت

ازین سالک است قوله گرچه آتش نیز هم جسمانیست ۶ اشارة که مثل جان
قوله چشم را نبود ازان عز بهرۀ ۶ ای عز و شرف روح قوله نور روح و چشم
از روح قوت باصره مراد است قوله بازنامه روح حیوانیست این ۶
روح حیوانی که مرئی باینست اگر قدم پیش نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی را در گفتار و کردار
ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله و سلامه علیه و آله و اوصاف آن و
احمد لب گزد ۶ ای در حیرت افتد زیرا که تحیر بی اختیار لب بدندان گیرد
پا و سر ۶ ای بیابان مثل قوله با مثال شیخ پیش آمدی ۶ آنچه اشارة
مرو چون مراتب شود مقصود او باو وجه حاصل گردد با مثال آن
شود و بسخن در آید و بالقای ابدال شود که مقصود حصول انجامد

در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوله پس جان در وقت

شاه و جواب حاجب میگوید حاجت حاجت مقتدیست متوجه جواب
کرکم عشق مباد اکبر ۱۱ من آ خرابیات اشارتست بآنکه منکران همه انبیا
با سعد و آنقوم سبب نزول قهر حق قوله عکس آن نور است کین نار
از پرتو نور الهی ماهیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظ
مال قوله در ره طبعش بود بسته چه هم ۶ یعنی دانش وهمی را اگر راه چوشت
قوله ایک مرد عاقلی و معنوی ۶ حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن
قوله یا سریه سفر ستادی رسول ۶ سریه بفتح اول و تشدید یا گروهی از
حضرت نبوی بر گروهی اصحاب تعیین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود
قل تعالوا گفت از جذب کریم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابنا انا و ابنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیا
و زنان و نفسهای خود را پس جهد کنیم در تضرع با نفرین بر اهل کذب
من راضیم ۶ قوله پیغمبر بیست اشارة جان جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر
تکرار این حقیقة و سه بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چند
زان دو نی تمکین پیداز لیکن مشو ۶ از لفظ دو و چند مراد است
چند مثل بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیست معین از ان تجاوز نتوان کرد

نگردد این هم تمثیل است برای بیان آنکه هیچ تفاوت [illegible] اگر یکی از مشرق و دیگری از
مغرب باشد شک نیست که هر دو مسموع را هر یکی بچشم خود خواهد دید آنکه یکی بچشم بیند و دیگری بگوش
قوله در صف شد اندر قیام الصافون قال الله تعالی وما منا الا له مقام معلوم وانا لنحن الصافون قوله
تفرقه جویان جمع اندر کمین دانچه شک که در عین تفرقه صاحب تفرقه را سبب باشد و چون نظر او بر فاعل تفرقه
افتد جمعیت یابد و ما من شر و الا انا فاعل تردد قوله نیست آن [illegible] که [illegible] نقش را [illegible]
کرد و پیران بحجارت بباید دید قوله آنکه او کل عارف است [illegible] از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی
کتابت خوان قوله خرمن عقلیست اگر تن میدهد یعنی کودک نوجوان از ذوق عقل و هوش تقاعد ست
اگرچه پیر بود قوله بگذر از کار سخن شد محجوب برای اهل دنیا [illegible] عشق [illegible] محجوب نباشند که بعجز ذکر
و مثال سخن از سر در حجاب میگردد قوله چونکه [illegible] یعنی چه میگوئی مثال یعنی در مشاهده وصف مشاهده از سخن
چه طلب میکنی قوله این مکر باشد حسب شق یعنی طالب مثال با وجود مشاهده و وصال یکی از فرط محبت باشد که ذکر
وصف محبوب نماید من احب شیئا اکثر ذکره قوله اسقنی خمرا وقل لی انها خمر ان محذوف است که خمر باشد یعنی بدهی مرا اسقنی
شراب و بگو بدرستی که این شراب است که چنانچه زبان از چشیدن با [illegible] گیرد و گوش نیز از شنیدن آن لذت یابد
و این بیت را شاعر در مدح شراب گفته است الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
عبد اللطیف نوشته که بیت آینده خبر آن واقع شده [illegible] درست [illegible] هر دم جام او [illegible] مراد
راجع است بجانب ذو الجلال و خطاب بضیاء الدین [illegible] فیض الهی [illegible] دارد و [illegible]
از شنوائی مطالب با وجود [illegible] از خوردن جام [illegible] گوش او را [illegible] ای آب [illegible] زیاد
حظ میخواهد قوله آنچه آن اصحاب کهف از [illegible] یعنی [illegible] از ذوق ایشان دریافته شود مراد
و از نقل بپهلو گردانیدن حق ایشانرا کما قال الله تعالی ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال ای [illegible]
من حال الی حال ومن دار الی دار [illegible] الی [illegible] اشعار [illegible] قصه سبحانی
ما اعظم شانی گفتن بایزید [illegible] حصول [illegible] تا [illegible] که چنانچه [illegible]
[illegible] این [illegible] کرد [illegible] الهام [illegible]
[illegible] گرفته و آن ترک [illegible] الهام [illegible] بود قوله
شیر گیر از شیر گیری [illegible] بگو شیر [illegible] گیر [illegible] خواسته و پیشا آینده این
الفاظ شراب [illegible] مراد داشته حاصل معنی آنکه [illegible] باشد نشان [illegible] از و طالب کن [illegible]
از غیر او که هیچکس از [illegible] عبد اللطیف نوشته که خط [illegible] بود [illegible] است [illegible] متفرق

فائده [illegible]

حقیقت که کوری شکر داده که پرسد کما ندارم عقول سبعه را در قبول آن از خدا نقد کرد قوله شیر گیر از خون
نره شیر خود ره الی آخر البیتین میگوید که شراب خواری اگر فقط نفسی از نفوس مقدسه قوام نماید یا انتشار را نه
کند قول و فعل او را با و نسبت نمیدهی و معذور میداری و مستانات باده تحقیق را در گفتار و کردار انتشار
با نمیعنی نه از شرط انصاف باشد قوله نیست اندر جبه ام الا خدا ابلیس فی جبتی سوی الله بایزید گفت
و ابوسعید بن بیر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام ادایس با جمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر
نکردند قوله هر یکی چون سوی ان کرد کوه بنزد یک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا
جمع آمده بودند و آن کوه موسوم است بگرد کوه قوله هم دانش دست او را بسته کرد هر آنچه هر که زخم
سنگ رسانید و دست نگاهداشت زخمی و خسته شد اما هلاک کردند با خودی و بیخودی در چار روانچه
معروف هستی یا غرق پستی نیستی اگر مقابل شده دیده غلط بین خود را کور کرد قوله پس جان در وقت
شادی از زوال بود انچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
حاصل شود و استحالت زانسان دارد و از زوال آن هراسان باشد حالت خویش را مثل کنار بام
تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
خوف فی المثل از کنار بام غنیمت پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و همین معنی معاینه میشود و [illegible]
و کامروا فی امثال عالم که هر کس از شدت یا خوشی مانند خس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از روان قصه [illegible]
پس مانند همین داستان مناسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط کنی مانند آنچه وضو کنند و درباره [illegible]
غلط کنند قوله چون علی او آه را و چاه کن راز سر زینه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خدا گفتی و
و اجتناب کسی را ندید که محرم باشد از غایت سر در سر چاه کرد و آه کشید آب آن چاه رنگ خون گرفت [illegible]
بیان گفتن با جواب جوابناک ره تا آخر داستان پند سیوم که مرغ بخواجه میگفت مولوی میگفت آمد و زر که تخم حکمت
در شوره نباید کاشت و جاهل را جهل او باید گذاشت قوله همچنان کافران قالوا بلی را اشارة بآیة قالوا بلی
قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء کافران در روز حشر گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم [illegible]
با نچه او میگفت گرفتار شدیم قوله باد تا بد ز آتش جنس بسیار حمله هر وقت [illegible] بانگ و آواز [illegible]
چنانکه گوهر نیست تابش چون بود انچه ماهی که گوهر نیست تا بد و فروغ گوهر اگر باشد مخزن تا [illegible]
نباشد قوت دارد که محافظ دیگر قوی و جز و دیگر چه عقل نه کبیر میفرماید جمع قوتی را بازگشته [illegible]
اعتدال موجد عقل و ابسته قوله ای تمنا هم به یقین اوست ای تمنا [illegible]
خود را انتقام و بدانید [illegible] قوله این ندامت [illegible]

باحق موسی آرد تمرکه نجیبست کزبی واسطه عقل کشیده واز نیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون
پشیمانی کزاندیشه نادان بود پایدار بود واین ندم از ظلمت خم بست بار امی باد رکرد قوله هیچ از ناشد
در آتش او ابراهیم امی چند انکه قوله گر بکشتم من عوانی را بسهو این بیت و ابیات آینده و آن بیت بمضمون
آیه فوکزه موسی فقضی علیه قانون نام قبطی خباز فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هیزم کشی میکرد موسی
علی نبینا و علیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشته او را و
تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور هست قوله این تقاضا کرد این نان و نمک تتمه مقوله
موسی در جواب فرعون که حق نان و نمک خود را با حضرت موسی وارد و انید کربالا قریب گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجا می آرم که سعی در نجات تو میکنم قوله گر رضا دادی رهیدی اندرو ما
کنایه از نفس فرعونی و عصای موسی هست قوله بسته اسباب جانش با یزید شخصی که غیر رنگ و بوی
ادراک نمیند جانش در گرو اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات
تجاوز نتواند کرد قوله وانقضای خرق اسباب و علل کنایت از عالم غیب هست که وسعت مخصوص
آنست و ناظم قدس سره آنرا انقضاء وسیع شده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چون
نقش جان مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک هست امثال متجدد را که هر مرتبه را
وقتی دریافت کند که از دیدن اسباب رها گردد و با مسبب انس گیرد قوله چیره دید جان ادراک تست
ای ادراک عاجز و ناقص تو ترا مقید تن کرد که غیر محسوسات نبینی قوله بدتی حسی نشو راب حیان +
ای تدارک حسی خود را آب یقین طاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات در احکام
تامنه چشم هست زیراکه استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
آید و شنیده شد از دیگری شنیدن آید و دیده لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
کند دیدن منضم شود بشنیدن و شنیدن منضم شود بدیدن و از بیر تو تجلی اختلاف ور نشار و
ادراک نماید فرقاً نور تجلی بر سنگ زند سنگ بصفت سمیع و بصیر موصوف تواند شد فافهم قوله مرغ
بنیاد است کی مانند باد یعنی عنصر باد و طبع طیور غالب هست قوله هست همچون ازچه داد شی و صاها
یعنی کیفیت انسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
ای فرستادن مرا پیش تو میره انتقال کردند ما تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی کو آسست
در خوبان تو بدامی انچه ترا لائق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیو را دو اعراب هست یکی
ضم اول دوم کسر اول و سکون ثانی و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد فرنگ بکسر دال و سکون

ثرا می نجمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا سر حد قلعه نسل آدم که رحم باشند تاختند و هر جنینی را
از رحم جدا آورده و بیرون انداختند تا موسی مقتول شود قوله از مراقب کار بالا تر رود یعنی کار بجای سالک
که بی مراقبه در هرچه نظر کند جمال حق را ببیند در بیان آنکه آدم خاکی همچو آهن نیکو جوهر قابل
آئینه قوله این بود یسعون فی الارض فساد اشارة بآیة انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و
یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف در بیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب دری عن صفوان بن عسال قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه سبعین عاما للتوبة لا یغلق
ما لم تطلع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت
من قبل مشکوة قوله غوره کرمی برکش از دور راند که گفتار تن را تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشهٔ انگور باز دارد و نتواند برید به انگور رسید عاقبت انجا نه خود دران شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن رنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
رفیق اعلی را که اجل موعود باشند امیفرمود قوله کور هم پیری چه داند باز را یعنی بابان موسی را
نداند و نشناسد حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند بجوی پیر زنست پادشاه را گذاشتن
شفقت چون خاصان بجوش آید و بر خود بگزینند و اند اشک انها ارواح القدس تمنا بنثار سبعه اند
چنانچه صریح فرموده قوله میچکد آن آب محمود طیب الخ قوله باز گوید چشم گیر از فرحت ه حاصل این چند
بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از مضرت او اندیشه نماید و احتراز کند. و لب به نصیحت
بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد پدید باشد جان را از ان چه زیانست قوله دست از نصیحت
نباید باز داشت ه بهترین مصلحت از دل خود خطاب بشنود که در نصیحت بگوش مباد ای جهم ناشنیدن
بنا بر غیرت الهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گردانند اگرچه غیرت حق اقتضاء
نزول قهر کند اما بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مختفی باشد که مانع بود از تمیز آثار
قهر و غضب با آن سخن اینست که در لباس قصه بازو کمیر مندرج گشته فافهم قوله اندا و کلان شهر مجد
شهر بشش مهر به فتح هه و سکون واو و فتح بار انشمند قوم آتش پرست حضرت مولوی ساجد مخلوق
همو تشبیه فرموده هر قائل که سجده او مخلوق سجده را از غرور در طاک اند از وی نیز آتش پرست

گفت آشنا چاره که سجده آورد نزد پیش گلخن تا عادت آتش پرستیدن در ایطالیان قرین هم باشند چه آتش

نیز مخلوقست **قوله** این تکبر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به

تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست در تمامی حدیث موسی علیه السلام **قوله** ابر و خورشید

مه و انجم بلند اشارة بآیه و الشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم و القمر قدرناه منازل

حتی عاد کالعرجون القدیم الخ ما ز بی اتفاق صنائیم جمادات میگویند که موافقت و متابعت

انبیا را مفروض است اگر بی اتفاق میکنیم این الفه را باهم مثل طاغیان نسل آدم ضائع و ابتر میگردیم

و در بعضی این مصرع اینچنین دیده شد **قوله** باهمه بی اتفاق صنائیم و در بعضی معنی را بطریق استفهام

باید اخذ کرد و این حکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز

بودی فلسفی را نسوختی **قوله** آنچه گوئی آن بتقلید گزید مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث

آن شخصی که قایل حدوث عالم قدیم گوینده عالم را انصرام داد با آنکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود

زیرا که قایل حدوث بتقلید این حرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان

ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد از آن قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بدر آمدن

و دانش دهری ناپاک را سوخت و گاگونه عارض موحد برافروخت **قوله** صد زبان بین نام او ام الکتاب

قرآن مجید را تشبیه کرد بآفتاب که بانتشار شعاعی صد زبان دارد و همچنین کلام الهی نیز باعتبار اختیار

از مضمونات مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن مضمونات بصد زبان موصوف میتواند بود با آنکه فرق

امم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و البته متفاوت در قرات قرآن یک زبان باشند **قوله**

گر تو گوئی کان صفا فضل خداست این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که فرمود

هرکسی صیقل بیش کند صورتی را بیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوضیح

انسانیت تخصیص خدا کسی انکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده

هست انکار نیست نفی اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار نبخشید

بخشیدن همت بیفایده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب تخصیص مانع

و مبانی لطوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را تخیر و بعضی را بشر مخصوص ساخته

بلکه هر فرد را استعداد قبول نیکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجهد

از کل توانند رساند بیکبار ذو و با صبح خیر و شر میان توان کرد **قوله** لیک چون رنجی دهد بدبخت را یعنی

فرق چه میان شقی و سعید در وقتی نزول بلا پیدا نشود بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خدا دوری و بیزاری اختیار نماید و نیک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید و سختی نیفزاید قوله
فوق لطف و قهر آخر دین بود زیرا که کفر و دین از صفات بشریت هست و او قائم گردید قوله زان
نباید یک عبارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصر است قوله
لیک فی اندر لباس عین و لام مراد از عین و لام حرف و صوت است یعنی توان بود که عین و لام کتابت
از علم ناقص باشد و میم ندارد و گشته آن اسماء جانی جلالی او سیاهی نقوش مادی باشد و بکتابت در آید
و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف دم در خود کشید آن دم که در
وقت تعلیم اسما در آدم دمیده بود بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شد قوله ور نه نگیریم
سبکساری کنم مراد از سبکساری تخفیف قصه مدح است مر خلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیاست
مرسل را رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجه و بهی مرسل برای رابطه در کارها
قوله گرچه او محو حق است مقوله خلیل علیه السلام و در شان جبریل ولی سر در مقابل خود سر است
یعنی اثباتست و سر ندارد و لیک کار من از آن نازکتر است یعنی فرشتگان را مانع و بکمال نیست
و من با وجود موانع ترک آن پیدا نشده بسبب نسبت با گاه احدیت واصل گردیده ام قوله عامه
را تا فرق نا شد دید فرق میان قهر و لطف با فرق در مرتبه جمع و مرتبه خواص قوله کین حروف
واسطه آن یار غار بود اند واسطه یعنی مرسل را بعنایت حقیقت بیان ممکن نه اینجا مراد داشته شود معنی
چنان باشد که سخن ها دیدن این رابطه یکتا مثل عوام سرسری شنود نه هر حرف در دل ایشان ماند
خار مخلب تا یعنی آن ... ندارم ندارند چنانچه پیشتر آینده مؤید همین معنی است اما واسطه را اگر صفت
و حرف قرار داده شود و احتیاج باین توجیه نشود و معنی چنان باشد که کامل را بحروف نظر نیست
نظر بمعنی دارد و بس قوله تا پدید این روح معانی از حرف ... روح معانی بیان عارف کامل است
که بریاضات و مجاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا علی نبینا و علیه السلام هیچ عقدی بهر عین خود
نبود یعنی عقده هیچ از بهر نفس هیچ نیست قوله زانکه نعم علم آمد این سوال زیرا که سوال از شی مستلزم
تصور وجود آن شی باشد بوجه ما این ... نیز از نعمت علم باشد ع وهمچنانکه تلخ و شیرین از نداه
بفتح نون نم آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که پنهان بود من ای چیزیکه بمعنی
اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد ندیدن ع یا کلام بندگان ... او ... است یعنی ... اند در
بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بندگان که نسبت او با سوی

نسبت جزو باشد با کل و آن ولیست تا بتعلیم الٰهی بیواسطه چنانچه در مانده ام و سببی بظهور آمد قوله جنبشی
بایست اندر اجتهاد یعنی شخص انسان را که بکلافت هست تحرکی در جهد و سعی از رسول با جد جزو و رسول
با تعلیم غیب یا مشروح است قوله دوغ روغن نا گرفتست و کهن یعنی در گرفتن روغن از دوغ تن اگر
دیر واقع شد باک نیست و از کار باز ندارد زانکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
بدن میخواهد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت
فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه رامی ستان دال است بر وجود ساقی که از دست او شرابها
نوشیده اند و مثال دیگر همی نمیشی قوله زان شناسی باد را که آن صباست یعنی از آن
حرکت مشام بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جهاد است و بو و شرقش جهاد آفتاب حسی جان
ندارد و مشرق آن افق آسمان است و آفتاب جان ست و مشرق جان عاشقان عرش رحمان قوله زانکه
چون مرده بود تن بی لهب آفتاب صوریان گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بی فروغ باشد
قوله ور نه باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
در حالت خواب و یقظه لائح است قوله ور نگوید که هست آن فرع این منکر را بدین مدعا
که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در
روز هرچه دیده شود خیال باشد بر صفحه ضمیر منتسم گردد و در خواب نمودار شود و چون در موت خیال و
اندیشه نباشد و رویت اشیا بتوسط خیال صورت نبندد پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
حرج او را حرج سیر نماید که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
در نوم فرع رویت ظاهری بودی صور غیر محسوسه بحیث العیان در نوم محسوس و مرئی نشدندی پس نماینده
آن صور نور آفتاب جان هست که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان هست قوله خواب
عامه است آن این خود خواب خاص این بیت را دو وجه معنی توان گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
که امید هی تو آنرا فرع بیداری فرا مید هی نه خواب خاص و دوم آنکه حالت خواب عامه است آنچه بیان کردیم
صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص را فرق آنست که در بیان
نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری جز یک حقیقت مشهود نگردد آنجا اشیا و صور اشیا
در تحت حقیقت مشهود نیست قوله پیل باید تا چو خسپد او ستان از پیل عارفان کامل مراد است قوله
آنچنانکه گفت پیغمبر ز نور قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اذا دخل النور فی القلب انشرح سئل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم عن علامة ذالک النور فقال التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود

والاستعداد للسعة قبل النزول تجافی یعنی کناره گرفتن ست با وجود زلال نا پدا تسخلال ای مادام که
فریفته زال دنیا باشی کشاد کار نبوده و نیا ره که در بند دنیا بودن در دام فرسودنست قوله صورت
پنهان وآن نور چنین بعطف نور چنین بر صورت پنهان وآن نور چنین انبیا را دو بین کرد قوله
دور بیند دوربین بی هنر یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهان را دوربین ناکامل دور می بیند وانه
قرب آن غافل ست که بر لب جوی تشنه بخوابد و در خواب بدنبال سراب بود و ندانند که او بر کنار جوی و جو
در کنار او ست قوله موج بر وی می زند بی احتراز یعنی موج آبجو که بر کنارش خوابیده تا آن انحکایات
بدان راجع است که زاهد از سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را نگاه بود و قحط بر وی گلستان
نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و بنعرة العطش میمردند قوله از پدر بر وی جفای چون رود الخ
همچنین بیت پیست نزول بلا را جفا دانند و در حقیقت جفا نباشد و لهذا این را ضبط نموده از عقل کل
عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست مجموع عالم را دارا و نفس کل
صدور یافته و عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای حوا چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت
شد موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته باشند هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوت
باشد اگر پدر واسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن با این پدر
عاقی بهل هر که حقوق این پدر را بجا آورد همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر او بهشت گردید
لهذا میفرماید قوله پس قیامت نقد حال او شود چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشا
این صفت در ذات او موجود شود قوله سنگها لعل دانا این پدر قوله زاهد است قوله برق
آینه است لامع از نماید عالم ملک غلاف آینه ملکوت است هرگاه اینجا شفته باشد اگر آینه از
غلاف بر آید چگونه بود قوله تا بر آرد موسیم از بحر گرد ای خارق دیگر را سخن تا انتها یعنی مثل خارق
در بحر شگافتن قوله تا که مشغوفت بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
گردد سوای معشوق با این چیزها تعلق نماید قوله جان قسمت کشته بر عشق فلک ها مور خسته عشق فلک
باشد قوله هست این مستی تن جان مکن یعنی مستی مقتضی سکوت است و استغراق زیرا که جان را کار نیستی
است لهذا نطق کلام را مولوی مستی تن نامه کرده اند که تکلم خاصه زبان و زبان از متعلقات تن باشد
حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و تو به از یاد نرود با وجود این مستی جان کندن و جهد کردن در
دفعه فراموشی را بهره است و بیفایده است و در بعضی نسخ بجای مکن جامه کن دیده باشد در بعضی

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید حکمت اظهار تاریخ در از میگوید مقصود آنست
که نامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید لیس منشأ مستی او غلبه حکمت هست گو هرچند خواهد کتمان سوگند نتواند راز نهان با فنیین طبل و علم
قصد مولوی ظاهر این می باشد که پوشیدن راز با شور مستی ممکن نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را
بتشبیه بطبل وعلم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هرچند قلم را خشک کند و
از کتابت نگاهدارد دمش خوارهٔ آب از قلم بجوشد و نم بیرون می تراود قوله رحمت بیحد روانه هر زمان الخ
فیض آنراست که معنا نه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب بو رفت بمعنی اول که گفته بود قوله خفته می بینید عطش های شدید مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا با سود دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
بودن اجزاء وجود هر موجود ساعت ساعت از هم پاشیدی اما از قرب رحمة الهی جان غافل غافل هست
دمثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب نهر تر شود و احساس آن یعنی نا کرده
در پی سراب دود قوله چونکه آنجا گفت آنجا حررت هر دی بطلب حق از خانه برآمده و رنج سفر کشیده
چون یکی از اهل الله رسید وصورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
اول با تو همراه بود و چرا انداختی قوله من ندیدارم تشنه کی خواب آورد در غفلت از نقصان طلب اگر طلب
کامل شود غفلت نماید قوله بجز دکانها عطار آورده بهنجم گوید که ذکاوت و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تربیت عطار و باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ قوله نیست کم از سم اسپ جبرئیل خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد قوله گر این آید سوی اهل راز بد امانت آنست که هرچه از اهل
راز مثنوی نا اهل نگوئی راز دیوان راحق از مرصاد خویش زیرا که ایشان نبوند و میل بجنس خود کرده
اند را با جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین مگیر یعنی شهد خوش بگیر و با شیر میامیز
کنایت از نظم مثنویست یعنی که تو بیان واضح کنی شهد می بود با شیر آمیخته قوله نویس احوال خود با آب زر
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقه چنان باشد که در صورت حال درخواست
قبطی دعا خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من مثنوی در افتراق اگر بعین
مهمله خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بغین معجمه خوانند یعنی آب تا کف دست قوله چون

حاشش کرد حق کافران قال عز اسمه ونادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا
من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین قوله تا تو پنداری که حرف مثنوی چه

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنوی را استماع نماید فواید آنرا نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنها را چه نصیب است خویشتن مشغول کردن از ملال اهل بطلان قرآن را بطریق
قصه و افسانه بشنوند و هم چنین مثنوی را قوله حق بجنباند بظاهر سر ترا جواب و سوال بقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بقدر دست مریم بوی مشک ای شاخ خشک بنز دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مر سبی را
بجان بنواختند قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد مقوله
سبطی ست که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که فهم کردم یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی هست که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی هست که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سررشته نگهداری در دون انتقال کردن سبطی از
لسان حق به لسان خویش است روضه و حفره بچشم اولیا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم القبر
اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل هست قوله چند ها بینید اندر هل اتی در این سوره بیان نعیم هست پس خنده
و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام الخ ازینجا شروع کرد تقسیم امر و دین کاملان
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر و دین چیست روان که بعد
هستی اول بهستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبه بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرود آئی هلا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا بر داشت اگر از سر امر
دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما و درخت خودبینی که آنرا هستی اول نام بود بعده
تبدیل موصوف باین صفات شد قوله آن سجاوه ست باشد جلال یعنی اشتها حضرت سید الساجدین امام زین العابدین
را تکبیر گفتند حضرت فرمود که بگیر مرا کبریای الهی فرمود برد آنچه درین می بینی کبریای اوست به تکبیر چون ذکر
رحمت موسی بمیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بذکر این قصه حاصل درخت هستی فانی الهی پیدا
چوب عصا که بار شد و سعی موسی در بارگاه فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خودبینی فرود آیند

قوله از بلخ های که هیچ زد تدبیرگر مشعر است بمضمون آیه و ارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل
والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین قوله مر بلغ هست نبود آن حق رای
تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو بنیاید و حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

وسبز شدن کشت زارها قوله تا ببینند خلق تبدیل آمده که او صانع مختار هست و بی اسباب عادی
تغیر و تقلب امور چه دفعی و چه تدریجی از او ست تا منافق از حریصی باد او از منافق طالب دنیا مراد است
که قوت عبادت در او اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد چرا اسباب خرید و فروخت و
لذت بندگی نا کرده در پی لقمه بشتابد قوله آن‌ولی و آدمی و چارپا بد آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبداللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و وهم معنی باد اخذ کرده
ایجاد طیور از باد گفته محض سفسطه است گردها از ادراک او نارفته ای بپای سعی و تردد شهرها دیده
و هر شهر را که درک کرده و دریافته تماشای آن فرو مانده و گرد راه از دامن نیفشانده قوله آمده اول
به اقلیم جماد ه انتهای زیرا که اصل آدم از خاک هست و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و نمو نکند در حکم جماد و
خاکست قوله وز جمادی در نباتی او فتاد ه انتقال از نطفه بعلقه و مضغه قوله سالها اندر نباتی عمر کرد
ای مدت دراز در این مرتبه توقف افتاد و این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
تقتل دیری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تنست مشرف و دیده ور شونده و لب‌بنده مناسب و این
بیت با ابیات آینده استدلال هست بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم و دیدار که اگر زمرد بود صاف
ای سبز و خرم بود و بمثابه که سبز رنگی و صفای آن سبزه بر زمرد زیادی ای سبب غفلت غافلان قوم نظام
است اگر آتش شوق از سینه دل خستگان زبانه بیرون کشد جهانها بسوزد و اینجهان آنجهان گردد حکمت بالغه
الهی او با این سردی فرو می نشاند تا نظام برجا ماند قوله سابق و مسبوق دیدی بی دوئی ه هیچ سابق و مسبوق
خالی از نیست باشد مگر قهر و لطف الهی که در عین غلبه آن از او ست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
تحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را امکان یک جو ست هر گاه عقول مجموع افراد بشر در فهم این معنی بمثابه یک جو
باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود قوله زفت زفتست چون لرزان شوی ه ای قهر الهی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار بسیار نمود چون جبرئیل خود را بنداستان باران نشانست
آورده که هر چه از آثار عظمت و جلال و قهر خدا برای منکران هیبت ناک بود در نظر پاکان که بعجز بشریت قائل اند
عین لطف باشد قوله تا چه حد حسن نازکست ه و بعید و از نزاکت و بیطاقتی و عدم امداد حس ظاهر در رویت امور
عظیمه با امتحان رسد و بقوت دل کل تو امشاهده تمام قوله بر مثال سنگ و آهن این تنه ه حاصل این چند بیت آنست
که اگر چه خلقت تن مثل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند
سوخت حتی هم سنگ و آهن را که آن نتیجه از و بیرون بتواند شد و نابود گرداند این خود صفت آن آتش هست

که دست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل قتنه از خصال زشت
آدمی بوجود می آید که او را و دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی هست مانند شعله ابراهیمی بتواند بر رخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست ٭ آتش
دل آتشی آتش کش هست ٭ اما جرم گفت آنزا دل ذوفنون ٭ چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را بمنزله والد این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
نتیجه سابق ابنیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و قابه و الا فرنتیجه است که هر چند در وجود موخر باشند اما بحسب
مرتبه سابق و مقدم بودن رمز نحن الاخرون السابقون باشمعنی فرود آورده ظاهر این دو پیدا
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پنداشی شکسته شود که آن سندان پارچه آهنی پیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم است برای امتان که جسم
ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنائع او موقوف
نشاء و مدارک حسی ندانند قوله آن نهانست قسمت بیگانگان ٭ از بیگانگان حواس ظاهر خواسته بینا شد
از دوستان که در مصرع دوم واقع هست مدرکات قلبی مراد است ٭ شیر جان با آنکه اندم خفته بود
ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت قوله خفته ساز و شیر خود را آنچنان ٭ ای بقوت
نشار روحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تصرف در کار دعوت میکرد کفر را همه ایمان و اینجهات
بشکل آنجهان میشد اما بموجب حکمت بالغه الهی که متعلق نگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح
پیوسته در استغراق بود و از بعضی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از غیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست قوله بحر او از بحر کف پرجوش گشت ٭ بحر عبارت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد بجوشش در آید کف برکناره
پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردید بجوش آمد از آن که بدن را و قتیکه
بیهوشی دست داد روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد قوله هم کف است معطی لغو باش
ما ٭ اگر کف نباشد گو مباش ٭ از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در افشا
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر جسم ظاهر که بمنزله کف دست است در حین رویت
جبرئیل بیهوش گشت با آنکه بسبب موت صوری جسم مبارک در قبر نزول فرموده چه جان آن جان جهان است

را و مرتبه افاضه و استفاضه انوار جهان تصرفات باقیست و هذا هو الحق قوله من با و رج خود بپریدم
و هنوز زو نپریدم یا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین است قوله قرب اند رحیرت آمد این قصص یعنی ذکر احوال انبیا
و اولیا حیرت افزاست چنانچه حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حدیث
فرو ماند و هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
اخص آفرین تحریر کرده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیهوشی اخص خود
یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود دیگر جای حیرت نماید ظاهر آنعزیز را از فهم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته قوله شهنشاه اینجا جمله بازیست [illegible]
سرور عالم و حالیا نسبت خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن و بیخود شدن و همه [illegible]
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر کرا فی الجمله نصیبه از
هوش باشد و ازین تقریر مساد تحریر آنعزیز را معلوم کند قوله انحدیث منقلب را گور کن [illegible] یعنی اینقدر
بس کن و بیجا زیر و انه اما حدیث را منقلب از آن کرد می سخن را از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید قوله و ابکن انبان قل باشیست را [illegible] قل باشیست بزبان تازی یعنی
گو هر چه خواهی اما بعضی قلماش بزبان ترکی یعنی بیهوده و هرزه نوشته اند و اینجا هم بود معنی درست نشود
قوله لاتخالفهم حبیبی دارهم سر مخالفت مکن ایشان را ای دوست مدارا و نرمی کن با ایشان قوله [illegible]
نازل فی دورهم ای غریب فرود آینده در سرای ایشان قوله اعط ما شاؤوا و راموا [illegible] ارضهم [illegible] ایشان
آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قوله [illegible] ضیعین مسافر قوله [illegible]
زمیار خوش [illegible] یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز [illegible] وسوسه [illegible] یعنی [illegible]
حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نماید که آنها از کثرت بلاهت وسوسه حقیقت [illegible]
راه دهند [illegible] ای که عصرت عصر را آگاه کن [illegible] مصرع [illegible] مقدم است [illegible] مصرع اولی در [illegible]
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز بآخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه تا [illegible] خاموشی نطق جان [illegible]
جانیستی میفرماید که از حرف و صوت و در افاده دقائق حقائق [illegible] چاره و گزیر نیست اگر نه [illegible]
بودی جان آگاه را [illegible] ... [illegible] هر خواستی [illegible]

قوله این سرخ در میان قند زار ه بیشتر خو میگوید که از سرخ صورت حرف مراد است پس قند زار کنایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خار صورت دریا فرو رفته و گمان برده که بعالم معنی رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قوله خون شناسد اندک و شکر ایمان من جان ترا اگر اندک بشناسد و کمال شناخت همان اندک را قصد رکند و از معرفت انام انکار آوردن حجاب دامنگیر شود چنانچه یهود و نصرانی آخر الزمان را شناختند و نشناختند قوله این همه خواندی فرو خوان لم یکن ه حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب اند و مشرکان که عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة منفکین جدا شوندگان از وعده یا تباع حق یا از دین خود قوله تا پیام احمد از یستفتحون قال الله تعالی وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهودیان نصرت میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بر ایشان کفر و طغیان ورزیدند قوله دفتر چهارم شد این ساعت تمام + هم بعون الله و توفیق العظام امید که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت بیغایت سبحانی باتمام رسد وما التوفیق الا بالله علیه توکلت والیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ٭ ای آنچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آنرا مدح نام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد کیهان بود ٭ تمام عالم و جهان را کیهان گویند افاده خود میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج الیه کل اهل عالم است قوله تا برآید هر شبی تاری بود ٭ ای طبعی که تاریک شده و نور زمین را احساس نکرده در حکم چولاهست که تماشی از آفتاب کند تا تار پود هنر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین قوله همچون نخلی بر نیارد شاخها ٭ همان طبع بار بایست زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده موشانه زمین سوراخها ٭ کنایت از خلوت کنندگان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بوده نه خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش ٭ کلاغ را عادت است که چون بر سر دار نشیند اول چشم را منقار بکشد قوله چه بود اجسام هر لشکر زشاه ٭ کنایت از آنکه جز مهر سلطان در دل ندارند قوله آنچنین فرمود سلطان عبس ٭ که سوره عبس برو نازل شده فرموده الناس علی دین ملوکهم قوله خورد آن بو قحط عوج ابن عنق ٭ بو قحط میتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را باین کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعوج بن عنق و لفظ عنق شاید لقب باشد پدر عوج را که عنق و بعضی عنق را عنقه خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی هزا بدل کرده قوله قسم هژده آدمی تنها خورد

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المؤمن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالی وبا ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا قوله ای بعمر که مرتا حق عمر خوانده قال الله تعالی
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شده
و رسالت قدر و منزلت هم از سبب و طفیلیت سبک قوله در میان ما بیز قاضی قضا ... اجزا الابیات هر یکی را دو نشانها
و نیوتی برای گواهی آورده اند تا امتحان باید سر انکار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواه کار پیش جوی گواه
بجنس عمل خواه عمل را جزو ایمان دانند خواه مکمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله یکی زبان کار است
بگذار دینار که الحق تمام عمر و زبان و در از یکی زبانی بیش نباشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسون مراد از فسون
دعاست که لازم عبادات بد نیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال که اخر صوم گواهی میدهد که صائم
از اکل و شرب حلال هر گاه پرهیز کند انقیال او بحرام چگونه متصور باشد قوله گر بطراری کند پس دو گواه
یعنی در تقوی و سخا اگر به ربا و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بوده اند در حکم عدل الهی مجروح و مردود شوند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار تشبیه مر آنست که نه هر عملی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان عملی که بقصد صید
نفس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام بگربه تشبیه
صائم دروغ چیز که از طعام پخته نباید زیرا که صائم که از هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری تا
کنایه چنین ایثار مرد ریا داده ریختن بدنیا باشد و عبادت او بجرح من خفتن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کرمی شند که با وجود آنکه عمل مرائی معلل بغرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را هم بسنا
می آرد و بآب رحمت ناپاکی غرض را از عمل میشوید قوله سبقت برده رحمتش آن عذر را داد ای تعرض را که عذر است
قوله تا نشستش او کرم از آب آب در اجزا مالی بنجاسته شده به بحر و بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
از خوی یزدان خوی من ببخوی یزدان ... و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
عادت آینه و سنت الله است سوی اصل پاکها و دم اصل پاکها آب دریا و اصل آن اصل رحمت حق تعالی
قوله کار او انیست و کار من همین مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آنبار نامه آب را ای با دنامه اسباب تحمل و منت تفاخر اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت شستن و ازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را جرم عباد در کار است
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم تذنبون فیغفر لهم ویدخلهم الجنة قوله کیسه های زر ندید از کسی مدام
آب را بمهمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته از ظالمی که غنی میگوید و بمناجات آلهیه با بکسی یا بیت
قوله ابر را گوید ببر جای خوشش این بیت با ابیات آینده شرح تصاعد بخار است قوله چون شد ...

زنند راهل فرش بر جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گردد **قوله** باز آن زادی ماکی بخش عرش جان اولیا را کامیاب باین نشاء باز گرداند **قوله** آن سفر جوید که ارحنا یا بلال بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از اختلاط امت چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال باستماع صوت بلال جان پاک محمدی از هویت غیب پر کست سید او همچنان حال اولیا است بر کنته **قوله** از تیمم وا رهاند جمله را ایجان اولیا که بمنزله آب است چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه مشهور است که آب آمد تیمم بر خاست همچنین ظن طالبان را بیقین بدل کنند زیرا که قبله مقصود و مشهود گردد **قوله** این مثل چون واسطه است اندر کلام ای جان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورتست که بیواسطه تمثیل و مثل و مثال فهم مراد بر عوام مشکل شود **قوله** کشت حاجت رسول آیت دلیل بر خلائق را قوت آن نبا که فهم بیواسطه الهی توانند رسید مگر بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تمثیلات متمم است این مقصد را که فهم کلام و دریافت مرام بیواسطه مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را مناسبت حمام آیت بخوانند هم می شود **قوله** این سخن با آب را هم شاهد است تا جائیکه میگوید **قوله** احذروهم که جواسیس القلوب بر اظهار آن میکند که دیشب ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشوده محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقة ایمان هر فردی از افراد ظاهر است و احتیاج باستدلال ندارند که هر چه پنهان هست آنجا عیان هست **قوله** این گواه قول و فعل از وی بجو یعنی ترا که دیدهٔ باطن کشاده نیست در امتحان قول و فعل و اهل ایمان باستدلال **در بیان آنکه نور شده الخ** اقوال و افعال عوام چه کار شخصی که نهر عرفان او به بحر حقیقة پیوسته باشد قول و فعل او را استغنا کن **قوله** قول و فعل او گواه او بود بر خلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر گفتار و کردار آشنا نیک نماید و در حقیقة بد باشد اما در مصرع آینده از نیز مرتبه ترقی میکند و میگوید که اهل عرفان را مراتب و منازل متفاوتست اگر بخت یاری کند و دو چار شوی بکاملی که نور حقیقة از جبین او ساطع بود دیده ترا از آن نور ترا بس باشد که نه بر قول و نه بر فعل بایدت نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید **بس** مجو از وی گواه فعل و گفت که از هر دو جهان گل شگفت **قوله** این گواهی چیست اظهار نهان مؤید همان قولست که شهادت برای امر پوشیده است تا ظاهر شود هرگاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماند حاصل معنی که نور باطن او غلبه کرده و سراو ظهور یافت ثبوت ایمان او را گواه از قول و فعل درکار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر با وصاف یافته خود ظهور کرد اعراض را فائده نماند **قوله** وصف باقی زین عرض بر معبر است ای بقا جوهر راست و این وصف از عرض بر گذر نا هست که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جان حسنین افعالی و اقوالی شو ای جان عارف افعال و اقوال پسندیده را شاهد گردانید پس جان خود را با جان او

آشنائی پس اگر خواهی که نور عارف را بگواهی اعمال درک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امریست
در عادت دشواری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده شود و بمحک امر الهی جان خود را
محض از برای اکرم براستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه گواهان
وای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندرید قال الله تعالی
ان سعیکم لشتی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی را ثواب و کرامت و برخی را
عذاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل ما و تناقض نبودی چرا پراگنده بودی لیکن طبقات انام در روز
روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بر دارند قوله تا تو بینی ستیز ذاتی و
تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود و چرا پراگنده بود قوله در پیچه گیر داد و شهباز او و ادای ماده او و شهباز
ماده است و چره نر قوله در بنی فرسود شارکهم خدا قال عز و جل فی القرآن مخاطبا الشیطان و شارکهم
فی الاموال و الاولاد یعنی از ذریت آدم هرکه تبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا لقمه حرام خورد
و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات تو ادریا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان عاذر نکرد
عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود در بیان آنکه نور که غذای جانست قوله اسلم الشیطان
نفرمودی رسول باشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم ما منکم من احد الا و قد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
و ایای و لکن الله اعاننی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر مشکوة قوله یا حریص البطن عرج هکذا انما المنهاج
تبدیل الغذا ای حریص شکم بالا رو همچنین خدا این چنین است که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها المحبوس
فی رهن الطعام سوف تنجو ان تحملت الفطام ای زندانی و گروی طعام زود باشد که نجات یابی از زندان
اگر تاب از شیر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع [illegible]
یا [illegible] بدرستیکه گرسنگی طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش [illegible]
ملکی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن ای سخن را گوش دار [illegible] قوله چند صورت نقش کرد
از قوم مراد از چند حرف صورت شخصیست قوله زان [illegible] وقت [illegible]
یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم از کلمه عدم که اینجا آمده [illegible] عالم غیب مراد است قوله
تا هر تدبیرها از آن نور [illegible] تدبیرات را از شکلهای خیالی [illegible] که مناسب شکل [illegible]
و صورت هر مقصد تدبیر بکار برود در بعضی نسخ [illegible] دیده شد [illegible] مستعمل

وشتهای مختلف **قوله** هکذا نبلوهم بالساهره ٭ می آزمائیم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشر است
از سوتی غالب خداوند رسوائی کما قال الله تعالی فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک دمیدن صور ٭ همه بزمین محشر آیند ونیز جائی دیگر فرموده لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلمت الارواح حسن مغربا ٭ تشتکی شکوی الی الله العلا ٭ گشته است سوده بزبان ونادان شکایت
کردن سوی خدا کودید **قوله** سلمات مومنات قانتات ٭ روح را جهت تانیث کند لهذا صفات ارواح جمع
آورده **قوله** والتغرید ان ٭ دبانیسو کرده اند ٭ ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگویند **قوله** همچنین هر نام صافی ودشتست ٭ ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او احوال اسم
نفلیست بی صفته وحال **قوله** هست صوفی آنکه شد صفوت طلب ٭ مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف اوست بصفوت نه آنکه بعضی گفته اند که ابتدا اول تلبیس تصوف نمود **قوله** انبیا طه والواطه ولسلا
خیاطه ودوختن خرقه ورشته کشیدن باشد وکلمه والسلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه ولواطه مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا **قوله** دور باش غیرت آمد خیال ٭ آن خیال پراگنده که باز میدارد از حصول
بجناب کبریا **قوله** تیر شه نماید وبیرون رود ٭ تا نماید آلهی تیر پادشاه است که بر نشانه بر گیرند واز مزاحمت خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند **قوله** آمدیم اکنون بطاوس وزنگ ٭ در آغاز فتنه
ذکر چار مرغ کرده بود وجای گفت بط حریص است وخروس آن شهوتست جاه چون طاوس وزاغ
آن حیلتست از انجمله بط حریص را بیان کرد احوال بیان طاوس میکند وجاه را چون تشبیه کرده بطاوس و
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا وزنگ گفت **قوله** هست او صید خلق از شر وشر الخ ای نیک وبد خلائق که
شیخ جاه طالب خواهد همه را بدام خود در کشد ٭ وندانند که سعی او درین کار بیحاصل وجاه او از وزائل است **قوله**
پس تو خود را صید میگیری بدام ٭ یعنی ترجمه فاسد خود ومقام میداند که صید مردم میکند ونمیداند که خود صید مردم
گشته **قوله** پس طناب اندر گلو وتاج دار ٭ در تمصریع تاج مضاف است بسوی دار ای ای بسا کسی که رسن
در گلو مصلوب شده باشد وخلق بر وجمع شود وپادشاه خوانند او را حق حالت این پادشاهان وحالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت دارد **قوله** کرده ذوق نقد را معبود خلق ٭ نعیم دنیا را پرستانند
وبوعدهٔ آخرت سر فرو نمی آرند یحبون العاجلة ویذرون الآخرة تمام این داستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات **قوله** اینچنین لعب آمد از رب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق ودنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب ولهو ٭ نسبت سخریه بدوان در اینجا آینده نیز ازین قبیل است **قوله**

عقل کل و نفس کل مرد خداست و از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله تا نبیت یابی اندر امتی یعنی شیخ کامل شوی کما ورد الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه قصد مولانا تشبیه
ولایت است بمنزلهٔ نبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پر باد مشک یعنی مشکی که پر باد باشد هر که بیند پر آب
داند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
و نداشت قوله کل خود را غوره کرد او چون بلیس ضمیر او راجع بجانب عرب است که تمام جوهر انسانیت ا
خود را بسبب بخل نان خوار و معمل کرد و مثل ابلیس که جوهر ملکیت را بحماقت از دست داد قوله پارهٔ آن
کل نباشد چون خسیس یعنی از پارهٔ کل اشک خواسته که جزو بدن انسان است در بیان آنکه با هیچ
چشم بد الخ قوله میزنند از چشم بد بر جوان حیان قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسانکه
کافر شدند هر آینه بلغزانند ترا بسبب نهانهای بد خویش هر گاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه
آن هر آینه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر یعنی از نظر خود
پسندان که کفار باشند قوله مثی چشم بد آخر باز دان یعنی هر که خود پسند است چه کافر چه غیر کافر هر گاه
نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چرا ضایع نگرداند نگاه چشم او با وجود نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
عصمتی دامن کشان اشارة بآیة والله یعصمک من الناس [illegible] نگاه [illegible]
سفر باید از خود نمائی که اگر خود نما شوی نظر و تفسیر ان یکاد الذین کفروا ضرر رساند قوله [illegible] نهان
دولاب آشکار یعنی ربط این بیت با قبل در غایت دشواری هست و بعضی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
دارد و بعون الله تعالی و بنهجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا بر آید تقریر الهی بمنزلهٔ آبست و چشم
بمنزلهٔ دولاب آب را بیرون می کشد چشم بد بر گزیدی را که [illegible] آرد گویا معترض میگوید
که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید. دفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگرچه تقدیر است
اما بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نسبت داده میشود و سبب آشکار و نهان هست و تقدیر است
مختفی و نهان چشم نیکو شد دوامی چشم بد یعنی چشمی هست که آب را بیند و دولاب را قوله چشم بد را لا کند
زاد لکه چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آسیب چشم کفره را پامال کرد قوله طاعت ترک کجا [illegible]
قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء قوله [illegible] نسبت آن شکستگیست
ای بارگی لقمه و شهوت و جنب حکم جاه و حکم نامراد [illegible] شکستگیست قوله هر عبادت از فراق [illegible]

فقر مطلق آنست که سبب نه بیند و مسبب را برگزیند قوله چون ز مرده زنده بیرون می کشد ، حاصل این دو بیت
آنست که هرکس پیش فرمان حق مرده خود را باو سپرد حیات جاوید یافت و هر که خود را زنده پنداشت و ترک نیاز کرد
راه باز پیش گرفت هلاک گردید زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق ست قوله هر یکی آن پر که
پند به در قوه میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاؤس و میتواند که مقوله مولوی باشد تنبیه بر آنکه جناح ارواح
را پر جواز بسوی عرش ربوبیت هست قوله طائر روح راز نهاری هر یکی ، دو سرخی آینه و موضع همین مقصد است
در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه الخ خدا را عیان و عرض دانسته گیرای ذوات ممکنه را با وصاف
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت ، بی بصیرت عمر در مسموع رفت ، مصرع اولی اشارة
بتضییع اوقات است در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که نه از سر آگاهی تحصیل کنند قوله هر قیاس اقترانی
قانعی ، قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه دران بالفعل مذکور نباشد مثالش
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض دران مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع مصنوع شناختن و استدلال باشد از اثر بموثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله میفزاید در
وسائط فلسفی ، ادای معقول را و صدور اشیا دخیل داند قوله پس سیه کاری بود رفتن زجان ، قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود و مثل
فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قوله هر یکی پر را و دل هر یکی از و ، ربط
این بیت با قبل سخت تامل طلب است بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیلات درگذشتن و بقرب
جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی بدن و ترک مناجات و قطع شهوات اگر رجولیت نبود و ترک زنا را
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال توالد و تناسل بر کنند و در بوادی و شواهق بسر برند نسبت
با او راهبان دین عیسی و در دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب مند و بست اما باید که دل ببا
و فرزند بسته نشود قوله انفقوا گفتست پس کسبی لکن ، قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه و لا خلة و لا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبروا ، قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا از بهر دام شهوتست
بعد ازین قائل کلوا و اشربوا و لا تسرفوا قوله خود هم او بود آخرین و اولین ، تلویحست با آنکه آنچه منفی شد
وجود حقیقی نداشته بلکه وجود وی اعتباری بود و تحقق قوله ای عجب حکمتی بود جز عکس آن ، گویا خط

با احوال است که عجب دارم از دید تو حسن یکی صاحب حسن یکی پس تو آن حسن مطلق حسن و بغیر تو [illegible]
وجود دارد الا کل شیء ما خلا الله باطل کل نعیم لا محاله زایل بغیر الله و لا غیر قوله و حبال [illegible]
ای ریسمانهای جادو برا مارها داند پس حبال جمع حبل باشد که برای ضرورت شعری [illegible]
قوله از حریصی کم دراند روی قنوع ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش و در ابیات آینده [illegible]
دریدن و خراشیدن است قوله بیکن آن پیر فلک آرای را اعاده که در قصه حکیم تا سخ بلاوس [illegible]
بیکانی عرشی اند برای عقل و دلی که تمیز میکند که چه صادقانند که تا صادقان [illegible]
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدان [illegible]
مظلوم دارد که برانند و سیدانند که بسبب جرمی با عقوبت گرفتارند لیس نسبت جرم بعقل و روح بر جرم عقل
و روح است و گرفتاری تن در نفس الامر زیرا که این هر دو را جرم نسبت نباشد قوله بر صحرا
بی اختیار برای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل ناملائم و کردار
نکو هیده منع می کنند قوله ما نیامد زیم این صحرای فلان به مقوله عقل و روح است [illegible]
باشد قوله سیلهای چون سگان خفته اند برای خواهش های طبع و طبع مخفیست قوله بود اسپ [illegible]
میکند به نیم زیرش حیله بالا آن غضب به بآئین تند سگ حیله و نرمی دم زند و تند بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله شعله میرسد از لاسکان به هر آتشی که در باطن افروخته شده در دش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزه و طلب مزه
بیم هلاک هر دو در طبیعت بیمار رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف آید و حالت را با هم ستیز و دست و چون
ادراک مزه را از بیم پرهیزی اگر رنجوران بر خوف ترجیح دهند خوف را مزه خواند ای شکست و نامراد و اگر [illegible]
گناه باتمام شد فی شود زیرا که بد پرهیزی گناه رنجور است در این صورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که اقتضا
افتد بتوجیه قوله کشید شد روی خراشم روی را برای نقش را جایست که چاره کند و روی زشت خود [illegible]
دارد چاره روی خود مخراشم که نفس شوم مرجمال و کمال من شعر و رنشود قوله گر نه دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل مرا اگر مستور داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتمی قوله آنکه فخر او ست سایه [illegible]
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود و با خصم خودی [illegible] صفت فنا از
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله دشمن یار [illegible]
خواند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله گر چه هر نکسه [illegible]
هر بیگانه ابر [illegible] قوله در قیامت [illegible]

وپیر مرا بدست برده است و کثیف بقوله هیچ و است که خودی خود را بر تیره و پرده کثیف میداند لطف
ه از واسطه ای تجلی هستی سوز میخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ٭ تمام مصرع صفت سر واقع شده همین مشو شیدا ٭ ای طوطیان ای شهوت را بر دو دام عرض مکن
قوله یا لی احسنت و شاباش خطاب ٭ این بیت نیز در تحت حکم همین تشبیه داخل است قوله ٭ یطعمکم ولا
یطعم چون اوست ٭ کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم قوله
امن ماکولان جذوبی باتم است ٭ ما مون شدن و مجموع کشتن ماکول از دست ان اند از اکل خود موجب هلاکت
اوست قوله کمترین آکلانست این خیال ٭ اضعف آکلین قوت خیالیست که عالم عالم میخورد و سیر نمیشود و قوای
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول حق باشی قوله در حدیبیه شوی حاضر بدین ٭ زیرا که پیر بدست دیگر
بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته یا بدست مبارک سید المرسلین قوله و زبون گیر از زبون گیران
ببال ٭ آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را دریاب که قوی تر از وی هاچ میکند قوله ای زبون گیر زبونان این بدان
دران ٭ الخ ای آنکه زبونان را زبون فرا گرفته و بچشم حقارت دیده تو هزار نظر غالب تر از خود زبونی چو حشر
قوله تو زبونی باز بون آن جرا ٭ عجب لمبی از دو حال بیرون نیست زبونی یا زبون گردد و در هر دو حال
ترا باید پرسید عجب که لمن ترسی قوله هین اید می خلفهم سد مباش ٭ اصحاب غفلت یعنی طالبان جاه طالب اندازه
کناره گیر و دلیری میکند او بیدل است ندمت میکند صفت صیاد دید که شعار شهوت پناهانست آگاه باش که حرص
و غلوی درین صفت مذموم غفلت آرنده است چه شیخ شیاد و صیاد و نمیداند که چند غفلت گردیده اگر بداند
سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است دلیری میکند دیگر آنکه بدام در آید و حال آنکه
خود بیدل است ای دیپی دل فرفته و از دل خبر نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ٭ ای قصه فرعون
و نمرود و عاد و ثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است ٭ تا چهار بیت مقوله طاوس است
و در خطاب با حکیم ساده زاغ را جایی که حرص را بطه و جاه را طاوس گفته بود نیت و طول امل زاغ گفته
چون از ذکر بط حرص و طاوس جاه فارغ شده ذکر زاغ میت پرداخته قوله دی که بی راه تو پیغمبر کنی ٭
اشاره است بآیه ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان میکنی حرز زمان را شما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
کار تست حسب حدیقه گوید قوله آسمانهاست در ولایت جان ٭ کار فرمای آسمان جهان سه هفت
و زمین از افتران ٭ با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قوله و ترش از دیگران آن
مماتست ٭ زیرا که دل اول پیش از مردن او بمیرد و حیات او عین ممات قوله استدراف خرم تن سبب محیط ٭
صفت تکوین و تخلیق را بیان کرده که ما انا ما به ما راکسوت وجود می پوشاند قوله از سبب دانی شوم کم حضرت

حیرت هر دو قسم است حیرة محموده که شخص را از دیدهٔ اسباب باز ستانند و متوجه مسبب گردانند و حیرت مذمومه که چشم
اسباب هیچ نه بیند نعوذ بالله من هذه الحیرة الا نقصد من الحیرة الاولی قوله آن طرف کز این تا بالا می این بر آن [illegible]
خواسته و از بالای لامکان قوله که هر رسالت فرو نست انه بار بر تر او در علی مراتب ثلثه هر بقایی که بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق تو بندیدی که جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
هر سه انتقال را مولوی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یا و بداز یاد بقای ذکر مراد داشته
که نوعی از بقاست قوله یکشبش با خود دهم او را عذاب کما وقع فی القرآن لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
قوله هیچ بی او حق بکس ندهد نوال بشنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر بسجده نهاد و زاری کرد آواز
آمد که در زمرهٔ آزادگان داخل شد گفت در جریدهٔ دوستان نام من ثبت کن ندا شد که خدمت کن دوست
ما را گفت بسوی دوست خودم راه ده نامور گشت بمحبت روحانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لهلک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
بعضی بیشتر هم گفته اند بهر ان حال گفته ع صرفت العمر فی لهو و لعب فها انا ثم آها ثم آها قوله گر ز تو راضی است
دل من [illegible] صاحبدلی گفته لی قلب عصیته عصیات الیه در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را
چون ذکر بط حرص و طاوس جاه و زاغ سیاست بانجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوی
اضلال ازل پیغام کرد [illegible] الهی [illegible] چه پیچم شاد شد اما اکتفا بدان نکرد و طرف افلاک و الهی را
درخواست نمود که آهی بسحر [illegible] خشک گردان و در تخت فرمان من کن چنانچه [illegible]
خشک گردانیدی و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهم برانگیزم و اولاد آدم را هلاک کنم
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده ای زن صاحب حسن را قوله هم آدم باز معزول آمده هر جان [illegible]
از حسن عزل گردیده مانند آدم که از بهشت معزول شد که در حدیث آمده النکاح فرح شهر و غم دهر و لزوم
مهر [illegible] قوله گفت آه تلخ بعد مستی نیستی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت حدیث آنکه افزون [illegible]
ای دل بجنبات مستعار بستی و بدان انس گرفتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله [illegible]
اضل اعمالهم الخ قال الله تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم قوله جستن کام است [illegible]
جستن را بفتح جیم [illegible] آن بیت را خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله [illegible]
انجا معموره ایست مختصر که سکنه آن همه مغانند و بجای انجا [illegible] و در بعضی نسخ اهواز واقع شده [illegible]
از ولایت خوزستان [illegible] و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد هر که یکسال آنجا مقام کند [illegible]

ثانیاً در این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد و خواسته و اسنجاز را انجاز پس معنی چنان
باشد که تفصیل کنم اجمال را قوله که نمودی معرضان را درد و صاف و در بعضی نسخها درد و صاف بلا عطف
هست در این صورت لفظ درد را موقوف باید خواند و اگر باضافه خوانده شود صفات صفت درد خواهد بود و
معرضان مراد ظاهر بینان باشند که از غیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان غیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لابد من قرین یدفن معک قوله استعینوا فی الحرب یا ذا النهی من کریم صالح من اهلها مدد طلبید در آموختن
پیشه ها از استادان خود و از بزرگی که از اهل آن پیشه هاست قوله اطلب الدر اخی وسط الصدف و اطلب الفن
من ارباب الحرف طلب کن در را ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها قوله ان
رایتم ناصحین انصفوا بادروا التعلیم لا تستنکفوا اگر ببینید ناصحان را انصاف دهید و مبادرت در سرعت نما
تعلیم را از ایشان ننگ مکنید قوله از در دعوی بدرگاه وفا یعنی از در دعوی برخیز و ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا قوله چون نسا و نو نزاد بسته را این هر سه مغز اعتبار دارد نه پوست قوله گوش نه اذنوا لها
گوشها گوش نه بمعنی در پذیرد گوش دار بمعنی منتظر باش هست قوله عهد قرض ما چه باشد ای این
بندگان را وفا کردن بعهد و قرض دادن بحق از برای نفع خود است مانند دانه که در زمین کارند نه زمین را
از آن منفعت باشد نه مالک زمین را مثلاً طاعت که در مسجد کرده شود نه مسجد را از آن حاصل بود نه صاحب مسجد
را که حق است جل جلاله قوله چه اشارت که از این می بایدم یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که دانه را بفضا
کرم خالق نمودن و انه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله بس
دعای خشک اهل نیک بخت دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن ورد داستان
آن کنیزک که خر خاتون الخ قوله رسته ام از چاه دانگ از دو دانگ کنایت از آلت
بزرگ خر قوله از طرف گشته سبال زن هزار هگذر نزان خوانند بضم اول و زای معجمه قوله بر گفتن
کیچ را نبود شگفت بر گفتن هزل گفتن و تمسخر کردن شیخ فرید الدین عطار گوید ه دیگران را آن
یکی بشگفت سخت بر گرفتن تو مرا ای شوربخت قوله بین ز قرآن سوره رحمان بخوان قال الله تعالی
و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنید و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را از جهت هستی باز ماندی از همه طالب حریص هر کجا تا کمالی بشنید آنجا دوید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جایی هیچ جا نیست حال شیخ گول گیر بیان میکند که میخواهد همه مرید او باشند و مصرع ثانی
شعر اخیر بخواند قوله چون بکاری در زمین اصل کار قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة
کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله هیچ معدوم پی تقی پا آمدن زیرا که
قابلیت و من خود مفروض است نه در معدوم قوله سنتی اسباب بنهاد و اسباب طرف یعنی عادة الله بر این
رفته که در وجود اسباب شرائط می باشد نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی صورت نبندد
قوله بی سبب گر عدل ما موصول نیست یعنی فرض کنیم که عزل ما ملوفات از شغلی و کاری که ماسید انیم بی سبب
صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عزل سبب از عمل قادر نباشد که عزل ما منوط بسبب باشد اما عزل با
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب بادون پر یعنی در دائره سبب تمکن گیر اما نه آنچنان که سست
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار صنعش را سزاست پس اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بی علت نبینند
در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام بمناسبت ذکر و غفلت این حکایت آورده و ختم خواهد
کرد و بدانکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هشت بینی حاملانش اشاره بآیه و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل نسر
یکی بشکل شیر و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین کان امتحان یعنی قال الله تعالی فلولا اذ
جاءهم بأسنا تضرعوا و لکن قست قلوبهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون قوله من ازین تقلید بودم [illegible]
یعنی ازینکار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید در لغت رجوع امر است بکسی قوله رحمی کردی از قساوت [illegible]
هیچ مش که سخت دل مباشید قوله این ضعیف زال ظالم را بیاب یعنی زال را ظالم گفت از جهت آنکه [illegible]
ما صنع الله فهو خیر غافل شد و بزاری درآمد و ندانست که سجده ملائکه از وجود می آید قوله گفت [illegible]
تأویل باشد یا قیاس مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
کریمه قولا لینا که حق تعالی بموسی و هارون را فرموده نرمی و ملایمت بر سبیل استاد [illegible]
و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده و در پی تأویل شده قوله [illegible]
ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که شبه است تأویل کن قوله منع کردن جان حق جان [illegible]
نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پیر [illegible] چون عزرائیل گفته بود که شفقت مرا [illegible]
گیرد حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر اعراض و علل باشد و ترا نیز از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
من باشد و ترا نه بیند از بلندی نظر پیش تو هیچکس ترا دشمن نگیرد چنانچه عوام ما هم بر تو [illegible]
هم ترا پیش از حجاب [illegible] قوله چون نظرشان مست باشد [illegible]
مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه نظر خواص مست [illegible] باشد در دولتهای سرمد [illegible]

دانسته مراد دشمن نگذارند قوله چار میخ معده آید حبت کند * چار میخ چهار دست و پا آن پیچ کشیدن حاصل معنی
آنکه ترا عذاب روحانی نه محبوس باد و قولنج کند و نه پای بند معده کشیدن در زیر بار طبل شکم درآمدن باشد
قوله آن یکی میگفت خوش بودی جهان * قائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم قوله ور نکردی
زندگانی میر درین بیت مقوله شخصی است که بود حالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت آن شخص که از بودی دوام
حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی قوله لاابالی مرکسی را شد مباح ای لاابالی
بودن و باک نداشتن حق را سزاست که گفت خلقت هولاء للجنة لاابالی خلقت هولاء للنار و لاابالی قوله
کیمیا یصلح لکم اصحابکم * ای منهم من اوحیه گردیده ام * محب و محبوب در اراده متفق باشند
در این اتفاق اتحاد نتیجه بود * هفت دریا اندر او یک قطره * مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بنده خاص
قدر استائش می نماید شیشه دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بغایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله بهر تسکین بس قبا بدریده ام * ای جا جا پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در دل نماند قوله منکه
هر ماه سه روز لیب صحیح * قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا به سر دیوانگی آورده و امروز که این داستان
بر زبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست قوله روز پیروز لیست نی پیروزه است * روز دیوانگی
روی سنماید که روز فتح فیروز لیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلی هر گاه و بینا آنگشا فیروزه با خود نگاه دارند قوله از خراج
امید بر ده شد خراب * یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از مستی عشق
حال سودای دیگرگون گشته توقع سخن که بفهم مستمع درآید و اشت قوله ذات جسمی من اشارات الکنی
منه غایت البقا فی الفنا اگر افت چشم من از اشارات تحقیق نامعاینه کردم بقا را بالفنا * یا مجیر العقل
فتان تجی * ماسواک للعقول المرتجی * ای پناه بخشنده خود و آزاینده مر عقل نیست جز تو مرجع و بار امیدگاه
قوله ما اشتهیت العقل مذ جنبتنی * نخواهم عقل را از آن باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جنونی فی هواک مستطاب * فل مجیا
وامید تجیزنیکه الثواب * بد ابا هست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه سید حق تعالی جزا
خوب و پاداش نیکو قوله عشق وان ای خندق تن دوستت * ای آنکه خندق تن جان تست عشق را جان
خود بدان که آن عشق مغز ترامی جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میگرداند قوله ور رحی که پوست باشد دوستش
آتش جای مهی که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد حکم آیه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب * پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله معنی همیشه م بر آتش حاکم است

معنی هیزم روح خیالی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق ان گیرد اگر ان زن هست ای کبری
که ازین برد می حاصل آید قوله شد ز دید لب جمله تن طمع * الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و
عز من قنع * معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب حقیقت را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقت گردید نتیجه طمع خواری و ذلت است پس مراد حقیقت بین را از خواری تن و ذلت
بدن چاره و گزیر نباشد هر کس آن لب حقیقت را مشاهده نکرد و تن به دواتی قانع شد در دنیا عزت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار در تن پرور را در دنیا عزیز نباشد * حاصل انیکلام آنکه طمع در تحصیل
کمال و حسن بآن اگرچه ترا خوار گرداند آنخواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
آن عزت عین ذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید
آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام قوله عزت اینجا گبرست و ذل دین
وا باید مقام دنیا قوله کارگاهست کن جز هست چیست * یعنی صانع از کارخانه عدم صور اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصین نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش * یعنی فکر و اراده بوجود
راه مده و منتظر اراده اسرار باش قوله تا مشرف گردی از نون والقلم * ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو کشف
شود قوله دو دانخصلت ز فرهنگ ایاز * بآن گذشت که از ایاز مرد خدا مراد است قوله مبتلا چون
دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بر ظاهر رنج نکند و فواید آنرا تامل نماید در
بر داشت نه در بات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است * هر که بظاهر اشیا ندید و بر حقیقت نظر کرده مرد
خداست قوله زاتحاد دیوته از راه حلول * شیخ عطار میفرماید ٥ اینجا حلول کفر بود حکم بر اکه اتحاد آنست
که دو چیز یکی شود در دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بطالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نباشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فرع ظهور کند و فرع
باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم * در داستان حواله کردن پادشاه قبول توبه تمام
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست * الی البیتین * قوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر حاسدان
از بدخوئی تهمت یا سر قبیح منسوب سازند خدا را از آن بنده ننگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود میداند که بنده
او بیگناه است اما حاسدان را فی الفور رسوا کند و این از بردباری و حلم اوست که هرگاه تهمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگیرد اند در حق آن بنده بیگناه چه نوازش کند قوله مانع انعام آن حلم است و بس
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر عاقلش دیت بر عاقلم * عاقله قوم را عاقله گویند اگر از قوم او شخصی
بسهو و خطا شخصی را بکشد بکشنده قصاص نباشد بر عاقله قوم قوله لازم است که ادای دین کند

حاصل معنی آنکه خونهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است **قوله** صافی حلم ار
بنده می باد یاره بر یعنی آدم بر حلم و عفو حق تعالی مغرور شده دیو فرصت یافت و با ذیبتر در آید **قوله** گاه
علم آدم ملائک را بود و الی البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استاد بود و چون در بهشت از
باده علم الهی بیست گردید مغلوب شیطان شد **قوله** دست در کرده درون آبچه ایاز میگوید که ظن تقصیر
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد **قوله** گر نه خوش
آوازی مغزی بود در وقت شکستن جوز بانگی بر آمدی آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و چه مناسبت اینجا استماع
با قبل پیشتر مولوی خود خواهند گفت **قوله** عشق را پانصد پر است و هر پری حق جل و علا را هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است
چون جلال و جمال معا متعدد نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما الجمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلالی
و سیر و تقدیر نظر او از پانصد تجاوز ننماید بسبب علاقه پرهای عشق را حصر گرد در عدد پانصد و الله اعلم
بحقیقة الحال **قوله** این فش و وش چیست جبر و اختیار فش فربهی و وش خود را آراستن ای جبر و اختیار
که متکلم از آن بحث کند در حضرت طلبه بیکار عشق نیاید پروانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول خدا فرموده نعم العبد صاهیب لو لم یخف الله لم یعص یعنی عدم تعرض بعصیان ذاتی و طبعی صهایب
و کار او از جبر و اختیار بیرون رفته **قوله** دید شمش بالش صدر و زده پیش از ضعف صوم خواسته یعنی
تابشی و لاغری و صفائی که صائم را از صوم صوم خواسته شد و نصوح را در یک حجره دید **قوله** او
بهانه باشد اینچه مرید الی البیتین صد شیر آنکه کار مرید که خدمت میکند تن دادن که منکر قطب است کفاره
مراد خواسته که صید و شکار او مرده و مردار است زیرا که غیر انکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
مرده دارد اما بر جان صید مرده که انکار باشد اگر قطب بلطف نگاه کند زنده میگردد یعنی باقرار بدل میشود
و ای آن که عقل او یار بود و از این عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی مراد کرد میکند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد **قوله** عقل جزوی پیش مرد غالب بود یعنی خنک و آسوده آنکسی که
عقل جزوی او غالب و منا باشد و نفس این را خود دارد که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گرداند
جمله باده بصورت هم جبر سبیت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار نفس را تمام میکند و اگر باده جانند همه حیله
هر نفس می آرد اما نه حیله که بکار آید

حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی در حین سد حتی

مولوی متمسک شده اند بآیة قران که میل آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر مخنث و لوطی بر سبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند که این سخنان سخن خدا نباشد لایق حق تعالی
این آیه فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد و اگر چه مثل بر پشه بود پس بد تر از آن باشد چون
ذباب و عنکبوت قوله نقض عهد و توبه اصحاب سبت [illegible] چون داود علیه السلام
وعظ گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و به الحان وی جان نثار کردندی شاگردان قوم او آن روز
ماهی گشادند و جانوران را صید میکردند داود علیه السلام از شکار یوم السبت آن قوم را منع فرمود
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند لیکن آن حیله برانگیختند که روز جمعه دام ها می انداختند که روز شنبه
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزینه مسخ
کرد و جعل منهم القردة جزا این قصه میسزید و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده برایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند و ذخیره نهادند تا مسخ شدند بصورت
خنازیر قوله ذکر کوکب را چنین تاویل گفت چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب از معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
کوکب را رب گفتن از قبیل آنست که صورت وهم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشاره بهمین میکند و میگوید بیت
ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و وهم انور کس نداند و معنی زن کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقة وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند بر خود گمان وهم نمی برد و این خفاست
چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطر نشین میکند که طاسیج را بنیاد فوکرده و نمی توانی از
وهم بر آمد زیرا که وهم خود را وهم نمیداند قوله خلق مفلس کدیهٔ ایشان میکنند جامه خلائق اند دولت نامی که معین
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند قوله باز گون بر انصر العبدی باشد به فرض و نصرت خواستن انبیا از بندگان
اگر چه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدنست چنانکه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد قوله زهر دو ناشد
شکر زهر خود بود انگه عشق است انجام خود دانه و شاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر ریز چه النصیب کرده و هر که
خانه عقل وجود در اشیا دین گرو اند ضد جنونیت باشند و حیوان از زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
هم و لحم عاشق که بود عشق است زهر بود قوله کیست اینجا شیخ اندر بند تو همی میگوید که ای شیخ اینجا مشتاق
و مشتاق تو نیست قوله تا تو باشی در حجاب بو البشر ای حجاب بشریت قوله نور چشم کو بود استاره
و بد طعن بر ابو علی سیناست که حس باصره او در روز ستاره ندید و جرم عطارد و اجرام کواکب دیگر اصغر است

اما آفتاب روشن عشق قوله وقت نازک گشته و جان در رهست ای فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قوله بیگانی بده نورین نشاط ای الی الیقین شیخ میگوید
که جز عذرخواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشه خود ساخته‌ام
و حال اینچنین هست چون حزم و احتیاط ترا برین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از ان خبر دهد و ممتنع و مستحیل
مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آن را مرعی داشته
درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال هست یا نه از سر حال ۵ عشق
هر دم طرف دیگر می برد اول دیگ قساوت قلب او پخته بود دیگر دیگ رقت قلب او بجنبید قوله ملک بر خورشید
درخشان راه را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المؤمنین
برگشته و فوت نرفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرده قوله مانع آن بد کان عطا صادق بنده ... اول منع دیده
یافته بود و تشنیع علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او اعتنا نکرد حاصلش بدانش نثار ارکان معقوله مع است
و مثل آوردن برکان و سنگ به معقوله او حاصلش آنکه مجبور نیست حق و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین نداشتم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قوله من از این شیطان و
نفس این خواستم ... منع را مؤمن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می کشند چنانچه اینکه بالا گذشته الحال مؤمن میگوید که مراد من از نفس شیطان اختیاریست که مختاری و با اختیار
نفس و شیطان را تابع میشوی و برای معصیت حق عذر میگوئی که اختیار ندارم قوله تا ندید او یوسفی کم رنجه است
ای اختیار تو نامرغوب و مطلوب نفس هوا را اندید فریفته آن نگردید چون دواعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیر طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
فلا تلوموني و لوموا انفسکم قوله در خرد جبر از قدر رسواترست الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که
حس جبری گواهی باختیار او میدهد و او میگوید که بی اختیارم و قدری ادراک این معنی میکند که اختیار دارم
لهذا حس خود را دلیل میسازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلا(?) این مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس آن ... لازم نیاید زیرا که فعل حق معقول است نه محسوس پس جبری جبری (?) در مصلحت
زیادتی کند بر انکار قدری که جبری محسوس را انکار کند و قدری معقول را مثلا حال قدری منحصر باشد که
دود در آید و نار را انکار کند و این انکار که دود هست لی آتش نیست دلیل نیست و مدلول نیست و

او رنج هست و شمع نیست از قدری تا لایق و نامعقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال جبری بشخصی ماند که خار را بیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از آن انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
بد و تشبیه کند قرار دهند و منا و در تشبیه لازم آید آن نگرند و وهست و نار نی یعنی قدر چنین میگوید **قوله**
و رین آهی بهانه سعین مار را یعنی جبری مجوس هذه الامة **قوله** لیک ادراک آمد رفیق مر ای جبری ادراک
دلیل و اثبات حس و سوار گشته **قوله** اتمال عجز از حق راند بخطاب مر با جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت **قوله** اختیارت اختیارش
هست کرد مر ای اختیار بنده صورتیست که بمعنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار و بر کرد **قوله** امر شد بر اختیار مستمند یعنی اختیاری که استاد آن بجانب بنده است اگر معبد
امر نبودی **قوله** حاکمی بر صورت بی اختیار مر با ابیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد صید را یا مثل بندیه
مغلوب مقدور که گوش او را هر که مراد غالب باشد باب دهند یا مثل صور که از مداد دنیا و اکبر و غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر وجودی الا اختیار که اگر نه اینچنین بودی در میان قدرت
و اختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قادرتست پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدینوجه است که مخلوق را در اظهار قدرة و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بمحض اختیار هرچه خواهد کند **قوله** تا درین باشد که چندی اختیار مر یعنی عجیب و غریب است یعنی
غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آلة قصوری راه یابد پیش اختیار الهی سرفرو می آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نبرد مر الی البیتین یعنی باوجود قدرت و حکم رانی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند **قوله**
خواستش میگوئی بر وجه کمال مر یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مباینت ندارد زیرا
او صانع بی آلت ست پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند با رادت کما قال الله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم



قوله ماند اندر گوش منکر یاوه نیست یعنی کنایات دقیق را اگر صحیح ادا کرده شود هم منکران حقیقة را از آن بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه انبیا مگر و حامای لامکان میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن عبد العلی مولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه علو شان او از تجلی این اسم است قوله کم قرین شد نام اعظم با اقل مولوی سر مکتوم حقیقة و قرب بشر که حتی با شد ظهور یافته و مرد خس را با خس چه نسبت است از خص تمثیلات که بالا ذکر یافته مراد داشته و از اخص اقتران اسم اعظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکه تمثیلات الی النسبة است و در اثبات مدعا قاصر و نا تمام که بلندی چیش با سما بود و طریق انکار منکران مردود است و میان از ان میلاد ... داند قوله زین تخالف آن تخالف را بدان مخالف و انعال دال است بر تخالف صفات قوله چنانکه او بیرون شده از وصف حساب زیرا که ذرات عالم همه با او عداوت و مخالفت پیش گیرند و تا ادب الهی بر همه غالب آید قوله چونکه هر هم راه خود را میزنی مولوی تغییر رای بکن مولوی دیگر یرا که بند شخص مختلف است فرمان بیبری قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا قوله این تخالف از [illegible] چار هم اثبات آن میکند که فریح بر چیز [illegible] باشد بصفت اصل خود پس در بدن مخالفت ناچار باشد زیرا که اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
پس جنگهای انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ قوله هم ز قدر تشنگی نتوان
پدید هوای شرح آن بقدر بیان باید کرد قوله فرجه کن در جزیره مثنوی ه معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتانی و تامل تا تفرج حاصل شود قوله
مهر او در جان تست و بند و وست ه خطاب با منجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از ضیا شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی قوله مثل نبود و لیک باشد آن مثل ه
اما بشر مثال است چون بالا از ارادات تعبیر تفکر کرده بود عذر میخواهد که بدین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنا بر ضرورتست که عقل محمد گوینده ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که
در غلبه تنزیه زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود و پس لفظ محمد را بصیغه فاعل باید خواند
و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر ازین
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که بعقل محمدی هیچ عقل نرسد پس مثل و
مثال باید تا طریق تفهیم را به عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد و ازین اندیشه که مدرکات خود را آن عقل
به عقول جزئیه چگونه واضح نماید **در سوال آن سائل واعظ را که مرغی بر ریض شهر بسته**
این حکایت متفرع بر آنست که جماد و نبات همه را چون او مترقیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل کمال باید شد
و لهذا واعظ در جواب سائل گفت که مرغ را چه رو در چه دم هر جهت شهر باشد بهتر بود یعنی توجه بر جهت
اهل در کار است قوله روح را تاثیر آگاهی بود ه چه روح عام و چه خاصه علی قدر حال آگاه باشد قوله چون
خبرهاست بیرون زین نهاد ه ای نهاد صور و اجسام که تماشش آب و گل است قوله جان آنکه منظر درگاه شد
ای جان عام توحید را ه یافت و جان خاصه از آن درگذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
اهل صورت تنها . از توحید اکتفا کردند به درگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل قوله جان تو آمد که
جسم جان شدند ه آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداریست
که جسم در جمیع امور تابع جان است قوله آن ابلیس از جان از آن سر بوده بود ه ای سر تافته بود و کان بدست
او باست بدکردار است آنجان و شفیع و شکسته اگر تصرف انکار تواند و سر کرد و از نتیجه له مفهوم توان کرد که اگر آدم
شفاعت ابلیس میکرد مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بدسگال ه الی البیتین چشم معاند جان پیغمبر و آل
پیغمبر نتواند دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محرومی ادراک جمال باکمال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از رهگذر حفظ ناموس و نیکوئی باشد قوله این بنام هم ز روشنان

ولیست ۱۰ الم یعنی باین میکرد بهانه ول لسبی خود میکند که در ذکر دیگران میتواند اوصاف ترا بیان کرد فرا
است زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات تو چیست ۱۰ حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هرچه خدا ساز است جمعیت فزاست و هرچه بنده باختیار خود حواله کند
بی تردد نباشد و تردد و خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وا میکنی ۱۰ خطاب بحق است و مراد از هستی
که هستی خبر با شغل ناپسندیده دیگر هر که خود را بیخود کند و از هستی عارضی باین وسیله ها ای خواهد حق تعالی
او را از ان بیخودی بیرون کشد و در ورطهٔ آن هستی عارضی بگذارد و بجرم نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آرد که نتوانند از ان گریخت برخلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که مستی و بیخودی و هستی
آنها از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینمدعاست لیس للجن ولا لهم
پس آن تفقد ومن حبس اقطار الزمن نیست مر جن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار ما با لا تنفذو
الا بسلطان الهدی و من تجاویف السموات العلی نیست گذشتن مگر بحجت براه راست قوله از نفوذ تهای
آسمانها بلند ۱۰ لا یهدی الا بسلطان یقی من حراس الشهب روح المتقی نیست راه راست مگر بسلطان ای بحجتی
که نگاه میدارد از نگاهبانان شعله های آتش متقی را قوله زان تو تیره ۱۰ تمکین ایاز ۱۰ الی البیتین یا از دیدن
چارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت در ضمن خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر وا نمود
و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمون قوله یا که دید چارق
زان شد پسند ۱۰ الی البیتین وجه دیگر میفرماید که ما از در بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هرچه
میدهد همه اسباب هستی بود از نجند دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد تا از آنجه صبا استشمام
نماید قوله یا به بنده خیمه ۱۰ این مردگان ۱۰ یعنی دیدن چارق را فهم و چه میتوانند شد که سبب استقلال بدان امر در
اختلاط ۱۰ روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند بر بند و دنگی از عیش زنده دلان بدو باغش ۱۰ بمناسبت
اینداستان ما قبل و در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که اینی ۱۰ بخواب ۱۰ اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جنازه است تعبیر آنخواب این باشد که آن شخص را جاه و منصب رود و بدست آینده موضح
وجه مناسبت این تعبیر است یا آنخواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگندند این کبار ۱۰ ای اکابر دنیا
که سلطان و اعتبار باشند قوله مرکب اعناق مردم را میا ۱۰ ای بر مرکب اعناق اقامت گیر قوله تا نیاید
نقرست اندر دو پا ۱۰ نقرس بکسر نون و را دردی که در کعبین بهم رسد قوله که بشهری بانی و بیران دهی

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب در نظر عوام
بزرگ بینمائی مانند شهر و فی الحقیقة مثل ده ویران خراب وحشت پس اول ترک آن مرکب کن که خر انرا در
نظرها شهر وا نمود تا در ویرانه جهل ساکن گامی قوله گفت پیغمبر که جنت از آله پس از مردم قمی یعنی به طلب کن
ده جمعه که بار ترا به دارند قوله کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست ه مثلا هر چه خدا از برای خدا اگر بظاهر بیعت

کفار کند آن کفر عین باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هر که کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شود و دل آرمیده باشد با ایمان و عقیده
متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بوجه باطله ایشان ایذا
در درویشان صحابه رسانیدند و صحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا حدیکه والدین عمار شربت شهادت
چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلمه که رضا می آن قوم در آن قوم بود گفت خبر
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید که عمار کیش کفار اختیار کرد حضرت فرمودند نه چنین است
از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت مآب آمد آنحضرت
بدست مبارک اشک او پاک میکردند و میفرمودند که ترا چه عیبست اگر کفار باز کردند بتو باکراه تو باز گرد بدیشان بهمان
کلمه حق تعالی این آیه فرستاد قوله زان صدف گرفته باشد بر تو است ه از خلاف بدی که بموجب امر
حق پیش آید مر اوست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم بر تو رسد
آنرا رها کن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایت از انست که ضرر آن بدی بتو نرسد زیرا که
متضمن بیکبها و خونبهاست قوله سوی شاه و همه مزاج بازگردد چنانچه بادشاه در پی صیدی که رود و
بازگشت او بجانب شاه باشد قوله ده بدان ویدی از دست حزین الخ یعنی اسراف و برزوا ما شاگردی
که بهای یکدرهم ده درهم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بر باد داد قوله باز چون طفلان فتاده در تنگ
ریخت در نمک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را اشکال پیش آید قوله تیر
می آمد از بهر نزع جان ه خطاب منکر الوهیت است که هر گاه خدا بر تو قهر کند و ترا بمحنت مبتلا گرداند اگر
میتوانی تیری بجانب آسمان برای منع جان و هلاک آن پندار قوله آرزو جستن بود بگریختن ه الخ آرزو
و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن هست قوله هر که گریزانده جهان
رو می آرزو رو آورده اگر صله با باشد افاده یعنی رجوع کند و اگر نه صله سد یعنی اعراض باشد پس
رو آوردن از آرزو و رو گردانیدن نسبت از آن قوله ربع تقصیرات و خل اجتهاد ه هر دل که از نفس

گشته و هیچ کاری بجدا نمیکند پس شمارا ای امیران نشاید که فنا دنفس سرکش خود در میان نه بینید مقاصد را بتقدیر حواله کند و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بجز دلنسبت نکرادی و چون نذکور شد که بر فسون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون شوی مانند این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی قوله حد خویشان مان قدیمی چار طبع مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه را چه خویش قدیمی باید دانست و از حد خویش قدیمی گفته ام و الا روح انسان از نفوس قدسیه و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن اصول خود را نکول کرده یعنی بد دل شده جرات ندارد که تواند باصل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم بمعنی بد دل را مده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن قوله جل هذا اللعب بشاک لاتعد بگذار این بازی پر اشتاب و بازیگر دیسوی بازی قوله کل آیت بعد حین غوا ستا پس غیر حق را در حینی از احیان فنا عارض شد نیست قبل از فنا باید فانی شد و حکم او هم حکم باربسانی مثل حکیم قبله دست که جسم باشد با مرگ چون روی بسوی مرگ دارد قوله راه جانبازست در هر غیشه که بکسر هین زندگانی یعنی راه جانبازی در هر جا نیست زندگانی گرفته باشند از برای راندن نازک مزاجان قوله تا پیش نشینی پیوسته از جذب عنان ای نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که توانست خود را از گندم باز رسید الخ قوله زد بجسته ایجاران که بگذاریم مان مقوله دام و سوزش است که جانش و شیطان باشد قوله هم تو خود را بر کنی از بیخ خواب مقوله مولویست یعنی گوش بر حرف دانه و سوزش مکن و بیخ خواب غفلت بکن که هیچکس خبر تو بدان تو نمیرسد کار خود را باید کرد قوله بانگ آیم من بگوش بستگان هر چه میگویم از عالم علوی بدین القا شد قوله ای دل بازین ز پیشم الخ مقوله مولوی در خطاب میگوید که ما را مثل تو عاشق خواب غفلت نیست انچه را بلند میگوییم قوله کودکان ما درین مطبخ شکست کنایه از آنکه طفل مزاجی در ما نماند و این مرتبه آسان بدست نیامده و بسیار غم خورده ایم تا این دولت یافته ایم قوله رو گزین چو بینائی تا ابد مقدار یا طلب میگوید مولوی طالب حق میگوید قوله زین تلون نقل کن در استوا یعنی صاحب تلوین را حال میفرماید و صاحب تمکین هر یک حال بود در مدت او همیشه مستوی و برابر است پس از تغیر حال انتقال کن بجانب استوا و مده که بمقام تمکین عبارت از انست قوله چونکه ارض الله واسع بود برام یعنی مراتب که از انها نهایت نیست و دائره و سیع ارض ربانی تو رام و مسخر ساخته از پس هیچ مرتبه قناعت مکن قوله هر چه بیابی به ازان مطلق مستت را چون دل مزاج اندیشه شد یعنی این سه چیز که دل و مزاج و اندیشه باشد وقتی که از مست زائل شد بشعور نماید یعنی کند همه چیز را غیر شراب که بطالت او مست و تعداد این سه چیز با عطف بسبب روزمره افصح است از عطف قوله این ندانم و آن ندانم بهر چیست یعنی عزیزی

ثبات وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این ندانم و آن ندانم را واگذاری و آنجا که میدانی
از ضمن الا یعنی ازین نفی با ثبات مستقل شوی زیرا که نفی با ثبات است در داستان استدعای
امیر ترک مخمور مناسب این داستان بما قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران محل اشاره کرده شود
قوله مطرب ایشان را سوی مستی کند و حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان الّا جان ایشان است
که هر لحظه توحید می سراید سرانیطالغه از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با غفلت از نیز مطرب
باشد پس هیچ مستی با مطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باره و از مطرب تا مطرب فرق بسیار
است قوله پیش عارف کی بود معدوم شی و عارف را که لفظ شی بر زبان آید و مراد از ان شی حقیقة
باشد زیرا که شی و مطرب مجازه در نظر او لاشی است و اطلاق شی بر لاشی خدمت عارف نباشد قوله این
دو انباز ند مطرب با شراب الخ مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز بایکدیگر لازم افتاده و این
دو چیز شریک اند باهم که آنرا بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله پر خماران از دم مطرب الخ
پر خمار آن مستان باده اعم از انکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انبازی مطرب است
با شراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست و چون در بیت بالا گفت که مطربان پر خمار
آنرا المجاز کشند و انیقرار دم مطربان آغاز مندان میخواران و رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان
باشد عموماً اهی هر دو فرقه حقیقة و مجاز در تحت انحکم اند قوله در سرانچه هست گوش آنجا رود و در دماغ
هر کس اندیشه هر چیز که قرار گرفت و در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کر به و گفتگو آن خیال مد
گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز دردو صفرا و سوداوی نباشد پس صفراوی
او همین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از بادهٔ رحمان و گوش دل از باده
سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با توهم فرجوف و همچنین از شنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگری را بزرگی
و جلالت حاصل آید قوله بعد از ان این دو به بیهوشی روند و هیچ مطرب و میخوار و چون به میخانه رفتند هر دو را
مدهوشی دست داد و تعین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت و الدادیمو بود و اصل
از فرع بکلی زائل شد هر گاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقة منصور
انا الحق گو نخواهد بود کما قیل قوله آنکه منصور بست بر دارش کشند سه این انا الحق گوی منصور نیست قوله
چونکه کرد آن آتشی شادی و در و در این بیت که زیر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل
کز برآنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی بانجا کشید که داو در ان دو الد واید و یکی شد و مطرب
و میخوار از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاده بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی رو دهد و ترک حقیقت اظهار انشاء الله بحث حل انتقام و کشف مرام
دقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجز حاصل کلام تقریر در آمد که اینی
الکاس یا من لا ادراک بر سان مرا جام ای آنکس که نمی بینم ترا **قوله** انت وجهی لا عجب ان لا اراه من غایة القرب
حجاب الاشتباه تو روی منی عجب نیست اگر نمی بینم آن روی را چرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباهی عارض میشود که منشاء آن حجاب سجاست مثلا با عاشق از معشوق
جدا است خود را امید اند که عاشق هست و او را می شناسد که معشوق است بعد از انکه با معشوق یکی شدیم
ندانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد **قوله** حیث اقرب انت من حبل الورید هیچ اندیشی
کنند و یکتری تو با من از برگ گردن ترا بلفظ با خطاب نمی کنم که یا ندا است بسوی بعید **قوله** بل اغار تهم
ینادی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم انسانرا و ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه تا که پنهان دارم
کسی که با منست از کسی که خبر ندارد میکنم از مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از غیرت بر طبق آن حکایت آورده **قوله** هر که زیباتر بود در کشش فزودن الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را
بهر دو جهان نازش را درست زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان نازش بیشتر دارد و رشک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشد هرگاه مرتبه کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد با آنحضرت می سزد
که خلق دو عالم ناز کند که بران مثنوی را حمد مهند علیه الصلوة وامی که قوت یا ده افزاید اینجا بهر دو معنی درست
می آید یعنی فن سهار نزلان جوشاید شو بر باشد پس آنانکه در حریم دوست قرب الهی را ه ندارند و حکیم حکم حق بپاانداند
که مشغول بخوشان خلق باشند **قوله** از کرم من هر شبی نامی شوم **قوله** آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا انتظام عالم صورت بجا باشد **قوله** غیرت عقلست بر خوبی روح
چنانچه رسول خدا بظاهر عائشه را از پنهان شدن اشاع فرموده در باطن بمقتضای غیرت میخواست نهان
شود از حدیث همچنین عقل سعاو که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملوست از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح بر بسته و تمثیلی که آن میکند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیداند که او را
در مغالطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا در ادراک روح نتواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیله است
از عقل بجهة استتار معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقة روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از نوش بشریت مغیر شده و ز عالم خلق بریده بعالم او پیوسته سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که مقید تشبیه شد از عقل بازی خورد و در راه شناخت روح را **قوله** با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بر سبیل استعجاب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح نه از کسب باشد از زیرا که روح خود

خود بخود پوشیده و پنهانست قوله زانکه پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل برشک از آن
فزون تراست اندر بیم جواب دادن عقل قوله چون چنین رشکیست ای جان و دل پند دادن مولوی
عقل را قوله ترسم ار خامش کنم آن آفتاب جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
عقل است قوله گر بغرد بحر غرش کف شود عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
برانگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
جوش احببت لمن عرف ماهیتش است پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند
که ماهیت دریا را دیده و نداند که بیش از کفی ندیده و بجز آوازی نشنیده همچنین اعتبار را بگفتار کردن
و تمثیل و تشبیه از ادراک روح مراد داشتن برای عقل ضرر باشد پس خروشیدن او بهتر از خموشیدن
باشد و ابیات آینده موضح اینمدعاست قوله تا علما به سر مطرب رسید اشاره است بآن علما که
در آیت و من اساء فعلیها اتفق شد یعنی ضرر ندانم که باعتقاد ترک سوء عمل بود به سر مطرب آمد زیرا که
علی برای اصرار است موجب دعاء که سابق گذشت اشاره میرود که وجه مناسبت داستان ترک
آن مطرب را با ما قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی صورت نه بندد و فنا را نفی هستی این ساز را آغازی کز نغمه موتوا قبل
ان تموتوا گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از ان ما ندیسته بر تو آشکار شود قوله تا میری
نیست جان کندن تمام مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستقر بودن جان کندنست
اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن رهائی یابی و تا سری در تو باقی بود بمطلب نتوانی رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر بیخ از کشتی تن خواسته من آخر باری که بیاپیشدن بارها آخر
بکشتی مینهند سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق
است طاق استاره روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقة اصل و ربانست قوله آفتاب گنبد
ازرق شود وه جان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نگشتند اختران ما نهان +
ای حواس و قوای بدنی قوله گه زبر خود زان منی را درشکن مقوله مطرب و خطاب امیر که میخواست لقمه
[illegible] پاش پاش کنند قوله این زبان چون نفی ضد اسلام نیست یعنی ای زبان حیات چند روزه هستی
مطلق را نفی باید کرد قوله پی بجانب با مدادان ای ذولباب ضمیر آن بجانب خورشید جهان تاب است
که بالا ذکر یافته چو نقل از مقام تا مقام قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در قیامت بیک نفخه [illegible]

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی **قوله** زانکه حل شد در فنایش حل و عقد ، ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر حل و عقد
و کشائشت که در عالم بود **قوله** هست انجیر این طرف بسیار خوار ، الخ یعنی سخن زند با بسیار است و از بسیار
قدری ندارد اگر سخن فهمی رسد لذت آنرا نیک دریابد **قوله** چه همه عالم اگر مرده و زنند ، ای عامهٔ خلائق
را که از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا بر ان حال ترا رحم آید **قوله** در بنای زخشتک بر مجری باست ، اگر تاب علمی
آری که عامهٔ مردمان را باین نظر نورانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر مجمر خشتک قرار مگیر یعنی خود در مرتبهٔ
مطلق مران و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی معجزه همراه است و آن یاری و نصرت است
از حق تعالی چشم و زنجیر بناید کشاد ای زنجیر عجز را ببین و در زنجیر منبند ، عاجزی و بهنده را در وقت عجز طلب
کن **قوله** بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ، در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی متضرع و زاری مسئلت کن که
بار خدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هرچه بود واجب است مراد بدان دلالت فرما **قوله**
با هم جانی که از قرنی بپست ، ای جان واحد که از ختم عصر بهتر است زیرا که قرن بمعنی گروه **قوله** زانکه در اتکا
لقاء محشری ، الخ اگر مرتبه جگر گوشهٔ مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
در ان جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی **قوله** بهر دل و دین
خرابت نوحه کن ای البتیین هر که مرتبهٔ امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دیده و
شناخت آن مرتبه ایست که به مرتبهٔ آنحضرت قائل بوده در حمایت دین مبین جانسپار و دل از نعمت این
جهان چشم سیر باشد **قوله** داد و دریا چون زخم نابوده ، ای البتیین تخم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید تخم نماند و آن تخم را دریا هرچه عطا کند از همان تخم باشد و اگر این چنین تخم را پایی و ریا گفته شود که آب
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر جز نقش تخم نبیند و منفذ اتحاد او را هم آن داند و نداند که آن مرتبه مراست بلکه
استقرار است آشنا گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست **قوله** هی نه چه معلوم گردد این زبعث ، ای بموت
اختیاری **قوله** کی نظاره اهل بخریدن بود ، در معنی مصرع مؤخر مقدم است و معنی بسته وجه بتوان
گفت یکی آنکه نظاره گول و احمق و دیدن او متاع سوداگر را در اصل دیدن نباشد بر تقدیری که دیدن
پیش دیدن خریداران خواهد بود دوم آنکه دید احمق ندیدنست بلکه برابر گردیده بر زده قدم نرو نشست
سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد در صورت لفظ گیرا که بکاف فارسی را مهمله است بکاف عربی

و نزد ایشان شه عجمی باید خواند که بعضی کج باشد این داستان مربوط است بدانکه کار نیک برای خدا باید کرد چنانچه
مطربی در سرای خالی برای خدا سرود میزد قوله هر شکستی نزد من فیروز شد یعنی دیده مرا بر دید خود قیاس مکن
قوله پس سرای بزم جمع وانبی الخ مثلا برای دنیا که محل کثرت است در نظر صاحب دیده وجود
ندارد قوله هر که را خواهی تو در کعبه بجو وسعت خود را و دوستان دوست را در کعبه دل و درون
کعبه طلب کن حاضریابی قوله صورتی کز فاخر و خالی بود معارف ربانی به صورتی که باشد همان صورت
خالی ست زیرا که دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج الخ محبوب حق را با حق دوام
حضور ست و دیگرا نرا در وقت احتیاج رجوع با آنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوط است بهمان مطلب کو برای خدا کاری بکند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کز
جهودان خفیه میدارا اعتقاد درین کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیز تقیه جائز بود و الا صدیق اکبر بلال را چنین امر میفرمود قوله کای محمد این عدو توبها د عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق و دشمن شود آن توبه را زیرا که توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر یعنی که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ کز دور نهی یعنی البیتین اگر اختران شما و دیدا از خود دوربینی
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آن را ادراک نمیکند چشم و گوش تو خود با توبه و نگشت
خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکوم تقدیر اند قوله از سوی معراج آمد مصطفی تشبیه میکند
آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد به رجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشارة بآنست که چون
خطیب الٰهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست گفت که پیش میرود گفت غلام تست بلال که به تهجد برخاسته قوله جذب
یزدان با اثرها و سبب یعنی البیتین اخری و سببی از جذب الٰهی فیض بر تربیت و کار عالم بهمان جذب خود
نظام میگیرد اما عادت الله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب دخیل باشد و نظرها از ان تجاوز نکنند
نه آنست که قدرتی وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر از دست او
عنایت خطا تاثیر و مدرک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوط است بهمان مطلب که
فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا همی پیش خونبهای کلیم قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتاه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت احمد گر یقینش افزون بدی یعنی یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوا مشی

ازین ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیا را می باشد که کریمه و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی سر برین معنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیهات
بسیار است که اینمقام متحمل آن نمی تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خوبی رهید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقای حق باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه کرد زیرا
هستی های امکانی در جنب هستی او مانند وجود کلب ناپاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار از ننگ دانسته
استخوان را پیش آدمی اندازد و نعیم دنیا را نه و باز نمی گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سوره قرآن و مس مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید بلکه کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او را مرد خدا از حدث بشریت پاک گرداند رجوع بقصه رنجور
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود انتقال کرد و آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیده ناقص ادراک جمال و کمال او نمی تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال الخ اینجا از بلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از هدهد پیر کامل اراده کرده و سخن بدین نمط میراند که بوسیله صدق و طلب دیدار ایجاد معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد قوله چون سپس کمانی درین ره نیست مرد و تصریح
است بر آنکه مراد از عجوزه ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در پیری همه باقی بود قوله چون شه بازی که گیری تو شکار به با ابیات آینده شرط است قوله
در چه کار ستی تو الخ جزاء شرط است اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما
بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هر چه بخواهید بدرستی که خدا تعالی بر آنچه شما میکنید
بیناست و بدان جزا خواهد داد قوله هر دو ارد تا نکونا خالدین الخ قال الله تعالی و قال ما نهٰکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین قوله هم چنین جذبه ناگهان به ذوق عشق وای
جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از آن هر چه ادراک کنی و تیغ شعور احتیاج نماند ترا حاصل
آنکه در جمیع آفات جدا امور و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در یافته بعون عقل
و تمیز کار میکنند و کمر بجاهد می بندد و چون صاحب جذبه شد کاری که خود بازی عقل میکرد بنور جذبه
خواهد کرد اما فوق آن باشد که اول کار و کار اوش از تکلف بود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلا رب معشوق در غیب بر عاشق دشوار نماید و در حضور بغیر ادب کاری از و بر نیاید قوله از
شهر امنی نگرید و آتش او گرفته اند نباشد و خصم را از قسمت زیاده داده شود با وجود اطلاع و

چه یعنی که زیاده از قسمت یافته آن خصم راضی نگردد در داستان رجوع بقصه آن صوفی قوله از غبار از پاک داری کله را از کله دهن و زبان خواسته چنانچه متعارفست که دهن دریده و زبان دراز یا کله دراز گویند یعنی از لقمه حرام یا خبث و بدگوی یا کذب و افترا اگر دهن نگاهداری قوله اقسم جسم آ را ند حق بدانچه قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب جزو دلالت کند بر کل اما هر ناتوان بینی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله نور چه و انه چرا از آن بدی بد آب از خود روشن اکنون یا محب به آب بچندین معنی تازه گشته مناسب است ای مزرعه اعمال را به دوست ظاهر کن قوله پیش قرانان قرزاو کن بوده قرانا بریشم مندوش ادکن مشتق ازو کنند بضم رنگ مائل بسیاهی قوله همچنان دان کالغرانیق العلی غرانیق جمع غرنوق بمعنی بت آورده که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد حرام به قریش میخواند تا یاد گیرند چون آیه افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت بیان ایشان را ستائش کرده و در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از مومن و مشرک هیچکس در مسجد نماند که سجده نکرد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و صورت حال بحضرت عرض کرده و خاطر مبارک از غمیت اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاد وما ارسلنا من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و این آیه در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع اما پیداست حضرت مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر ازان ناطقست این را بنظم آورده اند قوله مثنوی ما دکان وحدتست و آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهت ترغیب عوام است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبت الارش بهای یعنی گو بدی عابد که حد شرع بپا داده شود قوله آن گروهی کز فقیری بیخبرند اما ابیات آینده مقوله مولویست در طعن آن صوفی که بسیار راکشیده و بتقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان بر آنچه بی را از میرشه و استاد و ترک دعوی و خصومت کنند و در حکم میت باشند آن صوفی که بمخاصمت بیار است نه صوفی بود اما آنچه سید عبد الفتاح نوشته که این گروه از تحت حکم شرع برون و فنا شدن بیرون اند بنا بر اجرای حکم شرع کی درست آید قوله والله از عشق وجود جان پرست یعنی از این عشق و محبت که وجود من مر یا جان است عشق مثنوی

حتی بر قبیل عجب نیست ـ آورده میکند که چنانچه یکبار کشته اند بار دیگر بکشند قوله گورها در دودمانش اندرست
در خاندان آدمی زاد چندین گورکنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه
و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان
آن مرتبه برای نماند و بمعنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و بهمین قیاس است مرتبه
جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و با مرفوق آن پس چنانچه فوت این مرتبه ها را گوری نمود از نیست و فوت
ثابت است همچنین فوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گور او محسوس نیست قوله امرهم شوری
بخوان اندر صحف ـ قال الله تعالی وامرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل
یار یاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای سقام ـ الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و جفا
در کما صفت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضاست
در رضا بقضا واجب ـ صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سررشته کار در دست قضاست اختلافات امور
و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود در راه من ـ جائیکه
لنهدینهم سبلنا و راهها بخود منسوب ساخت قوله از یکی بطن اند چون خوب و سفیه ـ درین بیت سوال
از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص بپدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
مادر مثلا فرزند زائید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که بر پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
قوله وحدتی که دید با چندین هزار ـ ای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده
باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن میکنی از قبیل بیقراری
عاشقانست در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری در بحر
نگاه کن از کف چه پرسی قوله بر شمار برگ بستان صد و ند ـ اگر بقدر ریزه برگ اشجار حدائق صد و ند ترا شود
شود آنرا صد و ند بدان که آن همه کف اوست قوله بی چگونه بین تو برو دات بحر ـ زیرا که عاشق اینچنین
بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کمترین لعبت او جان تست ـ هرگاه کیفیت
جان را بچون و چرا نتوان یافت دریافت آن بحر بی پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لا شئ و
ناچیز باشد بیش او چگونه دریابی قوله عقل آنجا هست از لا یعلمون ـ قاضی رجوع میکند که عقل جاهلیت
بعث او اختیار مکن که ترا بچون و چرا اندازد در ابیات آینده ثبت جهل عقل است و موید منع متابعت
آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست ـ قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
پندارد و درین حیرت انبیا را با جهله شریک گرداند گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را برای اثبات این دعا حجت کند قوله این ترا باور نیاید مصطفی مقوله عقل است و در خطاب بجسم میگوید اگر قوی بضعیف و غالب بمغلوب محتاج نباشد رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله گر بگوئی از پی تعلیم بود مقول بجسم میگوید که اگر صحبت مراد تلمیذی و تلقی که طلب دعا نه از احتیاج بود بلکه برای تعلیم امت بود زیرا که دعا خواستن مشعر به جهل غیر است و افاده آن میکند که آنحضرت از علو مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران از نفسی جاهل بودند پس حمل به تعلیم غیر تبادر و خلاف ظاهر و غیره تکلیف است بلکه مسکینان را رسول خدا مانند خرابه محل گنج مخفی میداشت و دعا میخواست اهلیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود فراگرفته برهان فاسد میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازد و لهذا قاضی دید از سجل عقل فضول حکم کرده و از متابعت آن صوفی را امتناع فرموده که در وادی چون و چرا قدم نزند و بر دوات گیر را موافق مزاج عاشقان دریابد زیرا که عاشق سجر را به عجز نداند قوله بدگمانی نقل معکوس دلست مقوله قاضی است که دیگر بار تشنیع میکند عقل را و میگوید که بدگمانی او در حق انبیا فعل معکوس است تا ایل کم کند و راه منزل را نبرد و هر چند بر جز و آن عقل جاسوس اوست یعنی فکر با اندیشهای خود را که بمنزله جواسیس اند برای تفتیش راه یقین میکند و راه نمی یابد در هر صورت ضمیر و ی در هر دو مصرع راجع بجانب عقل خواهد بود و اگر ایشان بجانب حق گردانیده شود افاده بعین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقت در حقیقت غرقه شد بکلمه بل از جهت تحقیق قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بدگمان و سرگردان شده اند بلکه لسبب متواری گشتن وحدت در کثرت نیستها و ملتها بهم رسیده و حال آنکه موجود جز یک حقیقت نیست اما آن حقیقت را باعتبار قطع اضافات شان دیگر و از جنب ملاحظه اسما و صفات شان ست از جهت مستور شدن وحدت را در کثرت تعبیر کرد بغرق شدن حقیقت در حقیقت و زیاده این رباعی از هر که هست پسندیده و شایسته است

ه بنگر بجهان سر الهی پنهان ه چون آبحیات در سیاهی پنهان ه پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه ه شد بحر نا انبوهی ماهی پنهان ه خالی از غلطنت چو بکاف کوفی کاف بخط کوفی میانه تهی می باشد قوله داغ این خرج ندیم کرد و مرد ه کرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر مرد بضم میم امرد بی ریش قوله آن براهیم از تلف بگریخت ماند ه از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم ادهم این مراد است که از شرف دولت و حکومت و و سلیح گریخت و از خود ماند قوله آن نسوزد وین نسوزد ای عجب ه خلیل را آتش و ادهم را املاک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیر و عجب است قوله هم خمیری خمر الطینة دری یعنی خمیر تو نان نشد و از مرتبه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بیرون نیامد و بجان نه پیوست قوله زانکه

یعنی لذت ندوید هیچ جزو » الخ هر جزو را از اجزاء بدن انسانی یا لذت مستوفی بخشد از گریبان وجود به بیرون
نکشد بلکه اگر هیچ وتابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند. قوله همچنین اجزای مستان
وصال » الخ چنانچه شگوفه غنچه از بهار و آب از آتش میجوشد و کف بیرون میدهد حال و قال عارفان از فیض
حق می تراود یا چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو خامل و خالی نعمت است اگرچه آن اثر یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال » ادر حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از آن باز مینماید قوله
آن موالید از ره این چار نیست » موالید قال و حال اهل او از عناصر نیست لهذا چشم ناقص آنرا ادراک
نکند قوله لاجرم مستور پرده ساده اند » از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو کون تمثال
پاکیزه مثال » یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف بمنزله دو کوزه باشد بر وصول او بمرتبه وصال
قوله هر دو کون حسن لطف با معنی » حسن حال و حسن مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بموت اختیاری مرده و از خود فانی شده و بلطف حق تعالی جز با معنی کرده یعنی فنا او را ببقا مبدل
ساخته قوله همچو یخ کانرا بمعده تحد » تا بیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
ثمره خبر میدهد اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
چون فرو گیرد غمت گر چستی » اشارة بآنست که غم از غفلت نزاید وقتیکه غمگین و نا امید شوی تامل و تفحص
کن که در همان حالیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یکی از آن تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای غصه منه بیجا » یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کردی
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوشش او گفتی که ای غم و غصه بنگر انعام خدا بجای خود باش و آزار ما مکن قوله
راتبه انعامها را زان کمال » حرف را در مصرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطای
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از آن بعداد انعام عام که یکی از آنجمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده یا ابیات دیگر در بیان همین معنی هست یک توجیه اینست و توجیه دیگر آنکه تمام این بیت
مبتدا باشد و بیت آینده خبر یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر دم
تراجزی حاصل است چرا نظر بر آن نداری و این توجیه چسپان تر است قوله گر نبودی این بروغ اندر
کسوف » از بروغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت با فقر و درویشی خواسته قوله
گم نکردی راه چندین فیلسوف » از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
که حقیقت واحده اگر در ظلمت کثرت نهان نبودی اینهمه زیرکان و دانایان وحدت را گم نکردندی

و بیت آینده موید این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی آنست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جاه و نکوئی این همه عرفا و فقرا را و این مقامش گم میکند و ندو دست بدامن فقیر
نمیزنند قصه فقیر روزی طلب الخ اشاره مولویست بآنکه گنج در ویرانه و برجوع و خشوع میباشد و لهذا
فقیر روزی طلب را حق تعالی گنج عطا فرمود قوله لایعد این داد و لایحصی زنتو اشاره بآیه ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها قوله که یهلک من هلک عن بینه الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة قوله داو بر جاش
خربشته نشاند ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقهور بمکان خوبشته قربت که چون کهنه
شود به خاک برابر شود قوله مونس بوجهل عقبه و ذوالخمار خمار نقاب باشد چون عمرو کی اسود بن کعب کاهن
بود و سرو روی خود پوشیده میداشت ذوالخمار او را لقب شد قوله ترک نماز و تن گداز و بحیا از حیا غیار
ندوم خواسته و حیا که الحیاء من الایمان در شان او وارد است آنچنانکه پاک یکیز زمو چنانکه
جانرا حق تعالی بی مزد بی علت یافته همچنان نثار میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است ای هر ملتی
که طاعت اهل ملت از برای مزد باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه در بیت آینده بیان آنچه ماست
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین برانش چون در ابیات ماسبق مذکور عشق بود وقت جناب مولانا محو
گردیده و عنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه و عاشقانه سخن میفرماید
قوله پاکه خفتی وزچه پهلو خاستی خطاب مولوی با جان خود که مرابود ای آن استاد نیست داز استاد
عقل مراد داشته که تقسیم حفظ مراتب میکند قوله جبل با آن نور شد قبله کرم بسامری بطفیل نور حضرت
موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او برداشت و در بطن گوساله انداخت گوساله بانگ بزد و بعود بنی اسرائیل شد
و بربام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی حیدر مرتضی را بر کتف برداشت و جناب ولایت
تا بکسر اصنام نمود تابدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت که بیاید ضلال مرد
بزن شیخ میگوید که اباحت از سر بود اند که شیخ هست تا کسی بسیار آنچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است و حق
او طلب باشد یکن قوله شاه امروزینه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیرا که با منزله پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدمتگار قوله چون انا الحق
گفت شیخ و پیش برد چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این مضمون
بداهت آورد قوله زانکه لولاک است بر توقیع او توقیع نام بادشاهان را نشان کردن بر روی
فرمان و توقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان ناطق است
از ینجهة هرچه در عالم هست بطفیل عارف است قوله این که معکوس هست و امر این گره عجب عقده ایست

آنچه حق تعالی اختیار الطفیل فقرا چیزی داد و حال آنکه آنها بانبها خبر میدهند قوله چون تو تنگی جنت آن
مقبول روح بخطاب درویش طالقان بوجه شیخ قوله وسوسه نا خفته گردد بذکر و بشیطان
در دل طالب شیخ وسواس مے انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکند قوله تو و فلتی هستی یک فائده
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر گم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگردد قوله غافل از قصه
عذاب ظله قال الله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة در لغت عرب ظله سایبان را گویند
و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمده از ان ابر گرما سخت استیلا
یافت که بهیچ مکان و هیچ آب اعضاء حرارت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی خاصیت
در هوا داد نضارت بخش را چگونه منقلب ساخت همچنین بارادت خود هرچه خواهد کند قوله زین همی گوید
نگارنده نگر بدالی الیقین حق تعالے فرمود ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر امعان نظر باشد در هر امری لیکن بوسیله مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آهن سرد کوفتن است اگر مرد خدا رسی آهن مرا مثل داود موم گرداند قوله در
از بسکه گشتی تکتی بی مدد پیر امعان نظر مثل خیال سوفسطائی باشد که انکار کند حقائق اشیا را وهم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود و حس و عقل معزول و مفضول قوله دو لقب را او برین
هر دو نهاد بو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی تحسین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بر دونان رود
داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار میتواند گل را خار و خار را گل کرد چنانچه بحکم هود
خط دائره طوفان باد را بند کرد پس حق چرا نکند قوله تا نگردی فارغ ای شب از عمس شب مراد
از شخص ظلمانیست قوله گر نبینی کشتی و دریا به پیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود از
ضعفی که در مخاوف و مهالک بتو مستولی شود انتقال کن با قرینه آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی در و غی قیمت آرد بی نراست بی وجود محقق وجود مقید صورت نه بندد زیرا که تقلید
فرع تحقیق است پس تا سره را باید شکر وجود سره بجا آرد قوله باد هان شان غائب است و مینجمند
ای آشنایان و خویشان نمی گذارند که از بنها غائب شوی قوله از دل تن خار را شربت یکی یعنی آشنایان
از دل تن تر انانند شربت مینگنند و فرو می برند با معنی که اگر فکر ها خود کنی و خواهی که از دست آنها
خلاص شوی آن فکر را بهم زنند قوله تشنه کرد از تو خیال آن شتاب ای سخن چنپیان که همان

آشنایان باشند قوله شبنمی که داری از بحر الحیات * شبنم کنایت از جان تست که آنرا آشنایان بجانب
خود فرو می کشند قوله پس فشان بر نشف آب اندر غصون * چون جان را شبنم بحر حیات گفت اعضا و بدن
را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب همان نشف مذموم یعنی نشفی که آشنایان و خویشان جان را
بسوی خود کشیده اند شاخها در باغ نمی جنبد کنایه از آنکه اعضا میل بطاعت نمی کند قوله عضو چون شاخ
تر و تازه بود * و الی البتین صفت میکند عضو را که تا از نشف مذموم محفوظ است مثل شاخ تر و تازه بود
که بکشتی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است و ملائم نه خشک و درشت
که شکننده باشد قوله خون شد آن نشف بیخ خود * یعنی بیان آن میکند که بیخ درخت تا آب را فرو
نکشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جانست هرگاه جان ترا آشنایان و خویشان بجانب
خود کشیدند اعضا بطریق اولی بجانب آنها میل کردند و جان و تن از اطاعت امر الهی باز ماندند و بخویش
و آشنا پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند بجانب امر حق فرو کشی کشیده شود و این حال
حال منافقین ست که حق تعالی در شان آنها میفرماید اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی قوله چون نیابد
شاخ در پیچش طبیعت لطف ملاسبستان * وقتیکه شاخ از بیخ خود پیمان نیابد و اعضا را از جان مدد نرسد
کسل در فرمانبرداری بهم رسد قوله آتش جان بین کز و سوزد خیال * اظهار آن میکند که خیال من مصروف
تمامی قصه و کنج بود از اندرون بر خاسته و آن خیال را نابود کرده قوله لیک فی الانوار زد آن جان و
دل * میگوید که آتش عشق در باطن هر یکی زبانه زن ست اما کجاست آن جان و دل که انوار آنرا احساس کند
همچنین جمله حروف گشته تاب * یعنی حذف و ایصال در کلام عرب بسیار باشد و حروفی که بموجب قاعده حرف محذوفه
میشود حال الف دارد که در کلمه بسم هست و نیست قوله وصل بی و سین الف را بر نتافت * ای تاب
نیاورد چونکه حرفی بر نتابد این وصال هر گاه در یک حرف تنگی طول مقال را چه مجال قوله همچنین قال ابسم
از خمش بخت * چنانچه بی و سین بی الف میگوید حق تعالی ذات حبیب خود را که بذات او قائم
و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله چار چوب خشت زن تا خاک هست * خطاب
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقیست خشت بقالب بزن یعنی مشغول نظم مثنوی باش
چنانچه مصرع ثانی موید این معنی است قوله چون نماند خاک و بودش کم کند * یعنی وقتیکه از هستی تو
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر پیدا شود و از آن خاک صور معانی که در مثنوی درج
شده بجوش شد و حاصل آنکه مولوی میفرماید تا دام حیات حقائق را ابیات کنم و چون مدت ما منقضی
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند پس مثنوی نهایت نباشد زیرا که مثنوی عبارت از ابیات

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را از آن حصه است قوله کودکی دیوانه بازی کی کند یعنی طفلی که مادرزاد
دیوانه باشد یعنی بازی نشاید تا از بازی بجانب عقل منتقل گردد پس از حکایات مثنوی که در جنب معانی
آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادرزاد است نصیب نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
بازی داشته باشد بفعل رسد و جزو اگر باشد بسوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ نی
در مصرع ثانی بمعنی بازگشت نه بمعنی سایه قوله سجده خود را میکند هر لحظه او یعنی چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
شد انتقال کردند بآنکه غیر موحد در هر حال خود پرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را ستا
است با وجود خودپرستی ظن آن میکند که از آئینه او جمال حق مرئی گردد و نمیداند که در آئینه زنگ بسته
او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه صیقل زده و بدی از خودپرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است
قوله اسجدوا لآدم ندا آمد همی ندا آمد که شما عین آدم ببینید خود را غیر او بپندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود
ملائکه باشید لاکن چه فائده که آئینه از تیرگی بر نمی آید و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا
یافت و نمود تجلی حق متجلی گردید احولی در چشم ملائکه نماند و نظر بر جسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت
از ترکیب آدم است در علو مرتبه عین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض
کرد و معنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان بهانه و حق تعالی در وجود و شهود
یگانه قوله آن حبیب و آن خلیل یار شد یعنی حق سبحانه و تعالی قوله لیک من اینک بر ایشان
می تنم یعنی مولوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است یا یعنی
که هر که توحید گویا نشنید و هر که توحید خود را او من و مرا در خود دید و میداند که مقول حق باشد یعنی از جمله
خلق بهر که خواهم سر حقیقت پیدا کنم و آنجا سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج کو
یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بمولوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته یعنی از دریافت گنج سبب بعمرانند و گنج
صورت را که رنجی پیش طلبگارانند قوله تا کند این چشمها را خشک یعنی ای چشمهای فیض حق که در
نظر خفاست قوله چشم بند ختم چون دانسته یعنی معنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف
خبری ندارد عاقبت یعنی آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی او ست یا هوش اگر بیهوش شد
چون الف هیچ ندارد اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دایره عافیت مراد تنگ
همچو میمین جلالتین در حدیث آمده که طاوس الملائکه جبرئیل لما فی مبدأ الاتام فقال له لو کی
محزون فی امته رحم الله تلک الامة فقال صلی الله علیه وآله وسلم انا المحزون و امتی سے الا متمم

طلب الزیاده علی المقاوه فقال انه فتی عینین مطالتین ای دو چشم بسیار زیننده اشکلها قوله درشتان
بعد آن خورشید داد بد در سرمای دوری حق تعالی برف گوناگون است که موجب افسردگی هر جاندار است

قوله محسنی از مطبخ انی قریب یعنی شخص محسن بهشت آلهی اقدام نمود که حق تعالی میفرماید فانی قریب

اجیب دعوة الداع قوله الکیاسة والادب لاهل المدر والضیافة والقری لاهل الوبر قری
بفتح قاف مهمانی و بکسر و بضم جمع قریه اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست و ادب برای اهل شهر است و ضیافت
برای صحرانشینان الضیافة للغریب والضیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
مهمان امانت نهاده است حق تعالی در اهل مواضع قوله کل یوم فی القری ضیف حدیث مالهم غیر الالم
من صنیعنا هر روز در مواضع مهمانی تو است نیست مرا و را غیر حق تعالی فریادرس قوله کل لیل ذا القری و قد
جدیدا بالهم نحو سوی الصمد المجید هر روز در مواضع کرده جدید است نیست مر ایشانرا سوای خدای مجید
قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرموده که القسام فی النار پس تمام قسمت مگر عوض
در جواب گفت که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عبادت را و حصه نباید کرد که برای حق
مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق بجا آری و مخلوق را با خالق شریک گردانی و بحکم من یشرک بالله فقد
حرم الله علیه الجنة و ماواه النار طعمه آتش دوزخ شوی یا مراد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزارع و نتایج
خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانه و جعلوا لله مما ذرا من الحرث والانعام نصیبا

فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا فما کان لشرکائهم فلا یصل الی الله و ما کان لله فهو یصل الی شرکائهم ساء
ما یحکمون قوله قسم دیگر راهی دو گونه بحکم العبد و ما فی یده ملک المولی هر که هست و هرچه هست ملک
او هست اگر دیگری را از ملک او قسمت دهی مشرک و قابل دوزخ باشی قوله این اسد غالب شدی هم بر سگان
الی الابیات از اسد سلطان و از سگان بدرگان و کافران ترسا و یهود مراد داشته منادی گردان
سید ملک الحکایت مناسب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و حجت ممتحن گشته و اوقات
صرف کنند و از مقصد اصلی باز مانند مثل دلقک که از حماقت برای درخواست مذبح بوده چند است در را
گشت و بسوی سمرقند نرفت قوله این سه ایلان هست سلطان خبر مقوله و زیبا است که آنچه از سپاهی دلقک
معاینه میشود چندان قول است که او میگوید و از ان خبر سید یعنی نه برای این تا شنا آمده که بسمرقند میتواند
رفت بلکه کیده دیگر در باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شر نباشد و از نیست که البشر بالشر گویند قوله
زانکه هم پر هم تهی باشد دهل برای برای آواز خالی اند دهل که اگر پوست آن قائم و ثابت بود در نواختن

آواز دهد تا نوازی از صد لطافی باشد قوله در روستی مکا غود خبر اقال الله تعالی افمن یمشی مکبا

علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم **قوله** پیمبر امر شاورهم بدان ٭ قال الله تعالی وشاورهم فی الامر **قوله** امرهم شوری برای این بود ٭ قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون **قوله** نیست مصباح از یکی روشن‌تر است ٭ مقوله و لقلک شاه رامیگوید که ترا بتعجیل منزاد ادن اگر یک حجت باشد واز تانی کردن تو درین کار نیست حجت است **قوله** گفت سیروا می طلب اندر جهان ٭ قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم مشرکین **قوله** حجت ایشان برحق داحض است ٭ قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید **قوله** ماهی بریان ز آسیب خضر ٭ قال الله تعالی فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی و یوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان و ماهی بریان نزد خود برداشت پس آن هنگام که رسیدند بمجمعی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه بود بنشستند موسی بخواب رفت و یوشع وضو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بدریا نهاد و برفت در دریا مثل سردابه که دران توان رفت و آن بربالای او چون طاق مرتفع می ایستاد و زمین خشک میگشت تتمه این قصه در تفاسیر است **قوله** عاشقانرا فی صلوة دائمون ٭ اشارة بآیة والذین هم علی صلوتهم دائمون چون بانسان ضرری رسد جزع کند و چون نیکی رسد از طاعت باز ماند مگر آنانکه ایشان بر نمازهای پنجگانه مداومت می نمایند اما مولوی دائمون را باینمعنی فرود آورده که هیچ وقتی عاشقان الهی فارغ از نماز نباشند و قیام و قعود آنها در حال قیام و قعود نماز باشد **قوله** آب دریا که بائل بقعه ایست ٭ ای حیش انیجهان **قوله** جزو خاکی گشت و رست از وی نبات ٭ آنکه شمس چون خاک گشت باد باینمعنی که جزو خاک منقلب شد و از گرمی آفتاب لیاقت سبزی پیدا کرد **دررجوع بحکایت موش و چند آبی** **قوله** یا قیش چون روز برخیزی ز خواب ٭ یعنی باقی حکایت موش تن و چند جان را وقتی که در روز محشر از خواب مرگ بیدار شوی حق تعالی بر تو ظاهر کند **قوله** نی که یعقوب نبی گفت آن زمان ٭ این بیت با ابیات آینده سوال معترض است بر آنچه که بالا گذشت که حس ولی هرگاه از زخم غیب آگاه باشد جان ولی کامل چرا آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هرچه قضا تقاضا کند بظهور می آید مثلا خطره از اخوان یوسف در دل یعقوب راه یافت حجت قاطع بود بر فساد اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد عامه خلق اگر مبتلا شوند غرابت ندارد اما انبیا را اگر ابتلا پیش آید تعجب است زیرا که هرچه در لوح محفوظ ثبت یافته بچشم غیب بین ایشان عیان باشد **قوله** این قضای گونه گون تصریفهاست ٭ از اینجا تا جای که میگوید

قوله یک بلا از صد بلا اش وا خرد جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلاء عوام از جهل ست و نتیجه
آن بی‌صبری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و تن را
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید
قوله خام شوخی که رهانیدش مدام مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب
را با وجود خامی و شوخی رنج خمار لاحق شود و از رنجهای دیگر ابعاث مستی ادراک نکند قوله عاقبت آویخته
و استاد شد یعنی از مستی باده نقل کرد و بمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاد واو دیده
شد و درینصورت آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که عاقبت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد
بانتهای کمال رسید قوله زان بیابان این عمارتها رسید این بیت با ابیات آینده دلیل ست بر آنکه
ادراک خلق بحقیقه جزر و مد دریا نتواند رسید زیراکه از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
که بضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی ازان دریا سر در کم است قوله جاده
شاه است آن اینه و روان ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
الی الشایقین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاء آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قوله هفت گاو لاغر پر از گزند کنایت از آنکه اخلاق ذمیمه صفات حمیده را نابود میگرداند
و نیز اشارتیست بآیة وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یأکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر و اخر یابسات ابتدا ست ازین
مثنوی است بآنکه حس کار آگهان یا شاهانست مانند حس باصره آن در فهمیدنکه در شب تار با وجود داشتن
و بتفضیل جستن گوهر و زر دانه‌های یافتند قوله آلت شاهد زبان و چشم تیز که ز شب خیزش ندارد و سر کز ندانچه در شب
بگذاشت بیدار بیند و داند و دیده خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و پس آلت شاه شب خیزات و ذات حضرت
سید الانام است هر چه در شب تاریک دنیا مشاهده فرمود نزد قاضی الحاجات بیان فرماید قوله بازگرد
از طلب و یابس حق نور و فاعل بازگرد حق است و نور بمعنی هیچ است یعنی حق تعالی هیچ از همه چیز
واگرد بگرد روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند قوله نام حق عدلست و شاهد آن
اوست یعنی یکی از اسماء الله عدل هست و عدل را از مشاهده مشاهد از عدل گزینند شاهد از پنجه حق تعالی محبوب
حبیبی جمیع است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی ست و آنچه او [illegible] قوله منظر
حق دل بود در دو سرا چون بحکم استفتت قلبک شهادت قلب معتبر است دل [illegible] را نیز حق تعالی
منظر خویش گردانید و ستایش کرد با آنکه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن پس
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل هر مؤمن را [illegible]

شهادت بطفیل تصدیق آن شاهد عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
الی البیتین چون مقرر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرمایه هر دو سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از نتیجه سر در عالم اضطراب آمد لولاک لما اظهرت
ربوبیتی و لولاک لما خلقت الافلاک پی ظهور عدل را وجود شاهد ضروریست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
بود الی البیتین یعنی تو هم نکنی که عدل و قضاء حق محتاج بوجود شاهد است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد روا
و شاهد بر قاضی حاکم نمیشود اما میر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائره افلاک
مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تابع خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم با وآن دیده حقیقت
که این نکته را نیک دریافت قوله عارف از معروف پس درخواست کرد بدانکه در سر قصه آمده که از عارف
دزد شناسنده شاه و از معروف ذات شاه را مراد داشته و کلام مولانا بر این نسق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل هست و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرمایند قوله رو بشاه آورد چون تشنه با بهره
ای همان دزد عارف که شاه را بشب شناخته بود و بسبب خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب
از همه بالاست و از گذشت آن اگر گوش شنوا شود هم علامت کرامت است قوله این ز بدنامان
نباید ننگ داشت هیچ چنانچه نام ننگ نشست ای پاسبان شاه است قوله هر که او یکبار خود بدنام شد
آنکه بنده از بندگان خداست بجرمی بدنام خلائق شد همیشه در حق او بدگمان نباید بود که در بدنامی
بدنام بودن شعار عاشق و دلیل ناتمامی است قوله ای بسا ازکه سینه تابش کنند چنانچه گوهر شب چراغ
را تا جبه در گل میکنند همچنین پیکریست که در پرده بدنامی دوستان خدا مستور باشند قوله از نگارش کرد
تیره و هم آن [illegible] از نماز [illegible] و از حیض ابلیس ناپاک مراد است هر که کان در دل او گوهریست
ای شخص کامل جنوز کرامت و آن بنده حقیقت هر فردی از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
دانم دیگر [illegible] و دریافت مناسبت و مشاکلت جا نماید [illegible] عقل انسانی ادراک کرد تا دانم
و در راه عقل نیست که بی پای [illegible] عشق صد هزار از عقل و عاقل را از شکنج آن دام [illegible] و لهذا
بر انبیاء علیهم السلام نزول وحی شد اگر عقل تنها [illegible] کار را کافی بودی [illegible] قوله
[illegible] ای ناقتی [illegible] و طارت ناقتی بگفت ای حدی کننده [illegible] ناقه را که آمد
[illegible] قوله ابرکی یا ناقتی طاب الامور [illegible] ای ناقه من که خوش است کارها قوله [illegible]
یا ناقتی [illegible] ای ناقه من گر [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] مراد است که دلالت میکند بر او صاف [illegible]

درکف عالم او فتاد و از منجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون ششش غلط در بهر ششی ه بینی کینه کشیدن
تو از دشمن غلطی ست بزرگ زیرا که غلط ششش و برششش را بر سبیل مبالغه بر غلط کلان اطلاق کنند و ششش
در بهر ششی نیز همین معنی است قوله آن عداوت اندرو قهر حق ست ه دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از و
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی بر دشمن تو بر جلوه گر است
قوله وان گنه در وی ز عکس جرم تست ه گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناهیست که تو
در حق او یا در حق دیگری کرده قوله میزند بر آب استاره سنی ه تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را از خیال
خواهی مدفون کنی قوله باز عقلش گفت بگذر زین حول ه ضمیر شین بجانب شخص دام دار راجع است قوله چون
درین جو دید عکس سیب مرد ه الی البیتین یعنی ممکن که در هستی واجب مستهلک شد و صفات بشری از و دل
گردید ممکن نمی یابد مثل آنکه عکس سیب اگر در آب نمودار شود چون دست در آب اندازی و سیب بیرون
آری جیب و دامن پر کنی از سیب آن عکس نه عکس باشد قوله کذبوا بالحق لما جاءهم ه قال الله تعالی
فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس بدرستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بایشان آن [illegible]
زعمی هست چنین ست که نظر بر تن ابدال بکن از رحمت جان کندن بر خود روا داری [illegible]
تکذیب کردند اگر تو از نظر بر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنی ایشان نیز خاصه این روز [illegible]
پر نور نبوت یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که نور آفتاب دیگر [illegible] قوله چون
شک کی ماند کاوخ ه ای در جوی فنا جسم را نقل و گفتار نماند قوله پس نمودی اشتران آن ناحولی ه آنکه
نام احول نبودی و همه دکان ها یکی دیدی آئینه دلش را جلا یافتی و اسم [illegible]
ردی قوله احولی دو بین چه بی برشد ز نوش ه الخ هرگاه که احول دو بین از نوش [illegible]
مدبین را چه حال باشد و مادر فروش از برای تشنیع است بمنزله دشنام چه پدر فروش ست که [illegible]
را افتخار کند و همچنین مادر فروش پس هر احولی که از آباء علوی بریده و با امهات سفلی پیوسته مادر فروش
شد قوله گونه گونه نقل نوای تم خیر ه بفتح الثا اسم ابلیس قوله اندرین جو غنچه دید [illegible]
کرا ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس سیب مرد ه حاصل [illegible]
ثمارا که از غنچه و شجر هر چه انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال محض باشد [illegible]
[illegible] قوله هین مشو عریان چو یاقتین از جناب ه قال الله تعالی [illegible]

[illegible] گفته شد مراد [illegible]

بلقیس زمین قصر را پنداشت آن را آب نهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه برکش بدرستی آنچه تو آب می پنداری عرصه ایست ساده و هموار ه از آبگینه‌ها صیقل زده و او بسجود شد پروردگار را پاکمرد گویند یعنی پروردگار آن بلقیس از مشاهده و ورود اخلاص او رحمت کشید **قوله** پای مرد آمد بدو دستش گرفت پروردگار خود را آن مخلص هر دو دست قائم گرفت و سر رشته مستوفی ... نهاده آن گوسپند خدایا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث است که یحشر الناس یوم القیامة ... الی عبد من عباده معروفا فقال له هل شکرت عبدی فیقول یا رب علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز و جل لم یشکرنی من لم یشکر من اجریت ذلک علی یده **قوله** حاتم از مرده بمرده مید هد الخ خاقانی میگوید بیت زر چیست خاک آتش فسرده خاکی بیمار بلکه مرده این قول بخشش حاتم طائیان باشد که مرده را به مرده بخشید زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان که گشته طمع بود آنها نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را در قسم دینار دادن کودک را بگردکان فریفتن است **قوله** فراز چرخ از ره عبانیان لفظ روحانی صفت جو یای روحانی کرامت فرماید **قوله** من همی گویم بس ای تو منفصل یعنی از کثرت انعام هر مرتبه شرمنده شوم و بگوییم که بس است تو اکتفا بدان نکنی و بگویی دیگر هم بستان **قوله** چون کاهی کهنه جانی زیر طین الخ در هر دو مصرع چون بمعنی چگونه است یعنی پیکر تن تو که بمنزله جانی و آسمانی بود و چگونه در خاک تجدیده جامی عبرتست در گریختن گوسپند از موسی علیه السلام **قوله** جسم سایه سایه سایه دل است زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه از آن روح حیوانی سایه آن سایه پس جسم ناچار سایه سایه باشد **قوله** گو جای گر صفات رحمت بیچاره دار هم خود وسائل و خود مجیب ست در هر بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ همانجا جواب سوال **قوله** کاش جولاهانه گو کفتی هاکوا آنست کاکواکه جولاهان بدستیاری آن پارچه می بافند و آن را بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص وا دار کو گفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من با حق پیوسته دائم بس شده و جولاه وار بجای کو کو تا میگفتم یعنی بجای که بایست آن ممدوح برسید تا کجا میم که با و نیز برسیم پس لفظ تا کو معنی اضافتی مقصود و است بمعنی علی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بهمین معنی آمده **قوله** جز رود ش بد بهجری دور زید ضمیر شین بجانب روح راجع است که بالا گفته بود **قوله** روح چون من امر ربی مختفیست ۲ و از زید جسم مراد داشته یعنی جز را در روح آن ممدوح بدریای وحدت در حین تعلق با بدن در کف بود چون نهایت تجرد رسید جز رکه مرتبه نقصانست از روح زائل شده و اما که مرتبه کمال است باقی ماند **قوله** چشم بند آن چشم روزی کرد و چشم بند مثل نقشبند یعنی بند کننده چشم باشد و چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اغماض عین است از این که چشم خود را از دید تصرفات چشم آفرین بر روی حق را در میان بهبینی حق از میان نرود زیرا که منع

از صانع هرگز آواره منگرد و پس چشم باز کن و قدرت را نگران چشم باطن باش و درهوا خذه یوسف صدیق
قوله با نه یوسف حبس در بضع سنین به کما قال الله تعالی وقال الذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیت روا
مختلفه بسیار است که ذکر آن درین مقام نمی گنجد قوله افتا با با چو تو قبله و آسیم به مقوله عماد الملک قوله با نگ گشت
با چو دره می شود به سرگشته و سرگردان راه روا گویند قوله لا تطرق فی هوا السلسبیل به من جناب
الله نحو السلسبیل به سرگردان مشو در خواهش نفس خود و بپرس راه را از جناب خدا سوی سلسبیل سه
لاکن طوع الهوی مثل الحشیش به ان ظل العرش اولی من عریش مشو مائل بهوا مثل حشیش که تحقیق سایه
عرش بهتر است از کاه و باد ل خود مشورت نمود اینقدر ابیات آینده ادا آن میکند که قصد عماد الملک بود
شاه در دل خود سنجیده دانست که معیوب نمودن روان اسپ را در نظر شاه از جه مراد است و کلمه تحسین
را بجای کاو تشبیه کردن شاه از سر راستی هست بلکه با این قول دروغ میخواهد دل شاه را از آن اسپ تیز کند
تا به صاحب اسپ ظلم نرود وامداد دروغ عماد الملک شاه به راستی قبول کرد قوله و سبب هم چون میکاید
حال از سبب حال بیان صحیح مراد است این حکایت بدان مناسبت آورده که جا نزاد ابیات بالا شاه
دشمن را تا نام دیو و شیطان را خبر گفت که شاهزاده روح آدم را ندید و به قالب خاکی نظر کرد و همچنین سپاه پادشاه
نیز همچون قالب که بد از اندیشه کرده بود و چشم دوختند و همچو اکثر افراد انسان با شیطان شریک باشند
حکم کسی باشد که چشم او معنی بین نبود قوله کوته کو به مفرد و نامه حریص و آنچه چون متعدد و غرض از اتحاد
الطعمه غیری نیست با اعتبار اتحاد غرض از طعام که سد طعام است قوله و سبب کردی نابه دهم ولیک
اگر خواطر الهی رو دهد هم خاطر جمع نکنی قوله سر شناسا استا این حزم و حذر به خاطر از سبب خاطر خوا بیش نگرد
سر استا دریافتن معنی انشاء الله شناختن هست قوله این تسفسط نیست تقلیب خدا است یعنی سفسطا
و احمد او انه و بدان سفسطه نباشد اگرچه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه تقلیب حق هست که نمی یکست حقیقته از
و انجام جمیع حقایق به اولی الانظار مکشوف شود و از این انکار حقایق لازم میاید مثل سوفسطائی نابینا
که وجود عالم را خیال پندارند و نه دانند که پندار دهم از خیال بیش نیست قوله کمترین عجب
الی الیقین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد و باعث مال الطبع
میگردد و نه او ن چندین آلات ارنی آلت و ظهور چندین صور از بیصورت چرا موجب حیرت نباشد قوله تیغ
مانند این موشد با الله بدار موثر هجر و وصال و از اثر گوناگون خیال خواسته که مشاکلت میان هجر و وصال
و خیالاتی که بدان هجر و منفرع میگردد و تحقق نیست زیراکه آن هر دو بیصورت است و خیالات صورت

دارد مثلا نوعی که اثر ضرریست صورتی دارد و ضرر که موثر آن نوعی است صورتی ندارد قوله این
مثل نالائق است ای مستدل میگوید که بیصورتی حق و صورت مخلوق را بیصورتی ضرر و صورت نوعی تجدید نامو جه زیراکه عقیق
هرچه هست بالفعل یا بالقوه از صورت و یقین منزه نباشد صورت فکر هست بر بام مشید ول صاحب فکر یا بام
مشید هست لیک در تاثیر و مهلت ده هم هرچند فکر مکتوم و مستور هست فعل آن فکر که عبارت از ظهور تاثیر
باشد بر منصه ارکان و اجسام از فکر منفک نباشد قوله خود از و بار ظهور انکار او یعنی انکار صورت
بیصورت را بهر حالت وجود آن بیصورت است زیراکه وجود منکر و انکار از صنع اوست و هر صورتی
عکس وجه باقی که در آینه متشخص یافتند قوله لیک آن پیش این ضالان کم [illegible] از تجشید
که بر شبه اطلاق شتافتند تا فنا شده اند و هم صورت آویخت که از قید رهائی نیافتند فرقه در هویت صرف محو
هست بلند وصال لقا در فنا و بقا در نفس بی نهایت و لطف بی نهایت اگرچه همه را محرم نکرد و هیچ یکی را محروم هم
نگذاشته قوله تو نه دانی واجبی آن و هست مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که صفت واجبی
واجب تعالی نداند و آن صفت ثابت مرحق را در آخر کار که بسوی مرگ آهنگ کنند داند که واجب بود و فوائد
دانش سود ندهد چنانچه فرعون در حالت غرق گفت آمنت برب موسی و هارون قوله در قناعت خوانده باشی
[illegible] ای مرد قانع که از کسی احسان بیند شکر محسن هم واز و زیراکه شکر صاحب احسان شکر حق و ذکرش ذکر
او باشد چنانچه در حدیث آمده من لم یشکر الناس لم یشکر الله از ابو الحسن که در آخر این بیت واقع است گفتن صاحب احسان
مراد باشد قوله این لقمه حیله و فسق ترک نکرد حیله که میدانی نمی توانی کرد قوله چشم مستان افتاد
عین ای لباب الباب هرچند عین عین آن باشد اینجا از عین عین صرف دنیا خواسته و از ظاهر قصه [illegible]
گرده آن رسول را در بیت تشبیه فرموده بحال آن یهودی بدین جا که حب دنیا چشم ظاهر
و باطن آن ناپاکان را کور کرده که با اهل بیت کردند آنچه کردند قوله دیگر از این لطیع آورده مقوله برادر کلاه
یاد ... و لطیع آوردن مثال آوردن باشد قوله این بگفتند و روان گشتند زود
... آن است که اگرچه راه وصل مسدود است اما بقدر امکان نزدیک شد ... است حکایت امرء القیس
... مولوی مصرعی از امرء القیس آورده اند و آن اینست قفا نبک من ذکری حبیب و منزل خطاب
... عاشق ... چشم ... که باشید تا بگرییم از یاد حبیب و منزل حبیب قوله زین لسان الطیر
... اصطلاحات اولیا لسان الطیر گفته اند جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
... اگر عوام ... نشود قوله تو از آن مرغ هوای فهم کن مرغ هوای سلیمان
... هوا ... سلیمان ... مفهوم تو گردد که طائران قدسی ندیده و از سمر

علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء حرف حرف نشنیده قوله حبذا خیالی را که دید آن اتفاق یعنی هیچ خیالی را
بمقام سیمرغ گذر نیفتد مگر بحسب اتفاق و بر سبیل ندرت بعد از آن هیچ جا آرام نگیرد و پیوسته در
طلب سیمرغ باشند و از درد فراق رهائی نیابد بی فراق قطع بی مهلت قوله و در پی سیمرغ از آن صاحب
خیال دنداد رهگذر قطع افضل کلی باشد بلکه از جهت حکمتی که بمصلحت او را بمهر خود مبتلا کند زیرا که انقطاع بالکلیه
و فراق ابدی را در حق هیچ عاشق معشوق روا ندارد قوله بهر آن پیغامهای آن روح جسد بسر و دی مطلوب
از طالب بیان فرموده که بعد عیان گشتن نهان شدن او از برای تربیت و استکمال باشد تا وجود
جسمانی عاشق روحانی شود و بعد از آن آفتاب عشق روی یار است بلکه آفتاب بالنسبت بروی یار نقاب
توان گفت هر که روی دلجوی را مانند شمس قیاس کرد عابدان شمس است قوله طفل داند هم ندارد شیر را
دانش و ناتوانی طفل را در احتیاج او بشیر دخلی نیست ناگزیر شیر میخواهد قوله چون نیامد که باید گم شود
ی خبر او بجانب روح راجع است اما لفظ چون میتواند بود که بمعنی چرا باشد یعنی روح سر فاتح و مفتوح
چرا ادراک نکند و نیاید که بعد یافتن از خود گم میگردد و میتواند که چون از برای تشبیه باشد یعنی مانند نایافته
خود را روح گم میکند و او را بیابد و نیاید تو غمناک شدن قوله کرد یوسف را نهان و تیغ یعنی من از عشق
خود آگاهم و بوی پیراهن او یافته ام بجهت فراق نمی توانم ساخت قوله بین مخور این زهر از عبادی و شکسته را ز
در ضرر رسانیدن و هلاک گردانیدن زهر تراشکی عارض شده باشد زهر از دو فرو مبرس و زجر احتمای نگهبان
دوا و بسا جراحت که مشابه باشد به دوا و جاهل آن را دوا پندارد و خود را بدان مجروح نماید چنانچه امثلات این را معلوم شوی
خود و کمیابند قوله تا حساب خطوتان قد وصل اشارة باین قول مشهور است که الدنیا خطوتان قد وصل
فقد وصل قوله یک قدم بر فرق خود نه وان دگر بر در کوی دوست حق معیت بیت را علی الیقین نشان تو
از بهر آنکه عموم معیت شامل باشد جمیع افراد و اقسام معیت را و سر انا عند ظن عبدی بی ظهور رساند زیرا که
در اصطلاح اصحاب معقول عبارتست از جامعیت تعریف مجموع افراد معرف را و منع از دخول غیر
افراد را پس حاصل معنی آن باشد که مطلق گذاشتن معیت و عدم تعیین کیفیت آن بجهت تحقیق و تعریه
با معیت حق حقیقت مر افراد و گونه را از روی احاطه کلی تا باب رجا مفتوح باشد قوله چون خطائین از
حساب با صفا اهل حساب برای استخراج مجهولات عددی حساب خطائین که از دو خطا یاس صواب حاصل
شود وضع کرده اند و در اکثر کتب علم حساب طریق آن مسطور است چنانچه بهاء اللطیف نیز و در شرح اینها
بشرح آن مفصل پرداخته ام و در مقام بجهت تقریب معنی بیت تعریض بدان در کار نیست حاصل آنکه
آنکه برادر بزرگ در رقعه نصایح برادران میگوید که کامیابی یقین موقوفست بر سفر آگردید یک سفر شد و

حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد **قوله** در دولت خوف افگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع غیبه
مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آینده آنست که طالب را اول در طمع لبستن نه از خود و آن
دل بالقای حق هست هر چند گشاد کار او از وجهی که دل در آن بسته و نه دهد و از وجه دیگر مقصود و حاصل شود اما
طمع از راهی که در پیش دارد و بر نگیرد و در نفس حکمهاست که یکی از آن حکم پوشیده اعتراف است بعجز و نادانی
خویش **قوله** چون پیمبر گفت مومن مزهر است اشاره است بحدیث نبویست که فرموده مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن
صوته والا بخلاء بطنه **قوله** که خیالی دارد و حسن خود و تمام این مصرع صفت قالب است یعنی قدر و قیمت قالب
معلوم کالبد که فرضا حیات و حسن خود ابدی داشته باشد آنهم در برابر عشق آرائشی ندارد و میشود که مصرع
برای بلند قیمتی عشق علت باشد **قوله** ای تن صد کاره ترک من بگو این حکایت عاشقی و زن جوجی نطلست
چنین بیته که عاشقی در آخر داستان خطاب میکند بجوجی و میگوید **قوله** نوبت من رفت امسال آن تمار و با
گرکس ماند و اینست از من بیدار **قوله** عاشقی کو در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی **قوله** و نه
گوری سوی گوری رود و عاشق مجاز بود و مفارقت روح از گور تن رهائی و بگوری که میت را در آن دفن
کنند داخل ابس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بوده و بهره از حیات که زنده دلان را
می باشد نداشت **قوله** فرخ صندوق نو نوشکر است گرفتار تن از هر شکافی که بینی هستی و غفلت او از آن
دیده کم نشود و زیاده گردد **قوله** واردی بالای چرخ بی ستن آب دهندگان کاروان را او اعود
گوید کما قال الله تعالی فارسلوا واردهم فادلی دلوه و درین بیت لفظ وارد صفت عارفست که روح
او به عرش سیار هست و جسم او مانند دلو در چاه دنیا غوطه خوار **قوله** من شدم عریان ز تن او از خیال
عاشق ناگرفتار تن هست در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد
از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآمد نه صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام صورت هست **قوله** صد بیابان زانسوی حرص و حسد ای یعنی گذشتن الکمال
منعم علیه را چندین مراحل از حرص و حسد میرسد و فی الواقع اینچنین هست هنوز رگ حرص و حسد از جا
بجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و بر حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از خارج نداشت و از نفس
کافر نعمت او آفت چشم زخم باو رسید **قوله** با انابت جزو دیگر بار کرد و انابت توبه است و جزو دیگر عمل
صالح **قوله** چون زمادر یا گسلید طفل را بیشتر واضح خواهد شد که طفل سرو بود و اینحکایت را در مقام
از آن درج کرده که هرگاه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر و ان خدا کنند اکردی و بهمن و برف
و باران بطبع فرمان حق شوند استبعاد ندارد **قوله** گر بطبع این میکنی ای باد سرد الی البیتین مقوله حق

را ای باد اگر کار بطبیعت خود میکنی نه فرمان ما گیرد خشمه هود بگیر و **قوله** ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
مذهب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید بر خلاف آن ناطق است اگر طبع چشم
باز کند داند که آتش با ابراهیم و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیها نزدیک خروج یعنی نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفون تا از زیر
خاک برآیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود **قوله** ورنه با خود هیچ عذری نبودش یعنی
بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش می دادم و بواسطه و
سبب وا میگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که فرزند
بدم از راه برد و عاصی کرد و لهذا واسطه و سبب در میان نهادم تا داند که خود عصیان
ورزید و حق ولی نعمت حقیقی نشناخته **قوله** فرض می آری بجا گر طائفی یعنی طواف شخص دلیل انتظام
فرض است **قوله** گفت اگر این مکر بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی بجز
درآوری در یابد و سکوت اختیار کند و سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود **قوله** گفت
میرو کوی تا هفتم زمین یعنی اینچنین شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت واز خود سخن
نگوید و اگر خواهی او را بسخن درآری ساکت شود گویا اسفل السافلین و تا ابد مجهول الحال باشد
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام یعنی دوباره سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
و حاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله محمد و آله واصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسالک الصواب وعلی سالک آله واصحابه وعلی
من اتبعهم بالخلافة الاوصاف والآداب

خاتمة الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سیمای جادو سخنی آغا علی سے تقی صاحب تخلص عنی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جادهٔ سلوک راهش را بسر نیاز طی میسازند و تیزو پایان و صحرویان
ذاتش بکیف وصل و وصال آن از خود گذشته می نازند و صلوات لاتعد خاتم الانبیا می را
که الفقر فخری والفقر منی از دوست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
امابعد بر ضمائر طینتان تصوف کیش و محققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی قدس
رحمة الله علیه که در فقر و فنا بحریست زخار و دریا نیست ناپیدا کنار که غواصان معانی لآلی غیر منتشر را

بکمال عرق ریزی دریافته بپنداشتش میپرسند تا آنکه بتدیان کم بضاعت با وجود تشنه طلبی زبان لا کلام
بنه دقائق آن تا رسیده دست و پا میزدند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی بمکاشفات رضویست
الیه بجد بسیار و جهد بیشمار دست داده بوفور شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و قدر ریزی
جناب منشی نولکشور صاحب که همیشه اشاعت علوم کنونت خاطر و شانست این گوهر نایاب
میسر گشته چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جابجا محو بود
حتی الامکان تصحیحش بسعی موفور نموده مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل راز دان
اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد و هجری حل دقائق آن
مثنوی فرموده آنچه که شرح اشعار و تحقیق مثنوی و مشکلات و معضلات آن باقتباس آیات و
احادیث با حسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که بر عارفان صفا گزین را چراغ راه اند بر
اصطلاحات و قواعد صوفیه بر کشوده هر چند شروح این مثنوی بسیار است الا این شرح بوجه آسانی
حل مشکلات نادره روزگار است الحمد لله والمنه که ماه جنوری ۱۸۷۷ع مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۴
در شهر لکهنو بتصحیح بالکمال صورت انطباع یافته

[illegible]

خزینۃ الامثال

[illegible]

فہرست مضامین خزینۃ الامثال

فهرست مضامین خزینة الامثال

